



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# حقیقت کی آواز



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حقیقت گمشده

نویسنده:

معتصم سید احمد

ناشر چاپی:

بنیاد معارف اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۰	حقیقت گم‌شده
۱۰	مشخصات کتاب
۱۱	مقدمه مترجم
۱۴	اهداء
۱۴	فصل اول : برگزیده‌هایی از زندگی ام
۱۴	قسمت اول
۲۲	قسمت دوم
۲۹	قسمت سوم
۳۶	قسمت چهارم
۴۰	فصل دوم : پرده برداشته شد
۴۰	پرده برداشته شد ۱
۴۷	پرده برداشته شد ۲
۵۶	پرده برداشته شد ۳
۶۵	مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی‌شود
۷۱	فصل سوم : حدیث کتاب الله و عترتی درمصادر اهل سنت
۷۱	اشاره
۷۲	تعداد راویان حدیث از صحابه
۷۳	تعداد راویان حدیث از تابعین
۷۵	تعداد راویان حدیث در طول ۱۴ قرن
۷۵	قسمت اول
۸۱	قسمت دوم
۸۷	اشکال ابن جوزی
۸۷	رفع اشکال

۹۰	رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس
۹۲	تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر
۹۳	اشکال ابن تیمیه
۱۰۱	فصل چهارم : اهل بیت چه کسانی هستند؟
۱۰۱	قسمت اول
۱۰۸	قسمت دوم
۱۱۵	فصل پنجم : ولایت علی (ع) در قرآن
۱۱۵	ولایت علی (ع) در قرآن ۱
۱۲۴	ولایت علی (ع) در قرآن ۲
۱۲۹	غدیر در مخذ اسلامی
۱۴۰	فصل ششم : شوری و خلافت اسلامی
۱۴۰	شوری و خلافت اسلامی ۱
۱۴۹	شوری و خلافت اسلامی
۱۵۴	شوری و سقیفه بنی ساعده
۱۵۵	سقیفه در تاریخ طبری
۱۵۵	قسمت اول
۱۶۴	قسمت دوم
۱۷۳	قسمت سوم
۱۸۲	قسمت چهارم
۱۹۲	فصل هفتم : مثلث تحریف حقایق
۱۹۲	مثلث تحریف حقایق
۱۹۳	دولتها و تحریف تاریخ
۱۹۸	سخن علما درباره سیف بن عمر
۲۰۱	فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زیرذره بین
۲۰۱	مذاهب چهارگانه زیرذره بین ۱
۲۱۰	مذاهب چهارگانه زیرذره بین ۲

- ۲۱۲ ..... امام ابو حنیفه : - زندگی ابو حنیفه
- ۲۱۳ ..... فقه ابو حنیفه
- ۲۱۷ ..... اشکالهایی بر ابو حنیفه
- ۲۱۹ ..... ابو حنیفه با امام صادق (ع)
- ۲۱۹ ..... قسمت اول
- ۲۲۸ ..... قسمت دوم
- ۲۳۴ ..... انتشار مذهب مالکی
- ۲۳۵ ..... اشکالهایی بر مالک
- ۲۴۳ ..... اشکالهایی بر شافعی
- ۲۴۹ ..... از کتابها و آثار احمد
- ۲۴۹ ..... گرفتاری احمد بن حنبل
- ۲۵۳ ..... قهرمانانی که در تاریکی مانده اند
- ۲۵۵ ..... احمد در عهد متوکل
- ۲۵۹ ..... فقه احمد بن حنبل
- ۲۵۹ ..... قسمت اول
- ۲۶۸ ..... قسمت دوم
- ۲۷۹ ..... فصل نهم : عقاید اهل سنت
- ۲۷۹ ..... اشاره
- ۲۸۱ ..... الف : مکتب حنابله (سلفی ها)
- ۲۸۱ ..... اشاره
- ۲۸۵ ..... روایاتی در ضرورت عقل
- ۲۸۵ ..... قسمت اول
- ۲۹۲ ..... قسمت دوم
- ۲۹۹ ..... قسمت سوم
- ۳۰۳ ..... نمونه هایی از احادیث تجسیم
- ۳۰۳ ..... قسمت اول

- ۳۱۱ ..... قسمت دوم
- ۳۱۳ ..... خطبه رسول الله (ص)
- ۳۱۴ ..... حدیث امام رضا (ع)
- ۳۱۷ ..... خطبه امیرالمؤمنین (ع)
- ۳۱۹ ..... ب : دوران ابن تیمیه
- ۳۱۹ ..... قسمت اول
- ۳۲۷ ..... قسمت دوم
- ۳۲۹ ..... ج \_ دوران محمد بن عبدالوهاب
- ۳۲۹ ..... دوران محمد بن عبدالوهاب
- ۳۳۳ ..... بررسی مساله توحید ربوبیت
- ۳۳۶ ..... بررسی مساله توحید الوهیت
- ۳۳۷ ..... مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت
- ۳۳۷ ..... اشاره
- ۳۴۴ ..... تعریف عبادت با مفهوم قرآنی
- ۳۴۷ ..... اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است
- ۳۵۱ ..... آیا وجود یا عدم توانائی ، ملاک توحید و شرک است ؟ :
- ۳۵۳ ..... آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است ؟
- ۳۶۱ ..... نمونه هائی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت
- ۳۶۱ ..... اشاره
- ۳۶۴ ..... بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت
- ۳۶۷ ..... بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن
- ۳۶۸ ..... اما ایرادهایی که بر این قول وارد است
- ۳۶۸ ..... قسمت اول
- ۳۷۴ ..... قسمت دوم
- ۳۸۲ ..... پی نوشتها
- ۳۸۲ ..... ۱۴۰ تا ۱۴۰



۳۹۴-----۲۷۶۵۱۴۱

۴۰۴-----۴۳۱۵۲۷۷

۴۱۴-----۴۹۵۵۴۳۲

۴۲۲-----درباره مرکز

سرشناسه: سیداحمد، معتصم عنوان و نام پدیدآور: حقیقت گمشده داستان گرایش به مذهب اهل بیت علیهم السلام معتصم سید احمد؛ ترجمه محمدرضا مهری

مشخصات نشر: قم بنیاد معارف اسلامی، ۱۳۷۷.

مشخصات ظاهری: ۲ ج.

فروست: بنیاد معارف اسلامی ۹۰ ۹۱.

شابک: ۱۳۰۰۰ ریال: دوره ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۰-۱؛ ج. ۱ چاپ دوم ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۱-X؛ ۴۵۰۰۰ ریال (ج. ۱، چاپ چهارم)؛ ۱۳۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ دوم ۹۶۴-۶۲۸۹-۴۲-۸؛ ۴۵۰۰۰ ریال ج. ۲، چاپ چهارم ۹۷۸-۹۶۴-۶۲۸۹-۴۱-X

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ دوم: ۱۳۷۹).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ سوم ۱۳۸۴).

یادداشت: ج. ۱ و ۲ (چاپ چهارم: اسفند ۱۳۸۶).

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: خاندان نبوت -- احادیث

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

شناسه افزوده: مهری محمدرضا، ۱۳۳۶ -، مترجم

شناسه افزوده: بنیاد معارف اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۱۱/۵ س ۹ ح ۷۰۴۱ ۱۳۷۷

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۷-۱۵۵۲۱

وقتی که گره‌گران بها نایاب می‌شود، انسان تمام همت خود را برای پیدا کردن آن به کار می‌گیرد، و هر چه آن گمشده با ارزش تر باشد، سعی برای یافتن آن بیش تر و جدی تر خواهد بود، به‌خ‌ص‌وص‌اگر گمشده او عقیده اش باشد، عقیده ای که می‌تواند او را به نعمت های جاودان بهشتی برساند و از خطر عظیم عذاب الهی نجات دهد.

این است نفیس ترین گمشده انسان که نه‌ت‌ن‌ه‌ا از دست او رفته بلکه متأسفانه از ذهن او نیز محو شده است.

انسان برای یافتن یک انگشتی‌ن‌اچ‌ی‌زچ‌ه‌ق‌درب‌ی‌تابی می‌کند، ولی افسوس که به دنبال گمشده حقیقی خود نمی‌نمی

گردد، گمشده ای که از دست دادنش به معنی از دست دادن زندگی بی پایان آخرت است .

گ\_مشده ای که در میان صدها و هزارها دین ، مذهب ، عقیده و رای ناپدید گردیده و پیدا کردن آن نیاز به همت عالی ، کوشش فراوان ، مطالعه و بررسی ، تفکر و تدبیر ، و بالاخره مهم تر از همه اینها نیاز به هدایت الهی دارد، (من یهد الله فهو المهتد ومن یضلل فلن تجد له ولیامرشدا) ((۱)).

ک\_ت\_اب\_ی\_ک\_ه در پ\_ی\_ش\_روی\_ش\_م\_ا\_س\_ت ، راهی است که یک مسلمان حقجو برای یافتن حقیقت گ\_م\_شده اش طی کرده ، از گذرگاه های انحراف ، ضلالت ، و فریب گذشته ، نقطه ای نورانی در م\_اورای\_ام\_واج\_ت\_اریکی دیده است .

کمر همت بسته ، خود را در این امواج خروشان انداخته ، و با تمام قدرت به سوی نقطه امید حرکت کرده تا به آن دست یافته است .

او در ابتدای کار، ستون خیمه ای را که از پدرانش به ارث برده بود بر زمین انداخت ، روایت تحریف یافته علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين من بعدی ((۲)) را کنار گذاشته تا مصداق آیه شریفه ، (انا وجدنا آباءنا علی امه وانا علی آثارهم مقتدون ) ((۳)) نباشد .

و به دنبال آن ، خیمه ای راستین بر پا ک\_رد که ستونش روایت معتبر و متفق علیه :انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکت بهما لن تضلوا بعدی ابداء کتاب الله وعترتی اهل بیتی ((۴)) است .

از این جا بود که قلب حق بین او درهای نورانی هدایت را یکی پس از دیگری گشود تا به گمشده خود نائل گشت .

آیه تطهیر، حدیث کسا، آیه مباحله ، آیه ولایت و حدیث غدیر چنان

قلب خسته او را شاداداد , پرنور , محکم ومطمئن ساخت که با بصیرتی تیز بین صفحات تاریک تاریخ را ورق زده ومورخین , محدثین ونویسندگان دروغ پرداز وگمراه کننده را رسوا نمود.

او در دو قسنت پایانی کتاب خود, اصول وفروع دین را ازدیدگاه های مختلف مسلمانان بررسی کرده , خورشید تابان حقیقت را از پشت ابرهای تیره آشکار می سازد.

نویسنده ماحترم , جناب آقای شیخ معتصم سید احمد سفری طولانی وپرمشقتی را پشت سر گذاشت وهنگامی که به چشمه پرفیض هدایت اهل بیت عصمت وطهارت علیهم الصلاه والسلام رسیدخستگی راه را از یاد برد, زیرا حقیقت گمشده خود را در مذهب اهل بیت پیدا کرد.

اینک این اثر ارزشمند را به فارسی برگردانده ودر دسترس پویندگان حقیقت وعلاقمندان اهل بیت قرار می دهم , امیدوارم مورد توجه حضرت ولی عصر ارواحنا له الفداء قرار گیرد.

محمد رضا مهری (الذین یبلغون رسالات الله ویخشونه ولا یخشون احدا الا الله وكفی بالله حسیبا) ((۵)).

آنه که رسالت های خدا را تبلیغ می کنند واز او هراس داشته وازهیچ کس دیگری جز خدا بیم ندارند, وكافی است که خداوندحساب گر باشد.

امام جعفر صادق (ع): اذا اراد الله بعبد خیرا نکت فی قلبه نکتة بیضاء فجال القلب یطلب الحق ثم هو الی امرکم اسرع من الطیر الی وکره .

هرگاه خیر بنده ای را بخواهد, نقطه سفیدی در قلب او قرارداد , که آن قلب همه جا در جستجوی حق است , او برای رسیدن به عقیده شما (تشیع) از پرنده ای که به سوی لانه اش می رود سریع تر می باشد ((۶)).

اهداء به فرزند پایگاه عصمت و تقوی، و جایگاه نزول وحی و هدایت، دختری که عظیم ترین فضایل را از خاندان عصمت و طهارت به ارث برده است.

ب\_ه\_آن\_ب\_ان\_وی\_پ\_اکدامن، مجاهد نستوه، عالمه نصیحت گر، آزاده سربلند، شیرزن آل ابی طالب، معجزه محمدیه، ذخیره حیدریه و ودیعه فاطمیه.

به آنکه در نهان و آشکار خدای متعال را اطاعت کرد، و با موضع گیری های خود اهل نفاق و فتنه را رسوا ساخت.

ب\_ه\_آن\_ک\_ه\_ب\_ا\_ص\_لابت\_خود\_ستم\_گران\_را\_به\_وحشت\_انداخت، و با قوت قلب خود عقول را به تعجب واداشت.

همو که در شجاعت مانند پدرش علی بود، و در عظمت و بلاغت مثل مادرش زهرا بود.

به سلاله یاسین که منسوب به خاندان نبوت و امامت بوده و نشان شرافت، عزت و کرامت را از اجداد گرامش به ارث برده است.

به قهرمان کربلا، عقیده بنی هاشم، سیده و مولای زنان آزاده، یعنی حضرت زینب (ع).

## فصل اول: برگزیده هایی از زندگی ام

### قسمت اول

ایام کودکی: کودکی بودم در آغاز زندگی، علاقه فراوانی به دین داشتم، فطرت مرا وادار می کرد نسبت به دین م\_ت\_ع\_ه\_د\_ب\_اش\_م، تصویری که در ذهن خود از آینده ام داشتم، از محدوده تدین خارج نمی شد، در خ\_یال پردازی هایم، خود را یک قهرمان و یک مجاهد اسلامی می دیدم که از حریم دین دفاع کرده و ع\_زت\_و\_س\_رب\_ل\_ندی را برای اسلام بازگردانده ام، هنوز مراحل اول تحصیل در مدارس کلاسیک ران\_گ\_ذران\_ده\_ب\_و\_دم\_ول\_ذا\_فکر\_م\_کوتاه و اطلاعاتم از تاریخ و تمدن مسلمانان محدود بود و تنها چند داس\_ت\_ان از زندگی رسول الله (ص) و جنگ های ایشان با کفار و قدری نیز از رشادت ها و شجاعت ه\_ای\_ام\_ام\_علی (ع)

می دانستم .

بعد از مطالعه تاریخ دولت مهدی در سودان , تحت تاثیر شخصیت (عثمان دقنه ) یکی از سرداران ارتش مهدی در سودان قرار گرفتم , هنگامی که دبیر تاریخ ما از بی ب\_اکی اودر جهاد و عظمت شخصیتش در جنگ میان کوهها و دره ها سخن می گفت شگفت زده می شدم ...

وبدین ترتیب دل به او بستم و تمام آرزویم این بود که مانند او شوم , با عقل کوچک خود می\_ان\_دیشیدم که چگونه به این هدف برسیم و تنها راهی که به ذهنم می رسید این بود که در آینده فارغ التحصیل دانشکده افسری باشم تا بتوانم انواع آموزش های جنگی را دیده و با اسلحه آشنا شوم و ب\_ا\_ه\_م\_ی\_ن\_ا\_م\_ی\_د\_س\_ا\_ل\_ه\_ایی از عمرم را گذراندم ...

تا آنکه به دبیرستان رفتم , در آنجا افکارم ب\_ا\_ز\_ت\_ر\_و\_ا\_ط\_ل\_ا\_ع\_ا\_ت\_م\_ب\_ی\_ش\_تر\_ش\_د\_و\_با\_فرماندهان آزادیخواهی در جهان اسلام همچون عبد الرحمن کواکبی , سنوسی , عمر مختار و همچنین جمال الدین افغانی آشنا شدم .

آن اندیشمند انقلابی که از اف\_غ\_ان\_س\_ت\_ان\_ب\_پ\_ا\_خ\_ا\_س\_ت\_و\_ب\_ه\_پ\_ا\_ی\_ت\_خ\_ت\_ه\_ای\_ک\_ش\_و\_ر\_ه\_ای\_ا\_س\_ل\_ا\_م\_ی\_و\_غ\_ی\_ر\_ا\_س\_ل\_ا\_م\_ی\_س\_ف\_ر\_ک\_رد\_ت\_ا\_ا\_ند\_ی\_ش\_ه\_ای\_ح\_ی\_ا\_ت\_ب\_خ\_ش\_را\_در\_ت\_م\_ا\_م\_ز\_م\_ی\_ن\_ه\_ای\_ع\_ق\_ب\_م\_ا\_ن\_د\_گ\_ی\_در\_ج\_ه\_ا\_ن\_ا\_س\_ل\_ا\_م\_و\_ر\_ا\_ه\_ه\_ای\_ا\_ص\_ل\_ا\_ح\_آن\_را\_م\_ن\_ت\_ش\_ر\_ک\_ن\_د\_.

آن\_چ\_ه\_ت\_و\_ج\_ه\_م\_را\_ج\_ل\_ب\_ک\_رد\_ر\_و\_ش\_ا\_و\_ب\_ود\_ک\_ه\_آن\_را\_در\_ک\_ا\_ر\_ج\_ه\_ا\_د\_ی\_خ\_ود\_ا\_ع\_م\_ال\_می\_ک\_رد\_و\_ر\_و\_ش\_ی\_ک\_ه\_ب\_ر\_ا\_س\_اس\_ح\_ک\_م\_ت\_ب\_نا\_ش\_ده\_و\_ب\_د\_ون\_ح\_م\_ل\_ا\_س\_ل\_ح\_ه\_ف\_ر\_ه\_ن\_گ\_را\_م\_ن\_ت\_ش\_ر\_و\_ب\_ه\_ا\_م\_ت\_ا\_س\_ل\_ا\_م\_ی\_ر\_ش\_د\_ف\_ک\_ری\_می\_داد\_.

م\_ن\_م\_ع\_ت\_ق\_د\_ب\_ود\_م\_ه\_ر\_ک\_ه\_ب\_خ\_وا\_ه\_د\_ج\_ه\_ا\_د\_ک\_ن\_د\_و\_از\_م\_س\_ل\_م\_ی\_ن\_د\_ف\_اع\_ن\_م\_ای\_د\_ب\_ای\_د\_ش\_م\_ش\_ی\_ر\_ب\_ه\_د\_س\_ت\_ب\_گ\_ی\_رد\_و\_و\_ا\_رد\_ج\_ن\_گ\_م\_س\_ل\_ح\_ان\_ه\_ش\_و\_د\_و\_ل\_ی\_ر\_و\_ش\_ا\_و\_ک\_ا\_م\_لا\_ب\_ا\_ت\_ص\_و\_رات\_م\_ن\_م\_غ\_ای\_رت\_دا\_ش\_ت\_و\_ر\_و\_ش\_س\_خ\_ن\_و\_ف\_ر\_ه\_ن\_گ\_ا\_گ\_ا\_ه\_ا\_ن\_ه

در تفکر مذهبی من تازگی داشت ، ولی بازهم نمی توانستم به آسانی از آنچه افکار و آرزوهای خود را بر آن بنا نهاده بودم دست بکشم ، هر چند کشف کرده بودم که مشکل امت ، م\_ش\_ک\_ل\_ن\_ داشتن یک فرهنگ متعهد و آگاه است ، زیرا این فرهنگ است که می تواند مسئولیت هر ف\_ردی را ب\_رای او مشخص کند و جمال الدین جهان را دور زد، نور و برکت خود را منتشر و اندیشه و فرهنگ را پخش کرد و مسلمانان افکار او را با جان و دل پذیرفتند، زیرا اندیشه های او مشکلات آنها را ح\_ل\_ک\_ده و ب\_ا\_واق\_عت های زندگی ایشان در تماس بود .

بدین جهت نیروهای استعمارگر و کینه توز به وحشت افتادند و عروه الوثقی ((۷)) توانست به تنهایی در مقابل آنها با قدرت بایستد تا آنجا که مجبور شدند آن را محاصره کرده و از صدور آن جلوگیری نمایند.

این سؤال همیشه در ذهنم خطور می کرد: چ\_گ\_ون\_ه\_ی\_ک\_ش\_خص به تنهایی توانسته است تمام محاسبات را به هم زند، و تمام این قدرت های استکباری را به وحشت اندازد.

ب\_رای جواب دادن به این سؤال ، دریچه ای از سؤاها بر رویم باز شد، بعضی از آنها آسان بود و بعضی ه\_ا\_اص\_لا\_در م\_ح\_ی\_ط\_س\_ودان ج\_وابی نداشت .

این وضع مرا وادار کرد تا خود را از این محیط آزاد س\_اخ\_ته و تمام زنجیرها را پاره کنم ، زنجیرهایی که موجب تسلیم و خضوع من در مقابل این محیط مذهبی بوده و زندگی مرا همانند زندگی پدران و نیاکانم ترسیم می کرد، ولی احساس مسئولیت در من و علاقه ام به جمال الدین مانند ناقوسی بود که فطرت مرا به صدا درمی آورد .

همیشه از خود م\_ی\_پ\_رسیدم چگونه می توانم



مانند جمال الدین باشم؟! آیا این دین موروثی من می تواند مرا به آن درجه برساند؟! پس از آن می گفتم: چرا نه؟! مگر جمال الدین دینی غیر از دین ما داشت، و اسلامی غیر از اسلام ما؟

ب\_رای\_ج\_واب\_این\_سؤال\_،\_چندین\_سال\_متحیر\_بودم\_،\_و\_تنها\_چیزی\_که\_بدان\_رسیدم\_این\_بود\_که\_مفهوم\_دی\_ن\_ب\_ط\_ور\_ک\_لی\_در\_ذهنم\_تغییر\_کرد\_و\_جمال\_الدین\_را\_به\_جای\_عثمان\_دقنه\_رهبر\_والگویی\_خویش\_می\_دیدم\_و\_بدنبال\_این\_تحول\_وسیله\_کار\_نیز\_برای\_من\_تغییر\_کرد\_و\_دانشکده\_افسری\_جای\_خود\_را\_به\_یک\_ب\_رن\_ام\_ه\_ف\_ره\_ن\_گ\_ی\_داد\_،\_ب\_رن\_ام\_ه\_ای\_ک\_ه\_می\_تواند\_مرا\_با\_تفکر\_و\_فرهنگ\_اصیل\_اسلامی\_که\_نهضت\_اسلامی\_را\_بدنبال\_خواهد\_داشت\_آشنا\_سازد\_.

چگونه شروع کردم: ت\_ح\_قیق\_درباره\_یک\_تفکر\_سالم\_و\_فرهنگ\_صحیح\_بسیار\_مشکل\_بود\_،\_مرحله\_دشواری\_را\_گذراندم\_هر\_چ\_ن\_د\_ت\_ح\_قیق\_من\_به\_طور\_تصادفی\_و\_فطری\_بود\_،\_در\_طول\_زندگی\_معمولی\_ام\_همیشه\_می\_پرسیدم\_و\_گفتگومی\_کردم\_ولی\_فرصتی\_برای\_بحث\_و\_بررسی\_نداشتم\_.

پ\_س\_از\_ح\_م\_له\_شدید\_و\_هابی\_ها\_بر\_سودان\_و\_شدت\_گرفتن\_بحث\_ها\_و\_مناظره\_ها\_،\_وزیاد\_شدن\_فعالیت\_ه\_ای\_مذهبی\_،\_بسیاری\_از\_حقائق\_آشکار\_و\_بسیاری\_از\_اختلاف\_ها\_و\_تضادهای\_تاریخی\_،\_عقیدتی\_و\_فقهی\_پ\_دیدار\_گردید\_،\_بعضی\_از\_فرقه\_های\_اسلامی\_تکفیر\_شده\_و\_آنها\_را\_از\_حریم\_اسلام\_خارج\_کردند\_،\_چیزی\_که\_منتهی\_به\_تعدد\_مذاهب\_و\_تفرق\_خطوط\_فکری\_شد\_.

ع\_لی\_رغم\_دردناک\_بودن\_این\_وضعیت\_،\_من\_توانستم\_گمشده\_خود\_را\_یابم\_،\_تحقیقات\_خود\_را\_افزون\_و\_احساس\_کردم\_تمام\_پرسش\_های\_نامنظمی\_که\_به\_ذهنم\_خطور\_می\_کرد\_واقعیت\_دارد\_.

توجهم\_به\_وهابیت\_بیشتر\_شد\_،\_مناظرات\_و\_گفتگوهای\_آنانرا\_دنبال\_می\_کردم

و مهم ترین مساله ای که در آن ای-ام از آن-ه ای-اد گ-رفتم جرات و سرسختی آنها و مقاومیشان در برابر واقعیت های موجود ب-ود، زیرا معتقد بودم وضعیت موجود امری است مقدس که نمی توان بر آن تعرض و تجاوز کرد، هرچ-ن-د اش-ک-ال های زیادی بر آن داشتم که معمولا-ناشی از وجدان درونی و فطرتم بود و از این رو بسیاری از برخوردها و فعالیتهای جامعه مذهبی را زیر سؤال می بردم .

راه را ب-ا-وه-اب-ی ها دنبال کردم ، و بحث های زیادی بین من و آنها برقرار شد، این بحث ها در واقع همان پرسش هایی بود که در ذهن ما سرگردان مانده و اکنون جواب هایی برای آنها یافته بودم که م-رادر این برهه راضی می کرد، البته سؤال هایی نیز بودند که جوابشان نزد آنها یافت نمی شد، این وضعیت سبب شد که به آنها متمایل گشته ، و دست آنها را بفشارم ، ولی نکته های باقیمانده ، مانع از ای-ن بود که کاملا پیرو وهابیت شوم ، اولین و مهم ترین نکته این بود که نزد ایشان چیزی نیافتم که م-را ارض-اء-ک-ن-د و آرزوه-ای ب-ل-ن-د م-را جوابگو باشد، ... .

بعضی وقت ها و سوسه می شدم و با خود م-ی گ-ف-تم : آنچه درباره اش فکر می کنی و دنبال آن می گردی چیزی ایده آل و غیر واقعی است و وهابیت بهترین الگوی اسلام است و جایگزینی ندارد.

از این رو بخاطر عدم آگاهی از اندیشه ها و مذاهب دیگر دنبال این و سوسه رفته ، آنرا باور می کردم ولی سرعیا متوجه می شدم که جمال الدین ساخته این تفکر وهابی نیست ، لذا اعلام می کرد: وهابیت ب-س-ب-ب دلایل و متونی که بر درستی مذهب خود بیان می کردند، نزدیک ترین راه به

اسلام است - چ-ی-زی-ک-ه- در-گ-روه-ه-ای-دیگر-در-سودان-یافت-نمی-شد-ولی-مشکل-آنها-این-است-که-مذهبان-بیشتر-به-قوانین-ریاضی-شبيه-است-،-مذهب-وهابی-مجموعه-ای-از-قوانین-وقاعده-های-خشک-است-که-ب-دون-آنکه-تاثیر-آشکاری-در-تمدن-انسان-ویا-در-طرز-برخورد-انسان-با-زندگی-در-این-دنیا-در-تمام-زم-ی-ن-ه-های-فردی-اجتماعی-،-اقتصادی-وسیاسی-...-وحتی-در-چگونگی-رابطه-اش-با-خداوند-داشته-ب-اش-د-پ-یاده-میشود-،-وهابیت-کاملاً-به-عکس-است-،-چه-بسا-که-انسان-را-بسبب-تکفیرهای-پی-در-پی-نسبت-به-همه-امور-زندگی-متوحش-واز-جامعه-جدامی-سازد-،-یک-وهابی-نمی-تواند-خود-را-با-جامعه-وف-ق-ده-د-،-زیرا-اودر-لباسش-،-رفتارش-وتمام-جزئیات-زندگی-اش-جدای-از-دیگران-است-،-با-کسی-م-ان-وس-ن-م-ی-ش-ود-م-گ-ر-با-هم-فکران-خود-،-لذا-من-متوجه-غرور-،-تکبر-و-خود-بزرگ-بینی-در-آنها-م-ی-ش-دم-،-زی-را-آن-ه-ا-ازب-الا-به-مردم-نگاه-می-کنند-،-با-آنها-نمی-جوشند-ودر-زندگی-شان-مشارکت-ن-می-کنند-را-وچگونه-در-زندگی-با-مردم-مشارکت-کنند-؟! -در-حالی-که-تمام-فعالیت-های-جامعه-را-بدعت-وگمراهی-می-دانند-...

م-ن-درس-ت-ب-ه-خ-اط-ر-دارم-ه-ن-گامی-که-وهابیت-وارد-روستای-ما-شد-،-در-مدت-کوتاهی-وبدون-هیچگونه-مطالعه-وآگاهی-،-جمع-زیادی-از-جوانان-تابع-وهابیت-شدند-،-ولی-زمانی-نگذشت-که-همه-آنها-از-آن-دست-کشیدند-وهمین-بود-انتظار-من-،-زیرا-این-مذهب-جدید-ایشان-را-از-همکاری-با-جامعه-م-ن-ع-کرده-وبسیاری-از-سنت-هایی-که-به-آنها-عادت-کرده-بودند-را-حرام-می-دانست-در-صورتی-که-هیچ-مخالفتی-با-دین-

نداشت .

ج\_ال\_ب\_ای\_ن\_ک\_ه\_از\_ج\_مله\_گرفتاری\_های\_جوانان\_ملحق\_شده\_به\_وهابیت\_این\_بود\_که\_در\_روستای\_ما\_م\_عمولا\_جوانها\_در\_شبهای\_مهتابی\_روی\_خاک\_نشسته\_،\_با\_گفتگو\_وقت\_فراغت\_را\_می\_گذرانند\_و\_این\_ت\_ن\_ه\_اس\_اع\_ت\_دیدار\_برای\_جوانهای\_روستا\_بود\_که\_در\_طول\_روز\_مشغول\_کشاورزی\_یا\_کارهای\_دیگر\_ب\_ودن\_د\_،\_ولی\_شیخ\_وهابی\_ها\_آنان\_را\_از\_این\_کار\_منع\_کرده\_و\_آن\_را\_بر\_آنها\_حرام\_می\_شمرد\_به\_بهانه\_اینکه\_رس\_ول\_الله\_(ص)\_ن\_ش\_ستن\_بر\_سر\_راهها\_را\_حرام\_فرموده\_است\_،\_هر\_چند\_محل\_نشستن\_آنها\_راه\_به\_شمار\_ن\_م\_ی\_رفت\_.

مساله\_دیگر\_که\_مشکل\_تمام\_وهابیون\_است\_،\_اینکه\_یک\_وهابی\_در\_مدت\_زمان\_کوتاهی\_پس\_از\_م\_تدین\_شدنش\_وبا\_داشتن\_کمترین\_دانش\_،\_خود\_را\_مجتهد\_دانسته\_و\_مجاز\_می\_داند\_در\_هر\_مساله\_ای\_ف\_ت\_وی\_ده\_د\_،\_به\_یاد\_دارم\_روزی\_با\_یکی\_از\_آنها\_نشسته\_مشغول\_بحث\_در\_مسائل\_مختلف\_بودم\_،\_که\_در\_ا\_ث\_ن\_ا\_ب\_ح\_ث\_ی\_کباره\_از\_جای\_برخواست\_زیرا\_اذان\_مغرب\_را\_از\_مسجدشان\_شنید\_،\_بدو\_گفتم\_صبر\_کن\_سخنمان\_تمام\_شود\_،\_گفت\_: \_سخن\_تمام\_،\_وقت\_نماز\_است\_،\_برویم\_به\_مسجد\_نماز\_بخوانیم\_،\_گفتم\_: \_من\_در\_منزل\_نماز\_می\_خوانم\_،\_هر\_چند\_ملتزم\_بودم\_با\_آنها\_نماز\_بخوانم\_،\_او\_فریاد\_کشید\_: \_نماز\_باطل\_است\_،\_بشدت\_حیرت\_زده\_شدم\_وقبل\_از\_اینکه\_دلیل\_را\_پرسم\_او\_روبر\_گرداند\_تا\_برود\_،\_گفتم\_: \_بایست\_،\_به\_چه\_دلیل\_نماز\_در\_منزل\_باطل\_است\_؟

ب\_ا\_ف\_ت\_خ\_ار\_وت\_کبر\_گفت\_: \_رسول\_خدا\_(ص)\_فرموده\_است\_: \_لا\_صلاه\_لِجَارِالمسجد\_الِا\_فی\_المسجد\_،\_(ه\_م\_س\_ایه\_مسجد\_نماز\_ندارد\_مگر\_در\_

مسجد), گفتم : اختلافی در این نیست که نماز جماعت در م\_س\_ج\_د\_اف\_ضل است , ولی این بمعنی درست نبودن نماز در غیر مسجد نیست و منظور از حدیث ت\_اکید بر همین افضلیت است نه برای بیان حکم نماز در منزل , به این دلیل که ما در فقه ندیده ایم ک\_ه یکی از مبطلات نماز, خواندن نماز در منزل است , و هیچ یک از فقهاء چنین فتوایی نداده اند, از ط\_رف\_ی\_دی\_گر تو به چه حقی این احکام را صادر می کنی ؟

آیا تو فقیهی ؟! ... .

بسیار مشکل است که ان\_س\_ان\_ف\_توی دهد و حکم یک موضوعی را بیان نماید, زیرا فقیه تمام متون مربوط به این مساله را بررسی می کند تا بتواند دلالت امر ونهی را در یک متن بداند. .

آیا این امر دلالت بر وجوب می کند یا ب\_ر\_استحباب , و آیا نهی دلالت بر حرمت دارد یا کراهت .

دین ما پر معنی است , پس با احتیاط سخن بگو.

آث\_ار\_ش\_کست در روی او پیدا شد, اخم کرد و گرفته شد, سپس گفت : تو حدیث را تاویل می کنی و تاویل حرام است ...

ورفت ...

به خدا پناه بردم از این احمق که نمی تواند بفهمد.

این تفکر عقب مانده و خشک , دومین عامل بود که مرا از وهابیت دور می ساخت , هر چند افکار آنها تاثیر زیادی بر من گذاشته , آن افکار را قبول نموده و از آن دفاع می کردم .

مدت زمانی به همین حال باقی ماندم , نه راه به جایی داشتم , نه قرارو آرامشی , یک روز به وهابیت نزدیک شده روز دیگر دور می شدم , تنها راه حل خود را بجای

دانشکده افسری در این دیدم که در ی\_ک\_دان\_شکده یا دانشگاه اسلامی درس بخوانم تا بتوانم تحقیق خود را به طور دقیق تر و عمیق تر در ن\_ب\_ال\_ک\_ن\_م , و ب\_ع\_د از ا\_م\_ت\_ح\_ان ورودی دانشگاه شش رشته انتخابی در دانشگاه ها و دانشسراها ب\_رای ت\_حصیل در پیش داشتم , ولی من جز دانشگاه ها و دانشکده های اسلامی انتخاب نکردم , و در ی\_ک\_ی از آن دان\_ش\_کده های اسلامی (دانشکده علوم اسلامی و ادبیات عربی از دانشگاه وادی النیل در سودان ) قبول شدم .

از خوشحالی خواستم پرواز کنم و خود را آماده این مرحله جدید از زندگی س\_اخ\_ت\_م , و پ\_س از ا\_ن\_ج\_ام\_آم\_وزش ن\_ظ\_ام\_ی (دفاع ملی ) که برای ورود به دانشگاه الزامی است گروه های دانشجویان از سراسر سودان به سوی دانشگاه ها هجوم آوردند و من از اولین افراد بودم , در م\_ص\_اح\_ب\_ه ای که انجام شد مدیر دانشکده درباره شخصیتی که به او علاقمندم از من پرسید , گ\_فتم : جمال الدین افغانی , و سبب علاقه ام به ایشان را بیان کردم ..

## قسمت دوم

از سخن من اظهار خشنودی ک\_رد و پ\_س از سؤال های فراوان , به طور رسمی در دانشکده قبول شدم .

در آنجا به سراغ کتابخانه رف\_ت\_م , که مملو از کتابها و دایره المعارف های عظیم بود , با آنجا انس گرفتم ولی مشکل من این بود که از کجا شروع کنم ؟

و چه چیزی را بخوانم ؟

ب\_ه\_ه\_مین حال ماندم , از این کتاب به آن کتاب منتقل می شدم .

وقبل از اینکه برای خود برنامه ای ت\_عیین کنم , یکی از خویشاوندان راهی بزرگ و بسیار مهم در بحث و تحقیق در پیش رویم گشود , و آن مطالعه تاریخ جهت بررسی مذاهب اسلامی و یافتن مذهب حق

از میان آنها بود، این راه توفیقی ال\_ه\_ی بود که خود از آن غافل بودم، آغاز قضیه وقتی بود که با یکی از افراد فامیل بنام عبدالمنعم درم\_ن\_زل\_پ\_س\_ر\_عمویم در شهر عطبره ملاقات کردم، عبدالمنعم فارغ التحصیل دانشکده حقوق است و در آن روزه\_ن\_وز\_خ\_ورش\_ی\_د\_غ\_روب نکرده بود که وی را در حیاط منزل با یکی از (اخوان ال\_م\_س\_لمین) دیدم که در آنجا مهمان بود مشغول بحث است، به دقت گوش کردم تا بدانم از چه صحبت می کنند.

وقتی فهمیدم بحث درباره مسائل دینی است جدی تر شده، در کنار آنها نشستم تا گفتگویشان را دنبال کنم.

عبدالمنعم با آرامش کامل بحث می کرد در حالیکه طرف مقابل بسیار خ\_شن و تهاجمی بود، اصل مطلب را نفهمیده بودم تا آنکه آن برادر مسلمان گفت: شیعه کافر و از خدا بی خبرند...!! در اینجا متوجه بحث شدم، بسیار دقیق شدم و در ذهنم این سؤال باحیرت مطرح بود...

شیعه چه کسانی هستند؟

و چرا آنها کافراند؟

آیا عبدالمنعم شیعی است؟

و این سخنان عجیب و غریب او آیا همان کلام شیعه است؟

منصفانه بگویم که عبدالمنعم حریف خود را در هر مساله ای که مطرح می شد شکست می داد، آنها با منطقی زیبا و استدلالی محکم.

ب\_ع\_د از ای\_ن\_ب\_ح\_ث، و ن\_م\_از مغرب خوانده شد، سپس با عبدالمنعم تنها شدم و با احترام کامل از او پرسیدم: آیا تو شیعه ای؟ ...

اصلا شیعه چه کسانی هستند؟

و چگونه آنها را شناختی؟

گفت: صبر کن، سؤالها را یک به یک بپرس.

گفتم: ببخشید، من از آنچه از شما شنیده ام هنوز به خود نیامده ام.

گ\_ف\_ت

: این یک بحث طولانی است , و نتیجه چهار سال زحمت و مشقت است و متأسفانه نتیجه کار بر خلاف انتظار بود.

سخنش را قطع کرده , پرسیدم : کدام نتیجه ؟

گفت : انباشته ای از نادانی و نادان سازی در طول زندگی ما را احاطه کرده است , به دنبال جامعه ح\_رک\_ت می کنیم بدون آنکه از خودپرسییم , آیا دینی که بدان معتقدیم همان است که مورد نظر خ\_داون\_داست , و همان اسلام واقعی است ؟

ولی بعد از بررسی برای من آشکار شد که حق در جای دیگری است که به نظرم می رسید, یعنی نزد شیعه .

گفتم : شاید عجله کرده ای ... .

یا اشتباه کرده ای ...! به رویم لبخند زدو گفت : چرا تو با دقت و تأمل ب\_ح\_ث ن\_م\_ی ک\_ن\_ی ؟

بخصوص آنکه کتابخانه ای در دانشگاه دارید که می توانی استفاده زیادی از آن بنمائی .

با تعجب گفتم : کتابخانه ما سنی است , چگونه درباره شیعه در آن بگردم؟! گ\_ف\_ت : از دلایل درست بودن تشیع این است که برای تایید سخن خود به کتابها و روایات علمای اهل سنت استناد می کند, زیرا حق آنها در این کتابها به بهترین شکل آشکار می گردد.

گفتم : پس مخذ شیعه همان مخذ اهل سنت است؟! گ\_ف\_ت : خیر, شیعه مخذ خاص خود را دارد که چندین برابر مخذ اهل سنت است , و تمام آن از اهل بیت (ع) به نقل از پیامبر(ص), روایت شده ولی آنها در مقابل اهل سنت به روایات و مخذ خود استناد نمی کنند, زیرا این مخذ برای آنها سند به شمار نمی آید, لذا لازم است به آنچه برای آنها مورد تایید می



باشد استناد کنند، یعنی اینکه شیعه اهل سنت را به چیزی متعهد می کنند که خود به آن متعهد شده اند.

از کلام او خشنود شدم و تصمیم بر تحقیق بیشتر شد، به او گفتم: پس چگونه شروع کنم؟

گفت: آی-ا در ک-تابخانه شما صحیح بخاری، صحیح مسلم، مسند احمد، ترمذی و نسائی موجود است؟

گفتم: آری، در آنجا یک قسمت بزرگ مربوط به مصادر حدیث است.

گفت: از اینها شروع کن، و بدنبال آن کتابهای تفسیر و تاریخ، که در این کتابها احادیثی است که بر وجوب پیروی از مکتب اهل بیت دلالت می کند.

مثلهایی در این زمینه با ذکر ماخذ، شماره جزء و صفحه مطرح کرد که بکلی متحیر شدم، احادیثی را می شناسی-دم که تاکنون به گوشم نخورده بود تا جائی که شک کردم آیا واقعا چنین مطالبی در کتابهای اهل سنت موجود است...

ولی او به سرعت این شک را از دلم بر طرف کرده گفت: این احادیث را یاد داشت کن، و در کتابخانه به دنبال آنها بگرد، ان شاء الله روز پنجشنبه آینده یکدیگر را می بینیم.

در دانشگاه: آن احادیث را در کتاب بخاری، مسلم و ترمذی ...

در کتابخانه دانشگاهمان یافتیم، و مطمئن شدم که راست می گوی-د، احادیث دیگری نیز جلب توجهم کرد، که آن احادیث بیشتر دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت داشت، در آن ایام حالتی از حیرت شدید مرا فرا گرفته بود...

چرا این احادیث را تاکنون نشنیده ام؟! موضوع را با دوستانم در دانشکده مطرح کردم، تا آنها نیز در این بحران با من شریک شوند، بعضی از خود واکنش نشان داده

وبعضی نیز توجه نکردند، ولی من تصمیم گرفتم مطلب را دنبال کنم ه\_ر\_چ\_ن\_د\_ت\_م\_عمر مرا بگیرد...

روز پنجشنبه که فرا رسید به سراغ عبدالمنعم رفتم ...

با آرامش و خوش\_روئی\_م\_را\_اس\_ت\_ق\_ب\_ال\_ک\_ردوگ\_ف\_ت : نباید عجله کنی ، این بحث را باید با آگاهی کامل دنبال نمائی .

س\_پ\_س بحثهای متفرقه دیگری مطرح شد و تا جمعه شب ادامه یافت .

من استفاده زیادی برده و با م\_س\_ائل\_ی\_آش\_نا\_شدم که تاکنون و قبل از بازگشت به دانشگاه نمی دانستم ، از من خواست درباره چندمساله تحقیق کنم .

این کار برای مدت زمانی ادامه داشت و موضوع بحث میان من و او هر چند وق\_ت\_ت\_غ\_ی\_ی\_م\_ی\_ک\_رد، در بعضی از حالت های میان صحبت عصبانی می شدم و یا حقایق روشنی را نمی پذیرفتم ، مثلا احادیثی را در مخد می یافتم و از وجود آنها مطمئن می شدم ولی به او می گفتم : این احادیث موجود نیست .

نمی دانم چرا اینگونه بر خورد می کردم ، شاید به خاطر احساس شکست یا میل به پیروزی بود.

بدین ترتیب ، با بحث های طولانی حقایق فراوانی برایم آشکار گردید که اصلا انتظار آن را نداشتم ، در ط\_ول\_ای\_ن\_م\_د\_ت\_ب\_ا\_د\_وس\_ت\_ان\_م\_بحث های طولانی داشتم ، وقتی دوستان از دست من خسته ش\_د\_ن\_د\_گ\_ف\_ت\_ند با فلان دکتر که فقه به ما تدریس می کرد بحث کن ، گفتم : مانعی ندارد، ولی ح\_ج\_ب و حیا بین من و او مانع می شود تا بتوانم آزادانه صحبت کنم ، آنها پذیرفتند و گفتند: استاد بین ما و تو است ، اگر او را قانع کردی ما با تو هستیم ..

! گفتم : مساله قانع کردن نیست ، بلکه مساله دلیل و برهان ،

و تحقیق درباره حق است ...

در اولین درس فقه بحث را با ایشان آغاز کردم , آنهم به صورت چندین سؤال ..

دیدم که او چندان مَخ\_ال\_ف\_ت\_ی\_ب\_ا\_م\_ن\_ن\_د\_ا\_ر\_د\_ب\_ل\_که بعکس تاکید بر محبت اهل بیت (ع), و ضرورت پیروی از آنها و ذکر فضایل ایشان می کرد...

و پس از چند روزی از من خواست تا به دفترش در دانشگاه بروم , وقتی ک\_ه\_ن\_ز\_د\_ا\_و\_ر\_ف\_ت\_م\_ک\_ت\_ا\_ب\_ی\_در چند جزء به من داد, آن کتاب (صحیح کافی) بود که معتبرترین مرجع ح\_د\_ی\_ث\_ن\_ز\_د\_شِیع\_ه است .

از من خواست در نگهداری این کتاب کوتاهی نکنم زیرا این آثار اهل بیت اس\_ت ...

از شدت تعجب نتوانستم چیزی بگویم .

کتاب را گرفتم و از او تشکر کردم , من درباره این کتاب شنیده بودم ولی آن را ندیده بودم , لذا احتمال دادم دکتر شیعه باشد, هر چند می دانستم که م\_ال\_ک\_ی\_اس\_ت , و ب\_ع\_د\_ا\_ز\_ت\_ح\_ق\_ی\_و\_پ\_ر\_س\_ش\_د\_ر\_ب\_ا\_ر\_ه\_و\_ی , فهمیدم که او صوفی است و به محبت اهل بیت (ع) دل بسته است .

وق\_ت\_ی\_د\_و\_س\_ت\_ا\_ن\_م\_م\_ت\_و\_ج\_ه\_ا\_ی\_ن\_ه\_م\_ف\_ک\_ری\_ب\_ی\_ن\_م\_ن\_و\_اس\_ت\_ا\_د\_ش\_د\_ن\_د\_ا\_ز\_م\_ن\_خ\_و\_اس\_ت\_ن\_د\_ت\_ا\_ب\_ا\_اس\_ت\_ا\_د\_د\_ی\_گ\_ری\_ک\_ه\_ح\_د\_ی\_ث\_ت\_د\_ری\_س\_م\_ی\_ک\_ر\_د\_ب\_ح\_ث\_ک\_ن\_م , او مرد متدین , متواضع و خوش اخلاقی بود و او را بسیار دوس\_ت\_د\_ا\_ش\_ت\_م , ل\_ذ\_ا\_د\_ر\_خ\_و\_اس\_ت\_د\_و\_س\_ت\_ا\_ن\_را\_پ\_ذ\_ی\_ر\_ف\_ت\_م , بحثهای مختلفی بین ما شروع شد, درباره درستی بعضی احادیث از او پرسیدم و او تاکید بر صحت آنها می کرد, ولی پس از مدت زمانی متوجه نفرت او و ناخوشایندی اش از ادامه بحث با خود شدم , دوستانم نیز متوجه این مساله شدند, به نظرم رس\_ی\_د\_ب\_ه\_ت\_ر\_ی\_ن\_ر\_اه\_ا\_د\_ا\_م\_ه\_ب\_ح\_ث , نوشتن است

لذا مجموعه ای از احادیث و روایاتی که دلالت واضح بر وجوب پیروی از مذهب اهل بیت (ع) را دارد برای وی نوشتم و از او خواستم درباره صحت اینها بررسی کنی که در روز از او جواب می‌خواستم و او از من گفت که هنوز دن‌ب‌ال نکرده است معذرت می‌خواست، و من آنقدر این وضع را با وی ادامه دادم تا اینکه از دست من خسته شد.

به من گفت: تمام اینها صحیح است.

گفتم: اینها بوضوح دلالت دارند بر لزوم پیروی از اهل بیت.

جواب نداد و به سرعت به طرف دفتر رفت.

ای‌ن بر خورد مانند ضربه ای بود برای من، به طوری که احساس کردم کلام شیعه راست است، ولی دوست داشتم باز هم تأمل کنم و در قضاوت عجله نکنم.

اتفاق عجیبی افتاد، رئیس دانشکده آقای استاد علوان به ما درس تفسیر می‌گفت، روزی در تفسیر آیه شریفه (سال سائل بعداب واقع) ((۸)) گفت: وقت‌ی رسول الله (ص) در غدیر خم بود، مردم را صدا زد تا اجتماع کردند، سپس دست علی (ع) را گرفت و گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه، هر کس من مولای او هستم، علی نیز مولای او است، ای‌ن خبر در همه جا پخش شد، وقتی حارث بن نعمان فهری آن را شنیدشتر خود را سوار شده نزد پیامبر (ص) رفت، از مرکب پائین آمده و گفت: ای محمد، ما را درباره خدا امر کردی تا ش‌ه‌ادت دهیم به اینکه لا اله الا الله (خدایی جز الله نیست) و اینکه تو فرستاده او هستی، و ما از تو پ‌ذی‌رف‌ت‌یم،

امر کردی پنج بار نماز گذاریم، پذیرفتیم، و امر به زکات کردی و ما قبول کردیم، و امر کردی ماه رمضان را روزه بگیریم ما نیز پذیرفتیم.

و امر به حج نمودی و ما قبول کردیم، ولی به اینها اک-تفا نکردی و دست پسر عمویت را بالا بردی تا او را رهبر ما قرار دهی و گفتی: هر که من مولای او هستم علی مولای او است، آیا این کار از تو بود یا از خدا؟

پ-ی-ا-م-ب-ر(ص) گفت: واللّٰه الذی لا اله الا هو، ان هذا من اللّٰه عز وجل، (قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، و این امر از جانب خداوند است).

ح-ا-ر-ث رو برگرداند و بطرف مرکبش حرکت کرد و گفت: خدایا، اگر آنچه محمد می گوید حق است پس باران سنگ از آسمان بر ما ببارد عذابی دردناک بر ما نازل کن، حارث به مرکبش نرسیده بود که ه-س-ن-گ-ی بر سر او فرود آمد و از پشت او خارج شد، پس از آن این آیه نازل شد: (سال سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع، من اللّٰه ذی المعارج) ((۹)) سؤال کننده ای پرسید از عذابی که بر کافران فرود خواهد آمد و کسی نتواند از آن جلوگیری کند.

درس ک-ه-ت-م-ا-م-ش-د، یکی از دوستان به دنبال استاد رفت و به وی گفت: آنچه شما گفتی سخن ش-ی-ع-ه است.

استاد قدری تأمل کرد، سپس به این اعتراض کننده روی کرد و گفت: بگو معتصم بیاید نزد من در دفتر اداره ..!

### قسمت سوم

از ای-ن-د-ر-خ-و-ا-س-ت تعجب کردم و از ملاقات با رئیس دانشکده وحشت کردم، ولی به خود شجاعت داده و ن-ز-د-ا-و-ر-ف-ت-م، و وق-ب-ل

ازای\_ن\_ک\_ه\_بنشینم گفت : می گویند تو شیعه ای ! گفتم : من فقط بحث می کنم .

گفت : بحث زیبا است , و باید باشد.

رئیس دانشکده شروع کرد به نقل شبهه هایی که بارها درباره شیعه گفته شده است , و خداوند مرا ی\_اری\_ک\_ردت\_ا\_بت\_وان\_م\_ب\_اق\_وی\_ترین\_استدلال\_ها\_جواب\_او\_را\_بدهم , چنان به سخن آمده بودم که خ\_ودم\_ب\_اورم\_ن\_می\_شد\_وقبل\_از\_تمام

شدن گفتگویمان , به من توصیه کرد تا کتاب المراجعات را بخوانم و گفتم : المراجعات از کتابهای بسیار خوب در این زمینه است .

پس از خواندن کتابهای المراجعات , معالم المدرستین و چند کتاب دیگر , به خاطر دلایل روشن وب\_رهانهای\_قوی\_این\_دو\_کتاب\_با\_ارزش\_که\_بر\_حق\_بودن\_مذهب\_اهل\_بیت\_را\_ثابت\_می\_کرد , حق\_برای\_من\_روشن\_وباطل\_مفتضح\_شد\_وهمچنان\_قدرت\_من\_در\_بحث\_وتحقیق\_بیشتر\_شد , تا آنکه خداوند نور حق را در دل من روشن کرد و من تشیع خود را اعلام کردم ...

بدنبال آن , مرحله جدیدی از درگیری شروع شد , آنهایی که در بحث به نتیجه ای نرسیدند , راهی جز مسخره کردن , توهین و ناسزاگویی , تهدید و تهمت زدن ...

و دیگر روشهای جاهلانه نیافتند و من خ\_ود\_را\_ب\_ه\_خ\_دا\_واگذار\_کردم , و بر این ماجرا صبر کردم هر چند این ضربات از سوی نزدیک ترین دوستانم بر من وارد شد , آنها از خواب و خوراک همراه من زیر یک سقف پرهیزی کردند .

درت\_نهایی\_کاملی\_فرو\_رفتم , مگر بعضی از برادران که آگاهی بیشتر و تفکر آزادتری داشتند , و پس از گ\_ذش\_ت\_زمانی\_توانستم\_رابطه\_ای\_را\_با\_دیگران\_برقرار\_نمایم\_که\_بسیار\_بہتر\_از\_قبل\_شد , زیرا میان

آنها مورد احترام و تقدیر واقع شدم ، تا جایی که بعضی ها در ریز و درشت زندگیشان با من مشورت می کنند ، ولی این وضعیت برای مدت طولانی ادامه نیافت ، آتش اختلاف دوباره شعله ور شد ، آنهم پس از اینکه سه دانشجوی دیگر تشیع خود را اعلام کردند ، به علاوه جمع زیادی از دانشجویان که از اظهار تمایل و تایید نسبت به شیعه نمودند و به دنبال آن برخوردها و درگیری های جدیدی شروع شد و ما همگی جانب حکمت و اخلاق فاضله را گرفتیم ، و توانستیم این موج خشم را در اسرع وقت بگذرانیم .

در روستایمان : روستای ما (ندی) از روستاهای کوچک شمال سودان و بر کرانه رود نیل است و اکثر ساکنین آن از قبایل (رب اطاب) اند ، قبیله ای که معروف به هوش زیاد و سرعت انتقال در فهم بودند ، زندگی مردم روستا با نگهداری درختان خرما و کشت محصولات فصل تامین می شود .

وهابی ها از خشونت لیبی مردم روستا سوء استفاده کرده ، افکاروهابیت را در میان آنها منتشر نمودند ، و با استفاده از سخنرانی ها و جلساتی که برگزار می کردند توانستند به طور مستقیم بر عقول و اندیشه مردم اثر بگذارند ، من در ابتدا سکوت را انتخاب کردم ، و وقت خود را با مطالعه و تحقیق و گاهی دعوت از فامیل و نزدیکان به سوی مذهب اهل بیت (ع) می گذراندم .

و با برادر خود بحث و جدل زیادی داشتم ، تا جایی که دیگر حاضر به خواندن کتابهای شیعه نبود و مرا تهدید کرد که کتابها را خواهد سوزاند ، ولی پس از گفتگوی زیاد توانستم او را تحت تاثیر قرار دهم و او شروع کرد به خواندن کتابت ابهایی مانند (اهل بیت قیاده ربانیه ، المراجعات ، معالم المدرستین) تا آنکه

خ\_داوند او را به نور اهل بیت (ع) هدایت کرد و تشیع خود را اعلام نمود, بقیه افراد خانواده نیز غالباً ابراز خشنودی و تایید می نمودند.

بدین ترتیب موضع من در روستا پخش شد و شروع کردم مذهب اهل بیت را بر مردم روستا مطرح ن\_م\_ودن, ای\_ن\_ج\_ا\_ب\_ود\_ک\_ه\_خ\_ش\_م\_و\_ه\_اب\_ی\_ت\_ش\_ع\_له\_و\_ر\_ش\_د, و مبلغین آنها شدیداً به خشم آمدند, و ت\_م\_ام\_س\_خ\_ن\_رانی های آنان در هر مناسبتی که برگزار می شد پر از توهین و ناسزا نسبت به شیعه و ت\_ه\_م\_ت\_ب\_ه آنها شده بود.

بعضی ها متعرض من نیز می شدند, ولی من در تمام این موارد با صبر و گذشت مقابله می نمودم.

مناظره با شیخ وهابی: م\_ناظره ای میان من و بزرگ آنها شیخ احمد الامین برگزار شد, از او خواستم با تعقل سخن بگویند و از بد زبانی و تهاجم بی معنی خودداری کنند, تا آنکه پیمانانه صبرم پر شد و تعصب و لجاجت آنها زیاد شد, به مسجد آنها رفتم, و نماز ظهر را با او خواندم, پس از فراغت از نماز, به او گفتم: در طول این مدت, که شیعه را ناسزا گفته و در بلندگوها تکفیر کرده اید, آیا من متعرض شما شده ام؟! گفت: خیر گفتم: آیا می دانی چرا؟

گفت: نمی دانم گ\_فتم: سخن تو تهاجم جاهلانه است, و به شخص من متعرض شده ای, و لذا ترسیدم اگر اعتراض کنم, و دفاع از شخص باشد نه دفاع از حق, اما اکنون از تو می خواهم یک مناظره علمی و منطقی در حضور جمع با من داشته باشی, تا حق بر ملا شود.

گفت: من مانعی ندارم.

گفتم: پس محورهای



بحث را مشخص کن .

گفت : تحریف قرآن و عدالت صحابه .

گفت : م : ب\_سیار خوب , ولی دو مطلب ضروری وجود دارد که باید مورد بحث واقع شود, و آن دو مطلب درباره صفات خدا و نبوت در اعتقاد و روایات شما است .

گفت : خیر گفتم : چرا ؟

گفت : م : ن\_م\_ح\_و\_ر\_ب\_ح\_ث را تعیین می کنم , اما اگر از تو تقاضای مناظره کردم , تو حق داری محورهای بحث را تعیین کنی .

گفتم : اشکالی ندارد, قرار ما کی باشد ؟

گفت : امروز, بعد از نماز مغرب ...

او خیال می کرد با تعیین چنین وقت نزدیکی مرا خواهد ترساند, ولی من با خوشحالی قبول کرده و از مسجد خارج شدم .

پس از نماز مغرب مناظره شروع شد .

شیخ آنها احمد الامین سخن را طبق عادت خود با حمله بر ش\_ی\_ع\_ه\_ش\_ر\_و\_ع\_ک\_رد, او ش\_ی\_ع\_ه را به تحریف قرآن متهم می کرد و کتاب (الخطوط العریضه نوشته م\_ح\_ب\_الدین) را نیز در دست داشت , سخن او که تمام شد, من شروع کردم و تمام اتهاماتی را که به دروغ ع\_ل\_یه شیعه گفته بود به طور مفصل رد کردم , و شیعه را کاملاً از عقیده تحریف قرآن تبرئه نمودم و سپس مانند قول حضرت عیسی (ع) به او گفتم : (گاهی را در چشم دیگران می بینید ولی ق\_ط\_ع\_ه چوب را در چشم خود نمی بینید), زیرا روایتهایی که در کتابهای حدیثی اهل سنت است ب\_وض\_وح قرآن را متهم به تحریف می کند, بنابراین اهل سنت نزدیکتر به این اتهام انداز شیعه , و در این زمینه حدود بیست روایت با ذکر مرجع و شماره صفحه , از صحیح بخاری , مسلم , مسند احمد و الاتقان

فی علوم القرآن سیوطی نقل کردم , به عنوان مثال : ام\_اح\_م\_د\_ب\_ن\_ح\_ن\_بل در مسند خود از ابی بن کعب نقل می کند که پرسید: سوره احزاب چند آی\_ه دارد ؟

گ\_ف\_ت : هفتاد و چند آیه , گفت : آن سوره را نزد پیامبر(ص) خواندم , آیات آن به اندازه سوره بقره یا بیش از آن بود , و آیه رجم نیز در آن است ((۱۰)).

همچنین بخاری در صحیحش روایت مستندی از ابن عباس نقل کرده که عمر بن خطاب گفت : خداوند محمد(ص) را به حق فرستاد و کتاب را بر او نازل کرد , و از جمله آیاتی که خدا نازل کرد آیه رجم بود و ما آن را خواندیم , یاد گرفتیم و درست درک کردیم و لذا پیامبر(ص) رجم کرده و ما نیز پ\_س از او رجم نمودیم , حال می ترسم اگر زمانی طولانی بر مردم بگذرد , بعضی ها بگویند: به خدا آی\_ه رجم را در ک\_ت\_اب\_خ\_دا\_ن\_می بینیم , و بدینوسیله به خاطر ترک یک واجب که خدا آن را نازل ک\_رده است گمراه شوند , ...

سپس می گوید: از جمله آیاتی که در کتاب خدا می خواندیم این بود: ان لات\_رغ\_ب\_واع\_ن\_آب\_ائک\_م\_ف\_ان\_ه\_ک\_ف\_ر\_ب\_ک\_م\_ان ترغبوا عن آبائکم , و ان کفرا بکم ان ترغبوا عن آب\_ائک\_م ((۱۱)).

م\_ب\_ادا از پ\_دران خ\_ود روی ب\_گردانید , زیرا این کفر است که از پدران خود روی بگردانید ((۱۲)).

مسلم در صحیحش روایت می کند که : ابو موسی قاریان قرآن از اهل بصره را فرا خواند , پس سیصد نفر از کسانی که قرآن خوانده بودند بر او وارد شدند , او گفت : شما بهترین افراد اهل بصره و قاریان

آن\_ه\_ا\_ه\_س\_تید, پس تلاوت کنید قرآن را و فاصله شما با نزول قرآن موجب نشود که سنگدل شوید همان گونه که پیشینیان سنگدل شدند, ما سوره ای را می خواندیم که از نظر بزرگی و شدت مانند س\_وره ب\_رائت ب\_ود, و م\_ن آن را از ی\_اد برده ام, ولی این مقدار از آن را حفظ دارم: لو کان لابن آدم وادیان من مال لابتغی وادیا ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب, اگر انسان فرزند آدم دو دشت پر از پول داشته باشد, باز هم دشت سومی را می خواهد, و شکم انسان را چیزی پر نمی کند جز خاک, ه\_مچنین سوره ای را می خواندیم که شبیه یکی از سور مسبحات است و من آن را نیز از یاد برده ام مگر این مقدار: یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون, فتکتب شهاده فی اعناقکم فتسالون عنها یوم القیامه ((۱۳)), ای کسانی که ایمان آورده اید, چرا چیزی را می گوئید که خود انجام نخواهید داد, و در ن\_ت\_ی\_ج\_ه شهادتی بر عهده شما نوشته می شود که در روز قیامت از شما درباره آن سؤال خواهد شد ((۱۴)).

وق\_ت\_ی این روایتها را نقل می کردم, متوجه شدم که شیخ به من خیره شده است, دهان او باز مانده و ت\_ح\_ی\_ر و ناباوری در چهره او مشهود است, همینکه سخن من تمام شد گفت: من چنین چیزی نشنیده و ندیده ام, باید مخذ اینها را بیاوری.

گ\_ف\_تم: هم اکنون تو بر شیعه حمله کرده و آنان را متهم به تحریف می ساختی, پس چرا کتابهای آن\_ان را ک\_ه در ط\_ول زن\_دگ\_ی ات ندیده ای, با

خود نیاوردی , پس تو نیز وظیفه داری مخذ خود راب\_یاوری , ودر مقابل , این کتابخانه تو است , بخاری و مسلم و دیگر کتابهای حدیث نیز در آن است , آنها را بیاور تا این روایات را در آنها بیابی , وقتی دید راه فراری برای او نمانده است , مطلب راعوض ک\_رد وگ\_فت شیعه معتقد به تقیه است , پس چگونه سخن آنها را باور می کنی؟! و شروع به هتاکی ک\_رد, ت\_ا\_ای\_ن\_ک\_ه\_ی\_ک\_ی\_از\_آن\_ه\_ا\_اذان\_ع\_ش\_اء\_را\_گفت : وپس از نماز قرار گذاشتیم مناظره را در روزه\_ای\_آی\_ن\_ده\_ادامه\_دهیم , ودر هر روز مطلبی را برای بحث انتخاب کنیم ... فردای آن روز, اول ص\_ب\_ح\_ب\_ود که روبروی منزلمان نشسته بودم , ناگهان شیخ وارد شده با احترام کامل بر من سلام کرد و گفت : مردم عوام نمی توانند این بحثها را بفهمند, بهتر است من و تو به تنهایی بحث و گفتگو کنیم .

گ\_ف\_تم : موافقم , ولی بشرط آنکه دست از توهین شیعه برداری , واز آن روز به بعد هیچ توهینی به شیعه از او شنیده نشد.

یاد داشت هایی ضروری برای محققین : ق\_بل از شروع به تحریر بعضی از تحقیق های خود در این کتاب , می خواهم یادداشت هایی را که از تجربه های گذشته خود در روش تحقیق بدست آورده ام مطرح نمایم .

## قسمت چهارم

۱\_اع\_ت\_م\_اد\_و\_تو\_کل\_بر\_خداوند\_که\_این\_نقطه\_آغازین\_بحث\_است\_و\_خداوند\_نور\_عقل\_و\_علم\_را\_به\_انسان\_ع\_ط\_ا\_ف\_رم\_وده\_و\_واس\_ت\_ف\_اده\_از\_آن\_رادر\_دست\_انسان\_قرار\_داده\_است\_و\_پس\_هر\_کس\_آن\_نور\_را\_نادیده\_گ\_رف\_ت\_ه\_واز\_آن\_ب\_رای\_ک\_شف\_حقایق\_استفاده\_نکند\_زیر

بارانبوهی از جهالت، خرافات و گمراهی زن دگی خواهد کرد، بر خلاف آنکه عقل خود را به کار انداخته و رشد می دهد، و فرق میان این دو بـه یک سبب برمی گردد، به اعتماد بر خدا یا عدم آن، پس آنکه احساس ضعف و شکست می کند از عقل خود استفاده نخواهد کرد، اما آنکه بر خداویر نور عقلی که به او ارزانی داشته است اعتماد کند مـی تـوان د بـه قـله رفیع آگاهی و پیشرفت صعود کند، ولذا بسیاری از آنها که از ادامه تحقیق من جـلـوگـیـری مـی کـردن د وسیعی داشتند از این روش استفاده نموده تا اعتماد مرا سست کنند، می گفتند: تو از کجا توانائی تحقیق در این مسائل را داری؟! علمای بزرگ ما نتوانستند به آنچه تو بـه آن رسیده ای برسند، تو چه ارزشی در مقابل علمای عالی مقام داری؟!...

وامثال این روشها، که برای شکست روحیه من به کار می بردند.

واز من بیش از این نمی خواستند که کورکورانه جای پای آنها قدم گذارم، و داد و فریاد آنها را تکرار کـنـم، خـداونـد می فرماید: (قالوا حسبنا ما وجدنا علیه آباءنا) ((۱۵))، کفار گفتند برای ما کافی است آنچه پدران خود را بر آن یافته ایم.

۲ـ خـود را فـریب ندهیم و از نفوذ حقایق به عقلمان جلوگیری نکنیم، این کار ممکن است بدین صـورت بـاشـد کـه تـمـام راهـهـای مـنتهی به واقعیتها را بر خویشان ببندیم، که در این صورت انـسـان مـتعصب شده و از شنیدن سخنان آگاهی بخش و افکار دیگران، و مطالعه کتاب و امثال آن خـود داری مـی نـمـای د و هیچ گونه تماسی با فرهنگهای دیگر نخواهد داشت، پس هر تبلیغی

که دعوت بـعـزلت و عدم تحقیق یا تحصیل دانش نماید، اینگونه تبلیغ بهدفع برقراری جهالت و دور کـردن مردم از حق است .

تاکید و هابیت بر عدم مطالعه کتب شیعه و عدم همنشینی و بحث با آنها، در واقع روش ضـعـفـا سـت و مـبـتـنـی بر منطقی نادرست است .

قرآن کریم نیز این تفکر را رد کـرده اسـت : (قـل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ) ((۱۶)) ، اگر راست می گوئید، برهان خود را ارائه کنید .

۳ـ بـاید اراده را تقویت نمود، آنها در برابر امواج شهوت و راههای فشار بر جامعه ، که هر مخالفی یا معترضی را دور می سازد .

ماناگزیر از مقابله با چنین فشارها با صبر و استقامتیم ، زیرا حق هیچگاه دنـبـالـه روجـامـعـه و یا پیرو تمایلات انسان نبوده است ، تاریخ انبیاء الهی گواهی می دهد که آنها شـدیـدتـریـن شـکنجه های گوناگون را از دست افراد جاهل تحمل کردند، بنی اسرائیل در یک روزه فتاد پیامبر را کشتند، خداوند می فرماید: (وما یاتیهم من نبی الا کانوا به یستهزئون ) ((۱۷)) ، هیچ پیامبری برای آنها نمی آمد مگر اینکه او را مسخره می کردند.

۴ـ حجابهای زیادی وجود دارد که مانع از کشف حقیقت است ، پس باید مواظب آنها باشیم تا آنکه حق واضح تر و روشن تر باشد، و از جمله این حجابها چنین است : الف خودخواهی ، که بدترین مرضی است که دامنگیر انسان می شود و از آن تمام صفات منفی مانند حـسـادت ، کینه توزی و لجاجت سر چشمه می گیرند، پس هر گاه انسان افکار و عقاید خود را جزء وجود و کیان خویش بشمارد هر چند که پر از خرافات باشد، در اینصورت هیچ انتقادی نسبت به آن

نمی پذیرد زیرا او تصور می کند انتقاد از آن عقاید، انتقاد از وجود و کیان خود او است، پس بر اساس غریزه دفاع از خود و بحب نفس، با تمام قدرت و بدون فهم و آگاهی از آن عقیده دفاع می کند و مـمـکـن است انسان نسبت به تفکری ابراز تعصب کند زیرا که برای او سودی داشته و یا از ضرری جـلوگیری می کند، و لذا انسان خود را هم رنگ آن ساخته و از آن دفاع می کند و هر فکر دیگری را رد می کند هر چند حقیقت آن کاملاً آشکار باشد، و احیاناً انسان تفکری را دوست می دارد برای آنکه بـاـخـواسـتـهـای او یـاـخـواسـته های جامعه اش سازگار است، پس انسان از آن عقیده دست بر نمی دارد.

بـعـلاقـه بـه نـیـاکان، بدون تفکر و اندیشه که انسان را وادار به تقلید از آنها می کند، پس به بهانه احـتـرام آنـهـا یا ترس از سرکشی نسبت به آنان به علاوه تاثیر وراثت و تربیت، انسان به طور کامل تـسـلـیـم انـدیشه ها و عقاید آنها می گردد، و این از بزرگترین حجاب هایی است که مانع از کشف حقیقت توسط انسان می شوند.

جـعـلاقه به گذشتگان، نگاه با قداست نسبت به علمای گذشته و بزرگان انسان را وادار می کند بـه طـور کامل از آنان تقلید و بر افکار آنها تکیه نماید، ولی تسلیم چنین تقلیدی موجب انحراف از حق است، زیرا خداوند عقل آنها را حجت بر ما قرار نداده است، بلکه عقل هر انسان حجت بر او است، پـس احـتـرام مـا نـسـبت به آنها نباید مانع از بررسی افکار آنها و دقت در آن باشد، تا اینکه مصداق آیـه شـریـفه : (وقالوا

ربنا انا اطعنا سادتنا وكبراءنا فاضلونا السبيلاً ((۱۸)) و آنها گفتند خدایا ما از رؤسا و بزرگان خود پیروی کردیم و آنها ما را گمراه کردند نشویم .

دی\_ک\_ی\_دی\_گ\_ر از اس\_ب\_ب\_اشتباه , عجله کردن است , که این نتیجه راحت طلبی است , زیرا انسان م\_ی\_خ\_واه\_د\_ب\_دون\_آن\_که خود را در بحث و تحقیق خسته کند, با اولین برخورد حکم صادر نماید, و ازای\_ن\_رو اندیشمندان در جهان کم اند زیرا بحث و اندیشه مشکل است , پس هر که دنبال حق است باید تحمل زحمت و مشقت کند.

غ\_یر از آنچه گفته شد, نکات علمی دیگری نیز هست که محقق باید قبل از شروع در بحث آنها را در ن\_ظ\_ر\_ب\_گ\_ی\_رد, ب\_ع\_لاوه\_ب\_ی\_ط\_رف\_ی\_ک\_ا\_م\_ل , و تسلیم محض در صورت پدیدار شدن حق , و همچنین تضرع و کمک خواستن از خداوند تا دل انسان را با نور حق روشن کند, در حدیث شریف از پیامبر(ص) است : اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه , و ارنا الباطل باطلاً و ارزقنا اجتنابه , خدایا حق را برای ما به صورت حق نشان بده و ما را توفیق پیروی از آن عطا فرما, و باطل را برای ما باطل جلوه ده و ما را موفق به ترک آن بنما ((۱۹)).

## فصل دوم : پرده برداشته شد

### پرده برداشته شد!

ه\_ن\_گ\_ا\_م\_ی\_ک\_ه متمایل به افکار و هابیت بودم دو حدیث از مهمترین دلایلی بودند که به آنها تکیه م\_ی\_ک\_ردم , ی\_کی\_اینکه : علیکم بسنتی و سنه الخلفاء الراشدين من بعدی , تمسکوا بها وعضوا علیها ب\_النواجذ ((۲۰)), (بر شما باد پیروی از سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من , به آن متمسک ش\_وی\_د\_و\_ب\_ر\_آن\_ص\_ب\_ر\_ک\_ن\_ی\_د) و ح\_دی\_ث\_دی\_گر: انی تارک ما ان تمسکتُم به لن تضلوا کتاب اللّٰه



وسنّت ی ((۲۱))، (مَن چیزی را پس از خودباقی گذاشته ام که اگر از آن پیروی کنید گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و سنت من) .

من این دو حدیث را حفظ کردم ، که علمای وهابیت آنها را در کتّاب ها و سخنرانی های خود بسیار تکرار می کنند، و هیچ گاه به نظرم نرسید که به مخذ اصلی ای ن دوح دیت در کتابهای حدیثی رجوع کنم ، وچنان با این حدیث ها بر خوردمی کردم که گویا مسلم و بدیهی اند، واین مساله عجیب نیست زیرا این دو حدیث در واقع پایه اولیه ای است که تفکر سنّی بر آن استوار شده است ، و به خ صوصت فکری وهابی که این دو حدیث را بسیار جدی گرفتند است . . .

ولذا اصلا کوچکترین شکی درباره صحت آنها، به ذهن من خطور نکرد زیرا این دو حدیث پایگاهی بود که از آن خود را وابسته به مذهب سنی می دیدم ، و شک در آنها به معنی شک در اساس وابستگی من بود.

اگر درباره ای ن تفکر که مرا به اشتباه انداخته بود تحقیق شود مشخص می گردد که نه ساخته شده زمان ما و نه ساختار ت فکری سنی است ، بلکه این نتیجه توطئه ای حساب شده است که جهت مخدوش کردن حقائق و مقابله با خط اهل بیت ، خطی که نشان دهنده اسلام در زیباترین شکل آن است از قبل طرح ریزی شده بود، و متأسفانه بسیاری از مکتب های فکری بر اساس این توطئه ناجوانمردانه بنا شده است ، و عقاید آن را پذیرفته اند گویا که از طرف خداوند نازل شده است .

این تفکر را منتشر کرده و با تمام راهها و روشها از آن دفاع نمودند.

وهابیت نیز چیزی

جز یک مثال روشن از قربانیان این توطئه نیست، توطئه ای که امت اسلامی را در پرتگاه عمیق تشنگی، اختلاف و چندگانگی انداخته است.

ما در هر فصل از فصول این کتاب سعی داریم اندکی از این توطئه رافاش سازیم.

آنچه هم اکنون به دنبال آن هستیم همان دو حدیثی است که به عنوان اولین برنامه برای تحریف دی‌ن‌وم‌ن‌ح‌رف ک‌ردن‌م‌س‌ی‌ر‌رسالت‌ودور‌شدن‌مسلمین‌از‌حدیث‌واقعی‌رسول‌الله‌(ص) به‌ش‌مارمی‌روند، که واقعیت حدیث نبوی اینگونه است: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتُم بهما ل‌ن‌ت‌ضلوا بعدی ابدًا، کتاب‌الله‌وعترتی‌اهل‌بیتی ((۲۲))، (من دو چیز گران بها را در میان شما ب‌اقی می‌گذارم که اگر به آن دو تمسک کنید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد: کتاب‌خدا‌وعترتم‌یعنی‌اهل‌بیتم)...

واین حدیثی است متواتر که کتابهای حدیث آن را نقل کرده و در مصادر م‌خ‌ت‌ل‌ف‌ی‌از‌اه‌ل‌س‌ن‌ت‌وش‌ی‌ع‌ه‌آمده‌است، ولی دست‌پلید‌خیانت‌سعی‌کرده‌است‌آن‌را‌از‌دی‌دگ‌ان‌م‌خ‌ف‌ی‌نماید، و لذا دو حدیث: کتاب‌الله‌وسنتی، (کتاب‌خدا‌وسنت‌من)، و‌علیکم‌بسنتی، (بر‌شما‌باد‌به‌سنت‌من) را منتشر ساخته است ..

که بزودی ضعف این دو حدیث مشخص خواهد شد.

اولین باری که حدیث: ....

کتاب‌الله‌وعترتی‌را‌شنیدم، متعجب‌شدم‌وقدری‌ترسیدم ..

آرزو کردم که این حدیث صحیح نباشد، زیرا چنین حدیثی تمام تفکر دینی مرا در هم ریخته و پایه‌های مذهب س‌ن‌ی‌را ف‌رو‌می‌ریزد...

ولی باد در خلاف جهت کشتی وزید...

و درست بعکس آرزویم اتفاق

ه\_ن\_گ\_امی که درباره مصادر اصلی این احادیث تحقیق کردم دیدم که حدیث : کتاب اللّٰه وعترتی دارای آن\_چ\_نان صحت و اعتمادی است که هیچ کس نمی تواند درباره آن شک کند, وبر خلاف آن , ح\_دی\_ث : کتاب اللّٰه وستی ...

بیش از یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست , وچنان ضعیف و سست است\_ت\_ک\_ه\_ق\_لب\_مرا\_شکست .

واز اینجا بود آغاز تحقیقات من , هنگامی که تلخی شکست را چشیدم .

پس از آن قرائن و دلایلی برای من یکی پس از دیگری پدیدار شد تا آنکه حقیقت برایم به روشن ترین وجه\_خ\_ود آش\_ک\_ار\_گ\_ردی\_د... .

اک\_نون\_ضعف\_دو\_حدیث : علیکم بستی ...

و کتاب اللّٰه وستی ...

وصحت حدیث عترت که اولین گلوله در قلب تفکر سنی است را به اثبات خواهیم رساند.

حدیث : ...علیکم بستی .

فریبی آشکار:ع\_ل\_ی\_ک\_م\_ب\_س\_ن\_ت\_ی\_و\_س\_ن\_ه\_ال\_خ\_ل\_فاء\_الراشدین\_المهدیین\_من\_بعدی , تمسکوا بها وعضوا علیها بالنواجذ ((۲۳)), (بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته پس از من , از آن پیروی کنید, وبر آن صبرنمائید).

کسی که برای اولین بار به این حدیث نگاه می کند تصور می کند که این حجتی است محکم و دلیلی است آشکار بر وجوب پیروی از مکتب خلفای راشدین , یعنی : ابوبکر صدیق , عمر بن خطاب , عثمان ب\_ن\_ع\_فان\_وعلی بن ابی طالب , و نمی توان حدیث را معنای دیگری نمود مگر آنکه بر خلاف ظاهر ت\_اوی\_ل\_ن\_م\_وده\_و ب\_ا\_روحیه\_تعصب\_و جدل وارد شود, واز اینجا متوجه قدرت فریب و زیرکی تحریف ک\_ن\_ن\_د\_گ\_ان\_م\_ی\_شویم , زیرا با چنین حدیثی , درستی مذهب اهل سنت و جماعت مکتب خلفا در م\_ق\_اب\_ل\_م\_ذه\_ب\_ت\_ش\_ی\_ع\_مکتب\_اهل

بیت اثبات می شود، و از اینرو می توان فهمید که چرا مکتب هـ اوگرایش هایی در خلاف جهت مذهب اهل بیت ساخته شده است، چنین گرایشهایی بر اساس این حدیث و امثال آن بر پا شده است .

با نگاهی علمی و با قدری کوشش و دقت در واقعیت های تاریخی و زمینه های این حدیث و امثال آن ، و یا با تامل در علم حدیث و فنون جرح و تعدیل ، روشن و آشکار می گردد که این حدیث باطل و جعلی است .

بـ سـ یار جاهلانـه خواهد بود اگر یک سنی بخواهد این حدیث را به عنوان حجت علیه شیعه مطرح کـ نـ دـ زیـ را ایـ ن حدیث مخصوص اهل سنت بوده ، و نمی توان شیعه را با حدیثی که در مصادر مورد اعتماد خود نقل نکرده اند محکوم کرد.

ولی چون من یک محقق سنی هستم ، پس باید با کتابها و مصادر اهل سنت شروع کنم ، تا اینکه برای مـ نـ تـ عـ هـ دـ آور بـ اشـ دـ وایـ نـ یـ کـ مـ سـ الـ هـ اسـ اسـ یـ و مـ حـ وری در تـ حـ قیق است ، که باید در بحثها و استدلالهایمان مورد نظر ما باشد زیرا حجت را نمی توان حجت نامید مگر آنکه حریف نسبت بـ هـ آن مـ تـ عـ هـ دـ بـ اشد، که در این حالت حجت خواهد بود بر او، و این مطلبی است که بسیاری از علمای اهل سنت در استناد خود علیه شیعه به امثال این حدیث توجه نکرده اند... ولی در مقابل آنها شـ یـ عـ هـ بـ هـ حـ دیـ ث کتاب اللّٰه و عترتی استدلال می کند، و فرق میان این دو استدلال بسیار است ، زیـ راحـ دیـ ث سنتی مخصوص اهل سنت است ، در حالیکه حدیث و عترتی را هر دو گروه قبول دارند.

مصادر حدیث : اولین اشکالی که متوجه حدیث (علیکم بسنتی ..) می شود این است که شیخین بخاری و مسلم

آن را ن\_ادی\_ده\_گ\_رف\_ت\_ه\_روای\_ت\_ن\_کرده اند، و این بمعنی نقص در صحت آن است، زیرا صحیح ترین اح\_ادی\_ث\_آنهاست که شیخین آنها را نقل کرده اند، پس از آن احادیثی است که تنها بخاری نقل کرده و سپس آنهاست که تنها مسلم روایت نموده است، بعد از آن احادیثی است که با شرط تصحیح آن دوص\_حیح است، سپس آنهاست که با شرط بخاری و پس از آنها، آنکه با شرط مسلم صحیح باشد، ولی هیچ یک از این امتیازات را حدیث فوق ندارد.

این حدیث در سنن ابی داود، سنن ترمذی و سنن ابن ماجه موجود است ((۲۴)).

ه\_ی\_چ\_ی\_ک از روای\_ای\_ن حدیث نزد علمای جرح و تعدیل خالی از ضعف و اشکال نیستند، و هر کس ش\_رح\_ح\_ال\_آن\_ه\_ا را دن\_ب\_ال\_ک\_ند، به خوبی متوجه این مساله می شود، ولی در این مختصر مجال ت\_وضیح درباره هر یک از روایات این حدیث از راههای مختلف سند آن، و نقل آراء علماء جرح و تعدیل در ب\_اره\_آن\_ها نیست، و لذا اکتفا می کنم به تضعیف یک یا دو راوی از هر سند آن، و همین کافی است ب\_رای\_ت\_ض\_ع\_ی\_ف\_آن اسناد، همانگونه که علمای جرح و تعدیل نیز بر این امر متفق اند، زیرا احتمال می رود یک راوی ضعیف این روایت را جعل کرده باشد.

روایت ترمذی: ترمذی این حدیث را از بغیه بن الولید نقل کرده است، و اینک نظر علمای جرح و تعدیل را درباره او ب\_از\_گ\_و\_م\_ی\_کنم: ابن الجوزی درباره او به عنوان راوی یک حدیث می گوید: گفتیم که بغیه بن ال\_ولید از افراد ضعیف یا مجهول روایت می کرده و چه بسا نام آنها را حذف کرده و تنها نام کسانی را ببرد

که آن ضعفاء یا مجهولین از آنها برای او نقل حدیث کرده اند ((۲۵)).

ابن حیان می گوید: گفتار بغیه حجت نیست ((۲۶)).

و همچنین گفته است: بغیه عیب پوشی می کند، از افراد ضعیف نقل می نماید و اصحاب او حدیث را درست منتقل نمی کنند، بلکه ضعفاء را از میان رواه حدیث حذف می نمایند ((۲۷)).

ابو اسحاق جوزجانی می گوید: خدا رحمت کند بغیه را، اگر خرافه ای را می دید اهمیت نمی داد که آن را از چه کسی نقل می کند ((۲۸)).

وغیر از این از اسخ بن ان حفاظ و علمای جرح و تعدیل زیاد است که ما به آنچه نقل کردیم اکتفا می کنیم.

سند حدیث نزد ابی داود: ولید بن مسلم: این خیر را از ثور الناصبی نقل کرده است، ابن حجر عسقلانی می گوید: جد او در رکاب مَع\_اوی\_ه بود که ضربه خورده و کشته شد، ولذا هرگاه ثور نام علی را می شنید می گفت: دوست ندارم کسی را که جد مرا کشته است ((۲۹)).

اما ذهبی درباره ولید، می گوید: ابو مسهر گفت که ولید نقص روایت را می پوشاند و چه بسا که از دروغگوها روایت کرده و عیب پوشی کند ((۳۰)).

عبدالله بن احمد بن حنبل می گوید: از پدرم درباره او سؤال شد، گفت: بسیار حدیث را بدون سند به پیغمبر (ص) نسبت می دهد ((۳۱)).

غیر از اینها نیز گفته شده و در همین حد برای تضعیف روایت کافی است.

سند حدیث نزد ابن ماجه: ابن ماجه با سه سند حدیث را نقل کرده است: در سنن د\_اول\_ع\_ب\_دالله بن علاء وجود دارد که ذهبی درباره او می

گوید: ابن حزم گفت: یحییٰ ودی\_گ\_ران او را ت\_ض\_ع\_ی\_ف کرده اند ((۳۲))، و او خبر را از یحییٰ روایت کرده که ابن قطان وی را مجهول می‌داند ((۳۳)).

در سن\_د\_دوم اس\_م\_اع\_ی\_ل\_ب\_ن\_ب\_ش\_یر\_بن\_منصور می‌باشد که طبق قول تهذیب التهذیب قدری بوده است ((۳۴)).

اما در سند سوم از روایت ابن ماجه: عبدالملک بن صباح خبر را از ثور (ناصبی) روایت کرده که میزان الاعتدال درباره او می‌گوید: او متهم به دزدی در حدیث است ((۳۵)).

اض\_اف\_ه بر آنچه گفته شد، حدیث خبر واحد است که تمام روایات آن به یک صحابی بر می‌گردد و آن عرباض بن ساریه است، و خبر واحد در مقام احتجاج قابل قبول نیست به خصوص آنکه عرباض از پیروان معاویه و از ماموران او بوده است.

واقعیت تاریخی و حدیث (وستی): واق\_ع\_یت تاریخی نیز این حدیث را تکذیب می‌کند.

تاریخ نقل کرده است که سنت شریف پیامبر در زم\_ان آن ح\_ض\_رت\_ن\_وش\_ته نشده است، بلکه احادیثی از طرق اهل سنت وجود دارد مبنی بر اینکه پیامبر(ص)

## پرده برداشته شد ۲

از نوشتن احادیث نهی کرده است، مانند این حدیث: لا\_تکتبوا عنی، و من کتب عنی غیر القرآن فلیمحه، (از سخنان من چیزی ننویسید، و هر که غیر از قرآن سخنی از من نوشته است آن را پاک کند)، این حدیث به نقل سنن دارمی ((۳۶)) و مسند احمد است.

همچنین در روایت آمده است که از پیامبر(ص) اجازه خواستند که احادیث ایشان را بنویسند، ای\_ش\_ان اجازه نفرمودند ((۳۷))، و علاوه بر اینها روایتهای دیگری هست که دلالت بر عدم نوشتن ح\_دیث از رسول الله (ص)

دارد، و تمام اینها جزئی از آن نقشه طراحی شده برای جلوگیری از نشر ح\_دی\_ث و در جهت کتمان آن بوده است تا اینکه حق آشکار نشود .

آنها به این هم اکتفا نکردند، بلکه ع\_م\_ر برای نابودی سنت به طور کاملاً واضح اجتهاد کرد .

عروه بن زبیر روایت می کند که عمر بن خ\_طاب می خواست سنن را بنویسد، و در این باره با اصحاب پیامبر (ص) مشورت کرد، آنها نیز نظر دادند که باید بنویسد، ولی عمر یک ماه صبر کرده و در این مدت همیشه استخاره می کرد، تا آنکه روزی تصمیم خود را گرفته ، گفت : من می خواستم سنن را بنویسم ، ولی به یاد قومی افتادم قبل از ش\_م\_ا، آنها کتابهایی نوشتند و سرگرم آن کتابها شده ، کتاب خدا را از یاد بردند، به خدا قسم من کتاب خدا را با هیچ چیزی آمیخته نمی کنم ((۳۸)).

ی\_ح\_یی بن جعد نقل کرده است که عمر بن خطاب می خواست سنت را بنویسد، سپس به نظرش رس\_ی\_د\_ک\_ه\_چ\_ن\_ی\_ن\_ک\_اری\_ن\_ک\_ن\_د، به ولایتها نیز نوشت که هر کس چیزی از این قبیل دارد، از بین ببرد ((۳۹)).

ابن جریر نیز روایت کرده است که خلیفه عمر بن خطاب هر گاه والی یا حاکمی را به شهر یا ولایتی م\_ی\_ف\_رس\_ت\_اد، از ج\_م\_ل\_ه\_وص\_ای\_ایی که به او می کرد این بود که : قرآن را به تنهایی نگه دار، و از محمدروایت نکن ، و من نیز در این کار شریک شما هستم ((۴۰)).

تاریخ سخن خلیفه را به ابوذر از یاد نبرده است ، عبدالله بن مسعود ابو الدرداء: این چه حدیثی است که از محمد پخش می کنید؟! ((۴۱)).

ه\_م\_چ\_نین



روایت شده که عمر احادیث را از مردم جمع کرد، مردم خیال کردند می خواهد آنها را بـررسـی و تـصحیح کند، به طوری که اختلافی در آنها نباشد، لذا نوشته های خود را به وی دادند، ولی او آنها را در آتش سوزاند، سپس گفت: آرزویی بود مانند آرزوی اهل کتاب .

این خبر را خطیب در تفسیر العلم ((۴۲)) به نقل از قاسم روایت کرده است .

امـا دلیلی که عمر برای مصادره سنت آورده است ، دلیلی است که هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسـد بـه عـالـمـزی را ایـن دلیـل مـخـالـف قرآن و مخـالف دین و عقل است ، او بر چه اساسی مـی گـویـد: قرآن را تنها نگه دارید و روایت را کنار گذارید، در حالیکه خود قرآن تاکید دارد بر ایـن که دلالت و حجیت او کامل نمی شود مگر با سنت ، زیرا سنت برای قرآن توضیح دهنده ، شارح ، مخصص ، تعیین کننده حدود و قیود و امثال آن است ، خداوند می فرماید: (وانزلنا الیک الذکر لتبین لـلـنـاس ما نزل الیهم ولعلهم یتفکرون ) ((۴۳)) ، ما بر تو ذکر قرآن نازل کردیم تا برای مردم بیان کنی آن چه بر آنها نازل شده ، و شاید که تفکر کنند.

پـس چـگـونـه پـیـامـبر(ص) قرآن را بیان کند! جز با سنت؟! ، همچنین خدا می فرماید: (ما ضل صـاحـبـکـم و ما غـوی ، و ما ینطق عن الهوی ، ان هو الاـوحی یوحی ) ((۴۴)) ، هرگز صاحب شما (پیامبر) صـ منحرّف نشده و راه را گم نکرده است ، و هرگز از روی هوای نفس سخن نمی گوید، آنچه او آورده است چیزی نیست جز وحی که به او القا شده است .

پـس فـایـده وحـی

چيست اگر ما دستور داريم که آن را کتمان کرده يابسوزانيم ، و اين سنتی که م\_ع\_ت\_ق\_د\_ب\_ه ضرورت پیروی از آن هستيد، دستخوش زنجيره ای از توطئه ها گردیده است ، و اين ب\_ر\_ن\_ا\_م\_ه از اب\_و\_ب\_کَر شروع شد .

او در ایام خلافتش پانصد حدیث از رسول الله (ص) را که نوشته بود س\_و\_ز\_ا\_ن\_د ((۴۵)) ، عایشه می گوید: پدرم احادیث رسول الله (ص) را جمع کرد تا آنکه پانصد حدیث ش\_د\_ی\_ک\_شَب تا صبح در رختخواب خود می غلتید، صبح که شد گفت: دخترم ، احادیثی را که نزد ت\_و هست بیاور، من احادیث را به وی دادم و او آنها را سوزاند، و گفت: ترسیدم بمیرم و اين احادیث نزد تو بماند، و در میان آنها احادیثی باشد از کسی که من او را امین دانسته ، به او اعتماد کرده باشم در حالی که احادیث او درست نباشند، و در این صورت آنها به عهده من باقی بمانند ((۴۶)) .

عمر در ایام خلافتش به دور دست ترین نقاط نوشت که هر کس حدیثی را یاد داشت کرده آن را از بین ببرد ((۴۷)) .

ع\_ث\_م\_ا\_ن\_ن\_یز همين راه را دنبال کرد، زیرا او امضا کرده بود که بر سیره شیخین ابوبکر و عمر عمل ک\_ن\_د\_و\_ل\_ذا بالایی منبر رفته و گفت: جایز نیست کسی حدیثی را روایت کند که آن را نه در عهد ابوبکر شنیده است و نه در عهد عمر ((۴۸)) .

م\_ع\_ا\_وی\_ه\_ب\_ن\_ابی سفیان نیز این روش را ادامه داده می گوید: ای مردم ، از نقل احادیث از رسول الله (ص) خ\_و\_د\_د\_اری کنید، و اگر حدیثی را باز گو می کنید، پس حدیثی را بگوئید که در عهد عمر نقل شده باشد ((۴۹)) .

ب\_د\_ی\_ن\_ترتیب

خودداری از نوشتن احادیث به عنوان یک سنت مطرح شده ، و نوشتن احادیث امری ناروا به شمار می رفت .

ای\_ن\_خ\_ف\_ق\_ان و پوشاندن حقایق که توسط دولتمردان علیه نوشتن حدیث اجرا گردید هدفی جز س\_ر\_پ\_وش\_گ\_د\_اش\_تن بر فضایل اهل بیت و جلوگیری از انتشار آنها نداشت ، هر چند چنین هدفی ب\_رای\_ا\_ک\_ث\_ری\_ت\_ق\_ابل قبول نیست ، ولی این همان واقعیت تلخی است که هر محقق در تاریخ و هر خواننده حوادث تاریخی با آن روبرومی شود.

علاوه بر این ، کدام سنتی بود که پیامبر(ص) دستور داد از آن پیروی شود؟! آیا آن سنت همان است که عمر آن را از بین برد یا آنکه ابوبکر سوزاند؟! و اگر دستور پیروی از سنت وجود دارد، پس چرا خلفای راشدین از آن اطاعت نکردند، که همیشه آن را نقل کنند و سعی در نوشتن آن داشته باشند؟! پس چه کار کند آنکه می خواهد پس از رسول الله (ص) به سنت عمل کند؟! ف\_رض\_ک\_نیم چنین شخصی معاصر صحابه باشد، آیا باید همیشه دنبال تمام صحابه بگردد تا بتواند س\_ن\_ت\_رس\_ول\_الله (ص) را از آن\_ه\_اب\_گ\_ی\_رد، آنها در حالی که بسیاری از صحابه جزء فرمانداران ، حکام ، فرماندهان و نگهبانان مرزها هستند؟! آیا برای بدست آوردن احکام مورد نیاز خود باید تمام آنها را بیابد و از آنها سؤال کند، یا اکتفا کند به آن\_ه\_ایی که در دسترس او هستند، باین که قول اینها کافی نیست زیرا احتمال دارد احکامی نسخ\_ش\_ده ، ت\_خ\_صیص یافته و یا مقید گردیده اند در حضور یک یا چند صحابی که هم اکنون در مدینه نیستند، در حالی که بنا به قول ابن

حزم: حجت تمام نمی شود مگر به آنها.

اگر کسی که صحابه را درک کرده است اینگونه مشکل داشته باشد، و اینها افراد اندکی بوده اند، پس چ\_گ\_ون\_ه\_خ\_واه\_د\_ب\_ود\_ز\_م\_ان\_ی\_ک\_ه\_ک\_ش\_و\_راسلامی\_توسعه\_یافته\_، فتوحات آن زیاد و سؤال درباره قضایا و حوادث بسیار مطرح می شود .

چگونه این سؤاها باید جواب داده شوند؟! ب\_د\_ی\_ن\_ت\_رت\_یب\_بسیاری\_از\_احادیث\_واحکام\_از\_بین\_رفت\_، هدف آن توطئه نیز همین بود، عمر آن را ب\_صراحت\_در\_زمان\_رسول\_الله\_ (ص) گفت، وقتی که پیامبر (ص) در حال وفات بود، فرمود: اثتونی بکتف ودواه اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا، [یک استخوان کتف و قدری جوهر بیاورید تا چیزی ب\_رای\_شما\_بنویسم\_که\_هر\_گز\_پس\_از\_آن\_گمراه\_نشوید].

عمر گفت: انه یهجر، حسبنا کتاب الله، [او هذیان می گوید، کتاب خدا برای ما کافی است] ((۵۰)).

آن هدفی که مانع از آوردن استخوان و جوهر برای رسول الله شد تا برای آنها چیزی بنویسد که آنان را از گ\_م\_راه\_ی\_ن\_گ\_ه\_م\_ی\_دارد\_ه\_م\_ان\_ه\_د\_فی\_است\_که\_آنها\_را\_منع\_کرد\_از\_جمع\_کردن\_احادیث\_و\_نوشتن\_آنها.

پ\_س\_ب\_ر\_چ\_ه\_اس\_اس\_ی\_گفته\_می\_شود\_که: (از سنت من پیروی کنید) .

در حالی که نه صحابه از آن پ\_یروی\_کردند\_و\_نه\_خلفاء، بلکه درست عکس آن را گفتند، همانگونه که ذهبی در (تذکره الحفاظ) م\_ی\_گ\_وی\_د: ص\_د\_یق (ابوبکر) پس از وفات پیامبر (ص) مردم را جمع کرد و گفت: شما احادیثی از رسول الله (ص) نقل می کنید که خود در آن اختلاف دارید، و مردمی که پس از شما می آیند بیش از ش\_م\_ا\_خ\_ت\_لاف\_در\_آن\_خ\_واه\_ند\_داشت\_، پس حدیثی

از رسول الله نقل نکنید و هر که از شما پرسید بگوئید: بین ما و شما کتاب الله قرار دارد, پس حلال آن را حلال و حرام آن را حرام بدانید ((۵۱)).

شکای در این نیست که هیچ مرجع قانونگذاری برای امت الزام آور نیست مگر آنکه تدوین شده و مفاهیم آن مشخص باشد, و یا آنکه مسئولیتی داشته باشد که او برای آن مرجع باشد ((۵۲)).

وامت اجماع دارند بر این که سنت نه در زمان پیامبر و نه در زمان خلفاء تدوین نشده است, بلکه نوشتن آن پس از یک قرن و نیم از وفات رسول الله (ص) آغاز شده است.

پس بر چه اساسی گفته می شود (بر شما باد سنت من...).

حدیث دیگر: متحن حادیث: دو چیز نزد شما گذاشتم و رفتم که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنت رسول او.

این حادیث بی ارزش تر از این است که مورد بحث قرار گیرد, و آنچه درباره آن می توان گفت, علاوه بر آنچه گذشت این است: ۱- این حدیث را صحاح شش گانه اهل سنت نقل نکرده اند, و همین کافی است برای تضعیف آن, پس چگونگی مته مسک به حدیثی شده اند که در صحاح و مسانید آنها نیست, ولی اگر کسی موقعت این حدیث را میان اهل سنت ملاحظه کند شک نخواهد کرد که این حدیث را صحاح و در راس آنها بخاری و مسلم روایت کرده اند, در حالیکه ابدا اثری از آن نیست.

۲- قدیمی ترین مصادری که این حدیث را نقل کرده اند موطا امام مالک, سیره ابن هشام و صواعق ابحن حجرت اس.

من هیچ کتاب دیگری نیافتم که

این حدیث را روایت کند .

ضمناً سیره ابن هشام و صواعق هر دو حدیث را روایت کرده اند.

۳\_ ای\_ن حدیث در صواعق مرسل بوده و در سیره ابن هشام سند آن ناقص است , و ابن هشام ((۵۳)) مدعی است که حدیث را از سیره ابن اسحاق گرفته است ولی من تمام چاپهای سیره ابن اسحاق را گشتم و این حدیث را نیافتم , پس ابن هشام آن را از کجا آورده است؟! ۴\_ ام\_ا روایت مالک , خبری است مرفوع و سند ندارد, راوی موطامی گوید: از مالک به من روایت شد که به او رسیده است اینکه رسول الله (ص) فرمود: ...متن حدیث .. ((۵۴)).

ملاحظه کنید که این حدیث سند ندارد, پس نمی توان بر آن اعتماد کرد .

و چون مالک به تنهایی ای\_ن\_ح\_دی\_ث را ن\_ق\_ل\_ک\_رده ولی نه استاد او ابو حنیفه آن را روایت کرده و نه شاگردانش شافعی و احمد بن حنبل , پس اگر حدیث درست بود, چرا ائمه مذاهب و ائمه حدیث از آن اعراض کرده اند؟! ۵\_ حاکم در مستدرک خود ((۵۵)) این حدیث را از دو طریق آورده است .

راه اول : در آن زی\_د\_ال\_دی\_لسی به نقل از عکرمه به نقل از ابن عباس وجود دارد, پس نمی توان این ح\_دی\_ث را قبول کرد زیرا در سند آن عکرمه ((۵۶)) دروغگو است که از دشمنان اهل بیت (ع) بوده و از کسانی است که علیه علی (ع) قیام کرده و او را تکفیر کردند.

راه دوم : در آن ص\_ال\_ح\_ب\_ن\_م\_وس\_ی\_ال\_طلحی از عبدالعزیز بن رفیع از ابن صالح از ابوهریره روایت ک\_رده\_ان\_د, و این حدیث نیز قابل

قبول نیست زیرا به روایت ابو سعید خدری پیامبر(ص) این حدیث را وقتِ ی فِرم\_وده اس\_ت ک\_ه در ب\_ستر مرگ بوده در حالیکه ابو هریره در آن وقت در بحرین بسر م\_ی ب\_رده اس\_ت , او ی\_ک سال ونیم قبل از وفات رسول الله با علاءِ حضرمی به آنجا فرستاده شد پس چگونه این حدیث را از پیامبر(ص) در بستر مرگ ایشان شنیده است؟! ۶\_ السنن الکبری , تالیف بیهقی این حدیث را در جلد ۱۰ ص ۱۱۴ انتشارات دار المعرفه بیروت لبنان نقل کرده است , ابتدا حدیث مسلم ترکت فیکم کتاب الله وعترتی اهل بیتی را روایت کرده سپس متن دو حدیث مستدرک را.

۷\_ کتاب الفقیه المتفقہ تالیف خطیب بغدادی ج ۱ ص ۹۴, که جناب شیخ اسماعیل انصاری عضو دار الاف\_ت\_اء ای\_ن ک\_تاب را تصحیح و بر آن حاشیه زده است , کتاب از انتشارات دار الکتب العلمیه درب\_ی\_روت , ل\_بنان می باشد .

این کتاب دو حدیث را نقل کرده است .

اول حدیث مستدرک (عن ابی ص\_ال\_ح عن ابی هریره) است .

روایت دوم جدید است , به نقل از سیف بن عمر, از ابن اسحاق اسدی , از ص\_ب\_اح ب\_ن محمد, از ابن حازم , از ابو سعید خدری ...

که متن حدیث را از ایشان نقل کرده است , و ای\_ن روای\_ت\_ن ی\_ز ق\_اب\_ل قبول نیست , زیرا علمای جرح و تعدیل بر درغگوی سیف بن عمر اجماع دارند و قول علما درباره او بعدا خواهد آمد.

۸\_ ک\_تاب : الالماع الی معرفه اصول الروایه و تقیید السماع تالیف قاضی عیاض ۴۷۹ ۵۴۴ هجری , ب\_ه\_ت\_ح\_ق\_ی\_ق آق\_ای اح\_مد صقر, چاپ اول , ناشر دار الراس الناصره المكتبه العتیقه

تونس، ص ۹، متن حدیث را از کتاب الفقیه المتفقہ کہ در سند آن سیف بن عمر وجود دارد نقل کرده است.

غیـر از مـوارد فوق در هیچ کتابی حدیث (کتاب اللہ وسنتی) نقل نشده است، بنابراین حدیث فوق تـنـهـا از طـریـق ابن عباس، ابو سعید خدری و ابو هریره نقل شده است و این سه راه با تمام ضعف خود در نیمه قرن پنجم هجری یعنی بعد از حاکم (صاحب مستدرک) پیدا شده اند، و هیچ کتابی قبل از آن نیست که از این راهها نقل کرده باشد.

این یک مطلب، ثانیاً این سه نفر صحابی: ابو هریره، ابن عباس و ابو سعید خدری حدیث (کتاب اللہ وعترتی) را در قرن دوم هجری بنابر روایت مسلم نقل کرده اند، حال کدام یک را باید قبول کرد؟ ((۵۷)).

بـدین ترتیب این روایت چیزی جز یک خبر واحد مرفوع یا مرسل نیست ..

### پرده برداشته شد ۳

و از جمله دلایل بر جعلی بودن آن اینکه حدیثی بدین درجه از اهمیت که برنامه اساسی حرکت امت پس از پیامبر (ص) یعنی هـر گـز گـمراه نخواهید شد اگر به این دو متمسک شوید: کتاب خدا و سنت پیامبرش را بیان مـیـکـنـد، چـنـین حدیثی مقتضی است که خود پیامبر (ص) آن را در موقعیت های مختلف بیان فرموده و صحابه نیز آن را روایت و حفظ کنند، همانگونه که درباره حدیث (کتاب اللہ وعترتی) اتفاق افتاده است.

پس امکان ندارد که پیامبر (ص) این حدیث را به عنوان یک مرجع تشریحی پس از خود برای ما قرار داده باشد زیرا این حدیث در دلالت، مبهم و ناقص بوده و مصدر آن مشکوک است.

بحثی با



محدث وحافظ دمشقی ، عبدالقادر ارنؤوطی : در س\_ف\_ری\_ک\_ه\_ب\_ه شام داشتم ، با یکی از علمای شام ، شیخ عبدالقادر ارنؤوطی که در علم حدیث دارای اجازه است ملاقات کردم .

این ملاقات به طور تصادفی وبدون آمادگی قلبی من انجام گرفت ...

در منطقه سیده زینب (ع) در شام با دوستی سودانی بنام عادل آشناشدم ، که خداوند قلب او را به ن\_ور اهل بیت (ع) منور ساخته و شیعه شده بود، او دارای صفات حمیده ای بود که کمتر در دیگران ی\_اف\_ت\_م\_ی\_ش\_ود، او خ\_وش اخلاق ، متدین و با تقوی بود .

شرایط زندگی او را وادار کرده بود تا در منطقه ای به نام عادلیه در ۹ کیلومتری جنوب سیده زینب (ع) مشغول کار کشاورزی شود.

در م\_ج\_اورت زمینی که بر آن کار می کرد، زمین دیگری بود مربوط به مردی مسن و متدین که به ابو سلیمان معروف بود.

هنگامی که این همسایه مطلع شد فرد سودانی که در کنار زمین وی کار می کند شیعه است ، نزد او آمده و شروع به صحبت با وی نمود. او گفت : ای ب\_رادره س\_ودانی ها همه سنی و خوب هستند، پس تو را چه به تشیع؟! آیا در خانواده شما کسی شیعه شده است؟

عادل : خیر، ولی دین و ایمان بر اساس تقلید از جامعه و خانواده نیست .

شیعه دروغ گفته و مردم را فریب می دهند.

عادل : من چنین چیزی از آنها ندیده ام .

آری ، ما آنها را خوب می شناسیم .

عادل : ای حاجی ، آیا به بخاری ، مسلم و صحاح اهل سنت ایمان داری؟

آری

ع\_ادل : ش\_ی\_ع\_ه\_ب\_رای\_ه\_ری\_ک\_ک از معتقداتی که به

آنها ایمان دارند با این مصادر \_ علاوه بر مصادر خودشان استدلال می کنند.

دروغ می گویند، آنها یک بخاری و مسلم تحریف شده دارند.

ع\_ادل : آن\_ه\_ا\_م\_را\_و\_ادار\_ب\_ه\_خ\_وان\_دن\_ی\_ک\_کتاب\_به\_خصوصی\_نکردند، بلکه از من خواستند در هر کتابخانه ای در کشورهای عربی جستجو کنم .

ای\_ن\_دروغ\_اس\_ت\_،\_و\_م\_ن\_وظیفه\_دارم\_که\_تو\_را\_دوباره\_به\_مذهب\_اهل\_سنت\_بر\_گردانم\_،\_و\_لئن\_یهدالله\_بک\_رجلا\_خیر\_لک\_مما\_طلعت\_علیه\_الشمس...[اگر\_خداوند\_به\_دست\_تو\_یک\_نفر\_را\_هدایت\_کند\_برای\_تو\_بہتر\_است\_از\_آنچه\_خورشید\_بر\_آن\_می\_تابد.

عادل : ما طالب حق و هدایتیم ، همراه دلیل می رویم هر جا که برود.

\_م\_ن\_ب\_زرگ\_ت\_رین\_عالم\_دمشق\_را\_برای\_تو\_حاضر\_خواهم\_کرد،\_او\_علامه\_عبدالقادر\_ارنؤوطی\_است\_،\_ع\_ال\_م\_ی\_ج\_ل\_یل\_القدر،\_محدث\_و\_حفاظاست\_،\_و\_شیعه\_سعی\_کردند\_او\_را\_با\_پولی\_بالغ\_بر\_چند\_میلیون\_فریب\_دهند،\_ولی\_او\_رد\_کرد...

ب\_رادِر\_ع\_ادل\_ب\_ا\_ی\_ن\_پ\_یشنهاد\_موافقت\_کرد،\_و\_ابو\_سلیمان\_به\_او\_گفت :\_وعده\_ما\_روز\_دوشنبه\_،\_برای\_خودت\_و\_هر\_سودانی\_که\_تحت\_تاثیر\_تفکر\_شیعی\_قرار\_گرفته\_است\_.

ع\_ادل\_ن\_زد\_م\_ن\_آم\_د،\_و\_م\_وض\_وع\_را\_ب\_ه\_م\_ن\_اطلاع\_داد،\_واز\_من\_خواست\_تا\_همراه\_او\_بروم\_،\_من\_نیز\_با\_خ\_وشحالی\_فراوان\_پیشنهاد\_او\_را\_قبول\_کردم\_،\_و\_با\_یکدیگر\_قرار\_گذاشتیم\_برای\_روز\_دوشنبه\_مورخ\_۸\_صفر\_۱۴۱۷\_هجری\_که\_بهترین\_درود\_و\_سلام\_بر\_صاحب\_هجرت\_باد\_ساعت\_۱۲\_ظهر.

آن\_روز\_ه\_وا\_بسیار\_گرم\_بود،\_طبق\_قرار\_با\_سه\_نفر\_سودانی\_دیگر\_ملاقات\_وبه\_سوی\_محل\_کار\_عادل\_به\_راه\_اف\_ت\_ادی\_م\_،\_ب\_ه\_آن\_ج\_ا\_ک\_ه\_رس\_ی\_دیم\_برادر\_عادل\_به\_استقبال\_ما\_آمد،\_باغ\_بسیار\_سر

سبزی بود پر از درختهای با ثمر، درختهای هلو، سیب، توت و غیر آن از میوه هایی که ما در سودان نداریم.

پس از آن به سوی باغ همسایه سنی او حرکت کردیم، او با گرمی زیاد از ما استقبال کرد، پس از قوری گوردش در آن جای بایگ، صاف، اوس، رس، بز، به نماز ظهر پرداختیم، در اثنای نماز بود که چندین اتومبیل از راه رسیدند و در مقدمه آنها اتومبیل حامل شیخ ارنووطی بود، جایگاه پر از افراد و خراج از سمت آن پسر از اتومبیل شد. دوستان سودانی ما بسیار تعجب کرده بودند، آنها باور نداشتند که در آن ساله به این بزرگی باشد، پس از آنکه هر یک در جایی قرار گرفت، من جای خود را در مجاورت شیخ انتخاب کردم.

پس از آنکه معرفی میان ما و جمع آنها انجام شد، صاحب باغ به شیخ گفت: اینها برادران سودانی ما هستند، آن‌ها در سیده زینب تحت تاثیر شیعه قرار گرفته اند، و میان آنها یک شیعه است که در باغ مجاور کار می کند.

شیخ گفت: کجا است این فرد شیعه.

جواب داده شد: او به باغ خود رفته، پس از چندی بر می گردد.

گفت: پس صبر می کنیم تا بر گردد.

... یکی از سودانی ها به سراغ عادل رفت و او را به مجلس آورد، در این میان شیخ از این فرصت استفاده کرده احادیث زیادی را که از حفظ داشت قرائت کرد، موضوع این احادیث برتری بعضی شهرها و سرزمینها بر جاهای دیگر است، و به خصوص درباره شهر دمشق، این مطلب حدود نیم ساعت طول کشید هر چند مطلبی بی فایده بود، و من از این کار او بسیار

تعجب کردم , چ\_گ\_ون\_ه از این موقعیت استفاده نمی کند در حالی که همگی به او گوش فراداده اند, می توانست ح\_دِی بگوید که به درد دنیا یا آخرت آنها بخورد, سپس او گفت : دین خدا بر اساس خویشاوندی اس\_توار نیست , در حالی که خداوند شریعت را برای تمام مردم قرارداده است , پس به چه حقی باید دی\_ن\_مان را از اهل بیت بگیریم !؟ درحالیکه رسول الله (ص) ما را امر کرده که از کتاب خدا وسنت اوپ\_یروی کنیم , واین حدیث صحیح بوده وکسی نمی تواند آن را تضعیف کند, وما راهی جز این راه نداریم , ویا دست خود به کمر عادل زد وگفت : فرزندم , کلام شیعه تو را فریب ندهد.

او را متوقف ساخته گفتم : جناب شیخ , ما به دنبال حق می گردیم , ومساله برای ما مشتبه شده است , وبدین منظور آمده ایم تا از ش\_م\_ا\_س\_ت\_ف\_اده\_ک\_ن\_ی\_م , پ\_س از آنکه اطلاع یافتیم که شما عالمی بزرگوار ومحدث وحافظ هستید.گفت : آری گ\_فتم : از بدیهیاتی که هیچ کس از آن غفلت نمی کند مگر انسان کوردل , این است که مسلمانان ب\_ه\_گ\_روهها ومذاهب مختلف تقسیم شده اند, وهر گروهی ادعا می کند که او بر حق ودیگران بر باطل اند.حال چگونه می توانم حق را از میان این خطوط متناقض بیابم درحالیکه موظف هستم از شرع واقعی خدا پیروی کنم ؟

آیا خداوندخواسته است که متفرق باشیم , یا اینکه خواسته او این است که امت واحده باشیم , وبا یک شرع واحد عبادت خدا کنیم !؟ واگر جواب مثبت است , خدا ورسول چه ضمانتی

برای ما قرار داده اند مبنی بر اینکه امت از گمراهی در امان باشد؟

ب\_ا توجه به اینکه اولین اختلاف میان مسلمین درست بعد از وفات رسول الله (ص) اتفاق افتاد، پس نباید برای پیامبر جایز باشد که امت خود را بدون هدایتی که بتوانند بدان تکیه کنند ترک گویند.

ش\_ی\_خ\_گ\_ف\_ت : ض\_م\_ا\_نتی که رسول الله (ص) برای جلوگیری از اختلاف امت قرار داده است این ف\_رم\_ایش ایشان است : من برای شما چیزی قرار دادم که اگر بدان متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و سنتم .

گ\_ف\_ت\_م : در اب\_ت\_دای سخن ، شما گفتید که چه بسا حدیثی باشد که هیچ اصلی ندارد، یعنی در کتابهای حدیث نقل نشده باشد.

گفت : آری .

گفتم : این حدیث در صحاح ششگانه اصالتی ندارد، پس چگونه به آن قائل هستی ، در حالیکه شما مردی محدث بشمار می روی ؟

در ای\_نجا آتش او شعله ور شده ، شروع کرد به فریاد زدن ، و گفت : منظور تو چیست ، آیا می خواهی این حدیث را تضعیف کنی .

از این برخورد او، و سبب هیجانش تعجب کردم ، در صورتی که من چیزی نگفته بودم .

گفتم : تامل کنید، من یک سؤال مشخص دارم ، آیا این حدیث در صحاح ششگانه هست ؟

گ\_ف\_ت : صحاح تنها شش کتاب نیست ، کتابهای حدیث بسیاراند، و این حدیث در کتاب موطا امام مالک موجود است .

روی کردم به جمع حاضر و گفتم : بسیار خوب ، شیخ اعتراف کرد که این حدیث در صحاح ششگانه نیست ، و در موطا مالک است .

بالحن تندى سخن مراقطع کرده گفتم : چه گفتمی ، مگر موطا کتاب

حدیث نیست؟

گ\_فتم: موطا کتاب حدیث است ولی حدیث: کتاب الله و سنتی در موطا مرفوع است نه مسند، با وجود آنکه تمام احادیث موطا مسند و دارای سند است.

از آن\_ج\_ائی\_که شیخ حجت و دلیل خود را از دست داده بود فریاد بلندی کشید، و شروع به زدن من ک\_رد، و م\_را ب\_ه چ\_پ و راس\_ت\_ت\_ک\_ان\_م\_ی داد و می گفت: تو می خواهی حدیث را تضعیف کنی، تو که هستی تا آن را تضعیف نمائی ...

دیگر از حدود معقول خارج شده بود و همگی از حرکات و رفتار او تعجب کرده بودند.

گ\_ف\_تم: ای شیخ! اینجا مقام بحث و استدلال است، و این روش عجیب و غریب شما مشکلی را حل ن\_می کند، من با بسیاری از علمای شیعه نشسته ام ولی هرگز چنین برخوردی را ندیده ام.

خداوند می فرماید: (ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك) ((۵۸))، اگر تو خشن و سنگدل بودی، آنها از اطراف تو پراکنده می شدند...

پس از این قدری از خشم او فروکش کرد.

گ\_ف\_ت\_م: از ش\_م\_ا\_می پرسم ای شیخ، آیا حدیث (کتاب الله و سنتی) در موطا مالک ضعیف است یا صحیح؟! با حسرتی فراوان گفت: ضعیف است.

گفتم: پس چرا گفتی که حدیث در موطا است در صورتی که می دانی آن ضعیف است؟

دوباره صدایش را بالا برده گفت: این حدیث سند های دیگری نیز دارد.

به حاضرین خطاب کرده گفتم: شیخ از روایت موطا دست کشید و گفت: حدیث راه های دیگری دارد، پس بشنویم راه های دیگر آن را.

در ای\_ن\_جا شیخ احساس شکست و خجالت کرد زیرا حدیث هیچ راه صحیحی ندارد.

در این هنگام ی\_کی

از حاضرین شروع کرد به صحبت کردن، و شیخ فرصتی یافت تا خود را از این تنگنا نجات دهد، به وی اشاره کرده و به من گفت: بشنو، ایشان چه می گوید..

ولـی مـن کـه متوجه وضعیت او شده بودم اصرار کرده گفتم: ای شیخ، راه های دیگر حدیث را بفرمائید بشنویم؟! با لحنی شکست خورده گفت: به یاد ندارم، آنها را برای تو خواهم نوشت.

گـفـتـم: سـبـحـان اللّٰه! شما آن همه حدیث در فضیلت شهرها و سرزمین ها از حفظ داری، ولی مـهـمـتـری نـحـدیـثـی کـه پایه اساسی اهل سنت و جماعت است حدیثی که امت را از گمراهی نجات می دهد نمی دانی؟! به ادعای خودت.

ولی او همچنان ساکت ماند، یکی از حاضرین که متوجه شرمساری شیخ شده بود گفت: از شیخ چه می خواهی؟ مگر به تو قول نداد که آنها را برایت بنویسد.

گفتم: من راه را برای شما کوتاه می کنم، این حدیث در سیره ابن هشام نیز هست ولی بدون سند.

شیخ ارتووطی گفت: سیره ابن هشام، کتاب سیره است نه کتاب حدیث.

گفتم: پس این روایت را نیز ضعیف می دانی؟

گفت: آری گفتم: پس زحمت بحث درباره آن را نیز از دوش من برداشتی.

سـپـس سـخـن خـود را ادامـه دادم: این حدیث در کتاب الالماع تألیف قاضی عیاض نیز هست، همچنین در کتاب الفقیه المتفقه تألیف خطیب بغدادی... آیا این روایتها را می پذیری؟

گفت: خیر گـفـتـم: پـس حـدیـث کـتاب اللّٰه و سنتی به شهادت شیخ ضعیف است و تنها یک ضمانت باقی

م\_ان\_ده\_اس\_ت\_ک\_ه\_ام\_ت\_را\_از\_اخ\_ت\_لا\_ف\_ن\_جات\_ده\_د\_و\_آن\_حدیث\_متواتری\_است\_از\_رسول\_اللّٰه\_(ص) که  
ک\_ت\_ا\_ب\_های\_حدیث\_اهل\_سنت\_حتی\_صحاح\_ششگانه\_بجز\_بخاری\_آن\_را\_روایت\_کرده\_اند\_و\_آن\_حدیث\_این\_است\_که\_رسول  
اللّٰه\_(ص) فرمود: انی تارک فیکم الثقلین , ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا بعدی , کتاب اللّٰه حبل ممدود ما بین السماء والارض  
, وعترتی اهل بیتی , فان العلیم الخبیر انبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض .

م\_ن\_دو\_چ\_یز\_گرانبها\_در\_میان\_شما\_باقی\_می\_گذارم\_که\_اگر\_به\_آنها\_تمسک\_شوید\_هر\_گز\_پس\_از\_م\_ن\_گمراه\_نخواهید\_شد\_و  
یکی\_کتاب\_خدا\_که\_ریسمانی\_است\_پیوسته\_از\_آسمان\_تا\_به\_زمین\_و\_دیگری\_ع\_ت\_رت\_واهل\_بیتم\_که\_خدای\_دانا\_و\_آگاه\_به\_من  
خبر\_داده\_است\_آن\_دو\_هیچ\_گاه\_از\_هم\_جدا\_نخواهند\_ش\_د\_ت\_ا\_آنکه\_کنار\_حوض\_بر\_من\_وارد\_شوند\_.

این\_متن\_حدیث\_است\_طبق\_روایت\_احمد\_بن\_حنبل\_و\_وهر\_م\_ؤ\_م\_نی\_که\_به\_دنبال\_اسلام\_واقعی\_است\_و\_همانکه\_خدا\_به\_رسول\_خود  
امرفرموده\_است\_و\_چاره\_ای\_ندارد\_ج\_ز\_رف\_ت\_ن\_از\_این\_مسیر\_که\_همان\_مسیر\_اهل\_بیت\_است\_و\_اهل\_بیت\_تطهیر\_شده\_در\_قرآن  
کریم\_از\_هر\_گناه\_و\_پلیدی\_.

پس\_از\_این\_و\_قدری\_از\_فضایل\_اهل\_بیت\_(ع) را\_نقل\_کردم\_در\_حالی\_که\_شیخ\_کاملا\_ساکت\_ب\_ود\_ودر\_ای\_ن\_م\_د\_ت\_حتی\_یک  
کلمه\_سخن\_نمی\_گفت\_و\_این\_خلاف\_عادت\_او\_بود\_زیرا\_قبل\_از\_این\_و\_پی\_درپی\_سخن\_مراقطع\_می\_کرد\_.

ه\_ن\_گ\_ا\_م\_ی\_ک\_ه\_مریدان\_شیخ\_متوجه\_شکست\_او\_شدند\_شروع\_به\_سروصدا\_کردند



گفتم: دغل بازی ون\_فاق بس است, این قدر از حق دوری نکنید, تا کی چشم خود را بسته نگه می دارید؟! در حالی که آیات حق آشکار و نشانه های آن مشخص است, و من بر شما حجت اقامه کردم مبنی بر اینکه دین جز از راه کتاب خدا و عترت پاک از آل محمد(ص) نخواهد بود.

ش\_ی\_خ همچنان ساکت بود و یک کلمه هم در جواب من نمی گفت.

یکبار از جا برخاست و گفت: من می خواهم بروم, من کلاس درس دارم, با توجه به اینکه او برای نهار دعوت بود.

ص\_اح\_ب خانه اصرار کرد که بماند.

پس از آوردن غذا مجلس آرام شد, شیخ نیز هنگام غذا خوردن درب\_اره\_ه\_ی\_چ\_م\_وض\_وعی اصلا سخن نگفت, در صورتی که قبل از این مجلس را در اختیار داشت و او تنها سخنور بود!...

این است نتیجه کار کسی که حقایق را مخفی می کند, روزی باید درملا عام رسوا شود

### **مشکل اهل سنت با این دو حدیث حل نمی شود**

اگ\_ر\_از\_آن\_چ\_ه\_گ\_ف\_ت\_یم\_چشم پوشی کرده و مثلاً پذیرفتیم که این دو حدیث صحیح اند, حدیث ع\_لیکم بستنی ...

و کتاب الله و سنتی, این فرض اهل سنت را نجات نداده و گرفتاری آنها را حل ن\_م\_ی\_ک\_ند, بلکه از همه جهات مذهب اهل بیت (تشیع) را تایید و استوار می کند, دلیل این مطلب چنین است: حدیث اول: بر شما باد سنت من و سنت خلفاء راشدین هدایتگر بعد از من ((۵۹)).

خلفا در واقع همان ائمه اهل بیت اند: کلمه خلفا در اینجا عام است و به گروه مشخصی تخصیص داده نشده است, و اینکه اهل سنت آن را به خلفای اربعه معنا کرده اند هیچ ماخذ یا دلیلی ندارد,

زیرا مساله مهمتر از این ادعا است ، وادله نیز ن\_شان دهنده عکس این مطلب است ، زیرا خلفای راشدین همان دوازده امام از اهل بیت می باشند، آن\_ه\_م\_ب\_ر\_اس\_اس\_دلا\_ی\_ل\_وروا\_ی\_ت\_ه\_ای\_ق\_اط\_ع\_م\_ب\_ن\_ی\_بر\_اینکه\_خلفا\_پس\_از\_پیامبر(ص) دوازده\_خ\_لیفه\_اند، ودر روایتی که قندوزی حنفی در ینابیع الموده آورده است می گوید: یحیی بن حسن در ک\_ت\_اب (ال\_عمده) از بیست طریق نقل کرده است که خلفا پس از پیامبر(ص) دوازده خلیفه اند و ت\_م\_ام\_آنها از قریش اند، سه راه آن از بخاری ، نه راه از مسلم ، سه راه از ابی داود، یک راه از ترمذی و سه راه از حمیدی .

بخاری از جابر نقل می کند او از پیامبر(ص) : یکون من بعدی اثنا عشر امیرا، [دوازده ف\_رم\_انروا پس از من خواهند بود]، سپس کلمه ای فرمود که نشنیدم ، از پدرم پرسیدم : چه ف\_رمود، گفت : فرمود کلهم من قریش ، تمام آنها از قریش اند .

و در روایت مسلم از عامر بن سعد ن\_ق\_ل\_ک\_رده\_ک\_ه\_ن\_ام\_ه\_ای\_ب\_رای\_اب\_ن\_س\_م\_ره\_ن\_وش\_ت\_م\_وخ\_واس\_تم\_مرا\_خبر\_دهد\_از\_چیزی\_که\_از\_پ\_یامبر(ص) شنیده است ، او برایم نوشت : شنیدم از رسول الله (ص) در روز جمعه ای که شب آن روز اس\_ل\_م\_ی\_را\_رج\_م\_کرد، فرمود: دین همچنان بر پا است تا آنکه قیامت بر پا شود و دوازده خلیفه که همگی از قریش اند برای مردم آمده باشند ((۶۰)).

پس از این دیگر کسی نمی تواند بر حدیث و سنه الخلفاء...

استدلال کند مبنی بر اینکه منظور از آن خ\_ل\_ف\_ای\_چهار گانه اند، آنهم با بودن این روایت های متواتر که بالغ بر بیست

راه هستند و همگی شهادت می دهند که خلفا دوازده خلیفه اند، و نمی توانیم تفسیری در واقعیت های گذشته برای آن بیابیم جز در ائمه دوازده گانه مذهب اهل بیت .

بنابراین شیعه تنها فرقه ای است که توانسته است معانی این روایت ها را مشخص کند، آنهم با ولایت امام علی (ع) و پس از ایشان حسن و حسین و سپس نه امام از فرزندان حسین ، پس تعداد آنهایی شود دوازده امام .

ب\_ا وجود اینکه کلمه قریش در این روایتها اطلاق دارد و دقیقاً مشخص نشده است ولی اگر روایتها وق\_رائن دی\_گ\_ر را ض\_م\_ی\_م\_ه\_ک\_نیم معلوم می گردد که مراد از آن ، اهل بیت است آنهم به دلیل وجود روایتهای زیادی مبنی بر امامت اهل بیت ، که در بحث های آینده آنها را مطرح خواهیم کرد.

در ای\_ن\_ب\_اره ای\_ن\_روای\_ت کافی است : انی تارک فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی ، کتاب اللّهِ وع\_ت\_رت\_ی\_اه\_ل\_ب\_یتی ، [من در میان شما چیزی راباقی می گذارم که اگر به آن تمسک جویند هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم اهل بیتم ] ((۶۱)).

ح\_ال\_ک\_ه\_ق\_ی\_ام\_دی\_ه\_م\_ان\_گونه که روایت های گذشته دلالت داشت وابسته به ولایت دوازده خ\_لیفه است ، و در عین حال روایتهایی هست که تاکید می کند بر تلازم میان اهل بیت و کتاب خدا، پس این بهترین دلیل است بر اینکه منظور از (دوازده خلیفه) همان ائمه اهل بیت است .

ام\_ا\_ج\_مله کلهم من قریش همه آنها از قریش اند در واقع تغییر و تحریف حدیث است و منظور از ج\_عل آن خدشه وارد کردن بر دلالت آشکار حدیث به لزوم پیروی از اهل بیت است ،

زیرا عبارت آن کَلْ-هم من بنی هاشم همه آنها از بنی هاشم اند می باشد ولی دستهای حقد و خیانت , فضائل اهل بیت را دنبال کرده تا آنچه را بتواند ببوشاند و آنچه قابل تحریف باشد ((۶۲)) تغییر و تبدیل نماید .

این روایت ی\_کی از قربانیان تغییر و تبدیل است , ولی خداوند نورخود را آشکار می کند .

این همان ق\_ندوزی حنفی است که در ینابیع الموده نقل می کند: در مودت دهم از کتاب موده القربی تالیف س\_یدعلی همدانی قدس الله سره که خداوند برکات او را بر ما ارزانی دارد به نقل از عبدالملک بن ع\_میر از جابر بن سمره می گوید: همراه با پدرم نزد پیامبر(ص) بودیم , ایشان فرمودند: بعدی اثنا ع\_ش\_رخلیفه پس از من دوازده خلیفه خواهد بود, سپس صدایش را پائین آورد, از پدرم پرسیدم : پیامبر چه چیزی را با صدای آهسته فرمود, گفت : پیامبر فرمود: کلهم من بنی هاشم , تمام آنها از بنی هاشم اند ((۶۳)).

همچنین ق\_ندوزی روایت های واضح تری را نیز نقل کرده است , مثلا از عبایه بن ربیع از جابر روایت می کند که گفته است : رسول الله (ص) فرمود: انا سید النبیین وعلی سید ال\_وص\_ی\_ین وان اوصیائی بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم القائم المهدی , من سرور انبیا وعلی س\_روراوص\_یا است , و اوصیای من پس از خود دوازده نفراند, اول آنها علی و آخرین آنها مهدی قائم است ((۶۴)).

ق\_ن\_دوزی حنفی بعد از نقل این احادیث چاره ای نمی یابد جز اعتراف به اینکه : (احادیثی که دلالت دارد ب\_را اینکه خلفای بعد از پیامبر(ص) دوازده نفراند بسیار معروف بوده و از راههای مختلفی

نقل شده است، و تاریخ و شواهد فراوان دلالت دارد بر این که مراد رسول الله (ص) از این حدیث همان دوازده امام از اهل بیت و عترت ایشان اند، زیرا نمی توان حدیث را بر سلاطین بنی امیه حمل کرد، زیرا آن ها بیش از دوازده نفر بوده و ظلم بسیار زیادی داشته اند جز عمر بن عبدالعزیز، و از طرفی آن ها از بنی هاشم نباشند، زیرا پیامبر (ص) فرمود: تمام آنها از بنی هاشم اند، طبق روایت عبدالملک از جابر، و اینکه پیامبر (ص) هنگام گفتن این جمله صدایش را پایین آورد، تأکیدی است بر درس ت رب و دن ای ن روایت زیرا آنها از خلافت بنی هاشم خشنود نبودند، همچنین نمی توان روایت را بر سلاطین عباسی حمل کرد زیرا آنها نیز بیش از دوازده نفر بودند و اینکه آنها آیه: (قل لا اس ال ک م ع لیه اجرا الا الموده فی القربی) ((۶۵))، بگو من پاداشی از شما نمی خواهم مگر اظهار م ح ب ت ب ه نزدیکان من و حدیث کسا را مراعات نمودند، بنابراین راهی جز حمل این حدیث بر دوازده امام از اهل بیت پیامبر و عترت ایشان (ص) نیست، زیرا آنها از تمام اهل زمان خود از نظر ع ل م، جلالت شان، و رع، تقوی، و سلامت در نسب، و فضیلت در حسب و کرامت نزد خدا برترند و علم آنها به نقل از پدران خود متصل به جد بزرگوارشان (ص) است ((۶۶)).

از اینرو اگر حدیث بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت گر پس از من را بر ائمه اهل بیت حمل کنیم بسیار درست است از ح م ل آن ب ر خ ل ف ای چ ه ار گ ان ه زی را م ش خص شد که خلفا پس

از پیامبر(ص) دوازده نفر اند وهمگی از بنی هاشم .

اهل بیت , راه تمسک به کتاب و سنت : ام\_اح\_دی\_ث\_ت\_رکت فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی ابداء, کتاب اللّٰه و سنتی , در میان شما چ\_ی\_زی باقی می گذارم که اگر به آن تمسک جوئید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد, یکی ک\_ت\_اب خدا و دیگری سنت من , این حدیث منافاتی با حدیث کتاب اللّٰه و عترتی ندارد و هیچ گاه م\_راج\_ع\_ه به قواعد سبب تعارض نمی شود مگر آنکه تعارض میان احادیث جدی بوده و امکان جمع ب\_ین آنها نباشد, اما اگر امکان جمع میان آنها باشد دیگر تعارضی اصلاً وجود ندارد .

در این باره نیز اب\_ن\_ح\_جر ما را از تلاش برای امکان جمع بین این دو حدیث بی نیاز کرده است , او در صواعق خود گ\_ف\_ت\_ه\_اس\_ت : (م\_ن\_دوچ\_ی\_ز را ب\_رای ش\_م\_ا\_ق\_رار دادم ک\_ه\_ا\_گ\_ر از آن دو پیروی کنیـد هرگز گمراه نخواهید شد, و آن دو: کتاب خدا و اهل بیت یعنی عترت من می باشند, طبرانی بر این حدیث اض\_اف\_ه\_ک\_رده اس\_ت که : من این مقام را برای آن دو خواسته ام , پس بر آنها پیشی نگیرید که هلاک م\_ی\_ش\_وی\_دواز آن\_ه\_ا\_عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها اعلم از شما ه\_س\_ت\_ند و در روایتی آمده است : کتاب اللّٰه و سنتی و منظور از سنت احادیثی است که کتاب خدا را ت\_ف\_س\_یر می کنند, زیرا سنت برای بیان معانی قرآن است و لذا ذکر کتاب اللّٰه کفایت می کرد از ذکر س\_ن\_ت و در نتیجه تاکید در حدیث مربوط است به تمسک به کتاب , سنت و علمائی از اهل بیت که آگ\_اه

ب\_ه\_آن\_دو\_ه\_س\_ت\_ن\_د .

ازم\_جموع\_آنچه\_گفته\_شد\_چنین\_نتیجه\_می\_گیریم\_که\_هر\_سه\_امر\_تا\_روزقیامت\_باقی\_خواهند\_ماند\_((۶۷)).

به بیانی دقیق تر، از قول ابن حجر می توان گفت : که تمسک به سنت امکان پذیر نیست مگر از راه ح\_اف\_ظ\_ان\_آن\_ک\_ه\_خ\_ود\_اهل\_بیت\_اند، و اهل هر بیت به آن چه در آن است آگاهترند، همچنان که روایات این مطلب را تاکید و تاریخ بر آن شهادت می دهد .

بنابراین تاکید رسول الله (ص) مربوط است ب\_ه\_ت\_م\_س\_ک\_به\_کتاب\_اهل\_بیت\_واما\_تمسک\_به\_سنت\_ملازم\_تمسک\_به\_اهل\_بیت\_است\_،\_نه\_آنگونه\_که\_ابن\_حجر\_گفت\_مبنی\_بر\_اینکه\_تا\_ک\_.....\_پیامبر(ص)\_واقع\_است\_بر\_تمسک\_به\_سنت\_،\_زیرا\_روایتهای\_وارد\_در\_م\_ورد\_ض\_رورت\_ت\_م\_س\_ک\_به\_اهل\_بیت\_به\_حد\_تواتر\_رسیده\_است\_و\_علاوه\_بر\_آن\_می\_دانیم\_که\_سنت\_پی\_امبر(ص)\_چقدر\_دستخوش\_آتش\_سوزی\_،\_کتمان\_و\_مخفی\_کاری\_و\_تزویر\_و\_تحریف\_گشته\_است\_ولذا\_اهل\_بیت\_تنها\_راه\_رسیدن\_به\_قرآن\_و\_سنت\_اند،\_همانگونه\_که\_رسول\_الله(ص)\_فرمود:\_پس\_بر\_آنها\_پیشی\_نگیرید\_که\_هلاک\_می\_شوید\_واز\_آنها\_عقب\_نمانید\_که\_هلاک\_می\_شوید\_و\_به\_آنها\_چیزی\_یاد\_ندهید\_که\_آنها\_اع\_ل\_م\_از\_شما\_هستند،\_طبق\_روایت\_طبرانی\_،\_و\_بر\_این\_اساس\_هیچ\_چاره\_ای\_جز\_و\_جوب\_تمسک\_به\_اهل\_بیت\_نیست .

## فصل سوم: حدیث کتاب الله و عترتی در مصادر اهل سنت

### اشاره

اثبات حدیث کتاب الله و عترتی : در بحث گذشته ثابت شد که حدیث تمسک به سنت بی اساس است و این حدیث تکیه گاه اساسی ب\_رای\_ب\_ر\_پ\_ا\_ب\_ودن\_مذهب\_اهل\_سنت\_و\_جماعت\_است\_،\_و\_با\_زلزل\_این\_تکیه\_گاه\_،\_پایگاه\_تمام\_مذهب\_نیز\_م\_ت\_زلزل\_می\_شود\_و\_بدین

سبب است که علمای آنها بر کتمان روایت کتاب الله و عترتی و ترویج از ح-دیت کتاب الله و سنتی اصرار دارند، و توانسته اند اذهان عموم را نیز در این جهت سوق دهند، تا ج-ائی-که هرگاه سخن از حدیث عترت پیش می آمد، تمام حاضرین با تعجب شدید و نا باوری نگاه می کردند.

ول-ذا خ-واس-تم برای اتمام حجت حدیث عترت را در این فصل از کتاب های اهل سنت ثابت و تمام روایات آن را نقل کنم .

سند حدیث :

### تعداد راویان حدیث از صحابه

این حدیث به طور متواتر از جمعی از صحابه وارد شده است که در زیر نام بعضی از آنها را می آوریم : ۱- زید بن ارقم .

۲- ابو سعید خدری .

۳- جابر بن عبدالله .

۴- حذیفه بن اسید .

۵- خزیمه بن ثابت .

۶- زید بن ثابت .

۷- سهیل بن سعد . ۸- ضمیره اسدی .

۹- عامر بن ابی لیلی (غفاری) . ۱۰- عبدالرحمن بن عوف .

۱۱- عبدالله بن عباس .

۱۲- عبدالله بن عمر .

۱۳- عدی بن حاتم .

۱۴- عقبه بن عامر .

۱۵- علی بن ابی طالب .

۱۶- ابوذر غفاری .



۱۷\_ ابو رافع .

۱۸\_ ابو شریح خزاعی .

۱۹\_ ابو قدامه انصاری .

۲۰\_ ابو هریره .

۲۱\_ ابو الهیثم بن تیهان .

۲۲\_ ام سلمه .

۲۳\_ ام هانی بنت ابی طالب .

۲۴\_ وافرادی از قریش .

### تعداد راویان حدیث از تابعین

هـ\_ همچنین این روایت در زمان تابعین به طور متواتر نقل شده است , که تعدادی از تابعین که حدیث کتاب الله و عترتی را نقل کرده اند, نام می بریم : ۱\_ ابو طفیل عامر بن واثله .

۲\_ عطیه بن سعید عوفی .

۳\_ خنث بن معتمر .

۴\_ حارث همدانی .

۵\_ حبیب بن ابی ثابت .

۶\_ علی بن ربیعہ .

۷\_ قاسم بن حسان .

۸\_ حصین بن سبره .

۹\_ عمرو بن مسلم .

۱۰\_ ابو ضحی مسلم بن صبیح .

١١ \_ يحيى بن جعدہ .

١٢ \_ اصبع بن نباتہ .

١٣ \_ عبداللہ بن ابى رافع .

١٤ \_ مطلب بن عبداللہ بن حنطب .

١٥ \_ عبدالرحمن بن ابى سعيد. ١٦ \_ عمر بن على بن ابى

طالب .

۱۷ \_ فاطمه بنت علی بن ابی طالب .

۱۸ \_ زین العابدین علی بن الحسین .

۱۹ \_ حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ....

و جمعی دیگر.

## تعداد راویان حدیث در طول ۱۴ قرن

### قسمت اول

ام\_ا\_ک\_ سانی که حدیث را پس از صحابه و تابعین , از بزرگان امت , و حفاظ حدیث و مشاهیر ائمه در ط\_ول\_ ۱۴ قرن نقل کرده اند, تعداد آنها بسیار زیاد است که در اینجا مجال ذکر نام و روایتهای تمام آنها نیست , ولی بعضی از محققین و علما, آنها را بر شمرده اند, جهت تفصیل بیشتر می توان به کتاب عبقات الانوار جزء اول و دوم مراجعه نمود.

در اینجا به ذکر تعداد آنها در هر مقطع زمانی از قرن دوم تا قرن چهاردهم اکتفا می کنیم :

قرن دوم : ۳۶ نفر

قرن سوم : ۶۹ نفر

قرن چهارم : ۳۸ نفر

قرن پنجم : ۲۱ نفر

قرن ششم : ۲۷ نفر

قرن هفتم : ۲۱ نفر

قرن هشتم : ۲۴ نفر

قرن نهم : ۱۳ نفر

قرن دهم : ۲۰ نفر

قرن یازدهم : ۱۱ نفر

قرن دوازدهم: ۱۸ نفر

قرن سیزدهم: ۱۲ نفر

قرن چهاردهم: ۱۳ نفر

پس مجموع راویان حدیث از قرن دوم تا قرن چهاردهم ۳۲۳ نفراند، دقت کنید! حدیث کتاب و عترت در کتابهای حدیثی: اما کتابهایی که حدیث را نقل کرده اند بسیار زیاداند که از آن جمله: ۱- ص-ح-یح مسلم: ج ۴ ص ۱۸۷۴ ح ۳۷ انتشارات دار احیاء التراث العربی، بیروت، لبنان: مسلم در ص-ح-ی-ح خود روایت کرد: محمد بن بکار بن تریان نقل کرده از حسان (فرزند ابراهیم)، به نقل از س-ع-ی-د (ابن مسروق) از یزید بن حیان از زید بن ارقم می گوید: وارد شدیم بر زید و به او گفتیم: خ-وش-ا-ب-ه حال تو، از اصحاب رسول الله (ص

(بودی و در نماز به ایشان اقتدا کردی .

ای زید تو خیر زی\_ادی\_دی\_ده ای , ای زید به ما بگو آنچه از رسول الله (ص) شنیده ای , گفت : ای برادر زاده , به خدا سن من بالا رفته و زمان من گذشته است , ولذا قدری از آنچه از رسول الله (ص) می دانستم از یادم رفته است , پس به آنچه نقل کردم راضی شده و بیش از آن بر من تحمیل نکنید, سپس گفت : روزی رسول الله (ص) جهت ایراد سخنرانی برای ما قیام فرمودند, ما در نزدیکی چشمه آبی بودیم ب\_ه نام خم میان مکه و مدینه , پیامبر(ص) ابتدا حمد و ثنای خدا را بجا آورده و موعظه فرمود, سپس گفت : اما بعد الا\_ایها الناس فانما انا بشر یوشک ان یاتی رسول ربی فاجیب , وانا تارک فیکم ثقلین : اول\_ه\_ما کتاب الله عز وجل وهو جبل الله من اتبعه کان علی الهدی ومن ترکه کان علی ضلاله ای\_م\_ردم\_م\_ن\_ان\_س\_ان\_ی\_ب\_یش نیستم که هر آن ممکن است فرستاده خدا آمده و من ندای او را جواب گویم , من دو امانت گرانبها نزد شما خواهم گذاشت , اول کتاب خدای عزوجل است که ریسمان خداوند بوده , هر که از آن پیروی کند راه یافته و هر که آن را ترک نماید گمراه است , سپس فرمود: واهل بیتی , اذکرکم الله فی اهل بیتی , اذکرکم الله فی اهل بیتی , و اذکرکم الله فی اهل بیتی , و دیگر اه\_ل\_ب\_ی\_ت\_م , شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیتم , شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیتم ,

شما را به یاد خدا می اندازم درباره اهل بیتم .

پرسیدیم : اهل بیت او چه کسانی هستند, آیا زنان او ه\_س\_تند, گفت : به خدا قسم , چه بسا که زن مدتی از زمان در کنار مرد بوده و پس از آن وی را طلاق گوید و او نزد پدر و قوم خود برگردد, منظور از اهل بیت او ریشه او و خانواده او است که پس از او صدقه بر آنها حرام شده است .

مسلم باز هم روایت می کند: (از زهیر بن حرب و شجاع بن مخلد که هر دو روایت کرده اند از ابن علیہ , زهیر می گوید: اسماعیل بن ابراهیم نقل کرده از ابو حیان از یزید بن حیان , می گوید: رفتیم ..

سپس حدیث را نقل می کند).

ه\_م\_چنین مسلم حدیث را نقل کرده از ابو بکر بن ابی شیبہ از محمد بن فضیل و اسحاق بن ابراهیم از جریر, که هر دو از ابی حیان نقل می کنند...

سپس حدیث را آورده است).

روای\_ت\_ه\_ای\_م\_س\_ل\_م\_ه\_م\_گ\_ی\_منتهی می شوند به ابو حیان بن سعید تمیمی , که ذہبی درباره او م\_ی\_گوید: (یحیی بن سعید بن حیان , ابو حیان تمیمی , ثوری او را بزرگ شمرده و توثیق می کرد, و درباره او احمد بن عبداللہ عجللی می گوید: ثقه , صالح و نامدار بوده و صاحب سنت است ) ((۶۸)).

ذہ\_ب\_ی\_ه\_م\_چنین در عبر ج ۱ ص ۲۰۵ می گوید: (یحیی بن سعید تمیمی مولی تیم الرباب کوفی امامی ثقه و صاحب سنت بوده و شعبی و دیگران از او روایت نقل کرده اند).

یافعی می گوید: (یحیی بن سعید تمیمی کوفی امامی ثقه و صاحب سنت است ) ((۶۹)).

عسقلانی می گوید: (ابو حیان تمیمی کوفی ثقه است

، از شش سالگی به عبادت پرداخته و در سال چهل و پنج از دنیا رفته است ( (۷۰) ) .

.. به علاوه افراد دیگری از علماء جرح و تعدیل .

ن\_ا\_گ\_ف\_ته نماوند صرف اینکه حدیث در صحیح مسلم روایت شده است کافی است برای صحت آن ، زیرا اهل سنت اجماع بر صحت تمام روایات آن کرده اند .

م\_س\_ل\_م خود اعلام کرده است که اجماع بر صحت تمام احادیث صحیح او شده است ، علاوه بر آنکه خود او نیز آن را صحیح می داند .

همانگونه که حافظ سیوطی می گوید: (مسلم گفت : من هر چه ک\_ه\_ن\_زد\_خ\_و دم صحیح بود نیآورده ام ، بلکه احادیثی را نقل کرده ام که اجماع بر صحت آنها وجود دارد) طبق نقل تدریب الراوی ( (۷۱) ) : ن\_ووی در شرح حال مسلم می گوید: (مسلم در علم حدیث کتاب های زیادی را تالیف کرده است ، از آن ج\_م\_ل\_ه\_ک\_ت\_اب\_ص\_ح\_ی\_ح او اس\_ت\_ک\_ه\_خداوند کریم آن را بر مسلمین منت گذاشته است و حمد و نعمت ، فضل و منت از آن خداوند است ) .

این مقدار شاهد ، برای این مطلب کاملاً روشن ، کافی است .

۲\_ ن\_ق\_ل\_ای\_ن\_ح\_دی\_ث\_ت\_وسط امام حافظ ابو عبدالله حاکم نیشابوری در مستدرک خود بر بخاری و مسلم ج ۳ ص ۱۰۹ کتاب معرفه الصحابه انتشارات دار المعرفه بیروت ، لبنان .

ح\_دی\_ث\_را (اب\_وع\_وانه ) از اعمش از حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم روایت کرده می\_ی\_گ\_وید: وقتی رسول الله ( ص ) از حجه الوداع باز می گشت ، کنار غدیر خم توقف نموده دستور دادم\_ح\_وط\_ه\_ای را ت\_م\_یز کردند ، سپس فرمود: کانی قد دعیت فاجبت ، انی تارک فیکم

الثقلین اح\_دهما اکبر من الاخر کتاب اللّٰه وعترتی فانظروا کیف تخلفونی فیہما فانہما لن یفترقا حتی یرداع\_لی الحوض , نزدیک است کہ من (از سوی خداوند) دعوت شدہ و اجابت نمایم من در میان شما دوامانت گرانہا باقی می گذارم , یکی از دیگری بزرگتر است , کتاب خدا و عترتم , ببینید چگونہ پ\_س از م\_ن با آنها رفتار می کنید, آن دوہرگز از یکدیگر جدا نخواہند شد تا در کنار حوض بر من واردش\_ون\_د, سپس افزود: ان اللّٰه عزوجل مولای , وانا مولی کل مؤمن , خدای عزوجل مولای من , و من مولای ہر مؤمن ہستم , آنگاہ دست علی را گرفت و گفت : من کنت مولاه فہذا ولیہ , ہر کہ م\_ن م\_ولای او ہستم , این ولی او است .

بنابراین رسول اللّٰه (ص) تاکید می کند کہ اولین فرد از اہل بیت و در راس آنها و آنکہ پیروی از او بر ہمہ واجب است علی (ع) است .

ہمچنین آن را از (حسان) بن ابراہیم کرمانی بہ نقل از محمد بن سلمی بن کھیل از پدرش از ابی ط\_ف\_ی\_ل از اب\_ن واثلہ روایت کردہ است کہ او از زید بن ارقم شنیدہ است : ....

وحدیث را مانند آنچه گذشت روایت کردہ و اضافہ نمودہ است : (سپس گفت : تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسہم م\_ی\_دانید کہ من بیش از مؤمنین بر خود آنها ولایت دارم , این را سہ بار تکرار فرمود و آنها گفتند: آری , گفت : من کنت مولاه فعلی مولاه , ہر کہ من مولای او ہستم , علی مولای او است).

حاکم این را از دو راہ دیگر نیز روایت



کرده که ما برای اختصار به این دو نقل اکتفا کردیم .

از جمله دلایل بر صحت حدیث و تواتر آن این است که حاکم آن را نقل کرده و حکم به صحت آن به شرط بخاری و مسلم نموده است .

۳\_ روایت ح\_دی\_ث ن\_زد احمد بن حنبل : ج ۳ از مسند احمد, ص ۲۶۱۷ ۱۴ ۵۹ انتشارات دار صادر بیروت , لبنان : روایت ک\_رده است عبدالله از پدرش از ابو النظر از محمد یعنی ابن ابی طلحه , از اعمش از عطیه عوفی از ابو سعید خدری از پیامبر (ص) , که فرمود: نزدیک است که من (از سوی خدا) دعوت شده واج\_ابت کنم , من در میان شما دو امانت گرانبها باقی گذاشته ام کتاب خداوند عزوجل و عترتم .

### قسمت دوم

ک\_تاب خدا ریسمانی است متصل از آسمان تا به زمین , و عترتم اهل بیتم که خداوند لطیف و آگاه م\_را خبر داده آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند, پس ببینید چگونه پس از من با آن دو بر خورد خواهید کرد.

و در روایت دیگر (از عبدالله از پدرش از ابن نمیر از عبدالملک یعنی ابن ابی سلیمان از عطیه از ابو سع\_عی\_د خ\_دری گ\_ف\_ت : رس\_ول اللّٰه (ص) ف\_رم\_ود: م\_ن دو ام\_ان\_ت گرانبها در میان شما باقی گذاشته ام , یکی از دیگری بزرگتر است , کتاب خداوند عزوجل که ریسمانی است متصل از آسمان به زمین , و عترتم اهل بیتم , بدانید که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا در کنار حوض بر من وارد شوند), احمد این حدیث را از راههای مختلف غیر از آنچه نقل شد روایت کرده است .

— روایت حدیث توسط ترمذی: ج ۵ ص ۶۶۳ ۶۶۲ انتشارات داراحیاء التراث العربی .

ع\_ل\_ی\_ب\_ن\_م\_ نذر کوفی از محمد بن فضیل نقل کرده می گوید: اعمش از عطیه روایت کرده و ابو سعید و اعمش هر دو از حبیب بن ابی ثابت از زید بن ارقم , گفتند: رسول الله (ص) فرمود: در میان ش\_م\_ا\_باقی گذاشته ام آنچه را که اگر به آن متمسک شوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد, ی\_ک\_ی\_از\_دی\_گ\_ری\_عظیم تر است , یکی کتاب خداست که ریسمانی است متصل از آسمان تا زمین ودی\_گری\_عترتم اهل بیتم , و این دو هرگز از هم جدا نخواهند شد تا آنکه در کنار حوض بر من وارد شوند, پس ببینید چگونه پس از من با آنها رفتار می کنید.

(نصر بن عبدالرحمن کوفی روایت می کند از زید بن حسن انماطی از جعفر بن محمد از پدرش از ج\_اب\_ر\_ب\_ن\_ع\_ب\_د\_الله , م\_ی\_گ\_وی\_د: پ\_ی\_ا\_م\_ب\_ر\_ص) را روز ع\_رف\_ه\_در\_ح\_ج\_دیدم , سوار بر شتر بود و سخنرانی می کرد, می فرمود: ای مردم , من بعد از خود چیزی را برای شما قرار دادم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید, کتاب خدا و عترتم اهل بیتم).

۵\_ همچنین این حدیث را علامه علاءالدین علی المتقی بن حسان الدین هندی , متوفای سال ۹۷۵\_ن\_ق\_ل\_ک\_رده است\_ت\_در\_کتاب (کنز العمال فی سنن الاقوال والافعال جزء اول باب دوم فی الاعتصام ب\_ال\_ک\_ت\_اب\_والسنه ص ۱۷۲ انتشارات مؤسسه الرساله بیروت , چاپ پنجم سال ۱۹۸۵ حدیث شماره ۸۷۰, ۸۷۱, ۸۷۲ و ۸۷۳).

اگر بخواهیم این بحث را ادامه داده و تمام کتابهایی که این حدیث را روایت کرده

اند مطرح کنیم ، سخن طولانی خواهد شد و نیاز به کتابی مستقل دارد .

ما در اینجا نام عده ای از حفاظ و علمایی که آن را ن\_ق\_ل\_ک\_رده اند به عنوان نمونه می آوریم .

برای اطلاعات بیشتر می توان به کتاب احقاق الحق تالیف اسدالله تستری ج ۹ ص ۳۱۱ مراجعه کرد، و اکنون نام آنها: ۱\_ حافظ طبرانی متوفای سال ۳۶۰ در کتاب (المعجم الصغیر).

۲\_ علامه محب الدین طبری در کتاب (ذخائر العقبی).

۳\_ علامه شیخ ابراهیم بن محمد بن ابی بکر حموی در کتاب (فرائد السمطین).

۴\_ وبه نقل از ایشان ابن سعد در کتاب (الطبقات الکبری).

۵\_ حافظ نور الدین هیشمی در کتاب (مجمع الزوائد).

۶\_ حافظ سیوطی در (احیاء المیت).

۷\_ حافظ عسقلانی در (المواهب اللدنیه).

۸\_ علامه نبهانی در (الانوار المحمدیه).

۹\_ علامه دارمی در سنن .

۱۰\_ حافظ ابو بکر احمد بن حسین بن علی بیهقی در (السنن الکبری).

۱۱\_ علامه بغوی در (مصابیح السنه).

۱۲\_ حافظ ابوالفداء بن کثیر دمشقی در (تفسیر القرآن).

۱۳\_ ابن اثیر در جامع الاصول ۱۴\_ م\_ح\_د\_ث\_ب\_زرگ\_ا\_ح\_م\_د\_ب\_ن\_حجر\_هیشمی\_مکی\_متوفای\_سال\_۹۱۴\_هجری\_در\_کتاب\_(الصواعق\_ال\_م\_ح\_ر\_ق\_ه\_ف\_ی\_ال\_ر\_د\_ع\_ل\_ی\_ا\_ه\_ل\_ال\_ب\_د\_ع\_و\_ال\_ز\_ن\_د\_ق\_ه\_)\_چاپ\_دوم\_،\_سال\_۱۹۶۵\_مکتبه\_القاهره\_انتشارات\_شرکه\_الطباعه\_الفنیه\_المتحدّه\_.

ای\_شان\_پس\_از\_نقل\_حدیث\_ثقلین\_می\_گوید:(و\_بدان\_که\_حدیث\_تمسک\_به\_ثقلین\_راویان\_زیادی\_دارد\_،\_ک\_ه\_از\_ب\_ی\_س\_ت\_و\_چ\_ن\_د\_ص\_ح\_ا\_بی\_نقل\_شده\_است\_،\_وراههای\_روایی\_مفصلی\_دارد\_،\_و\_در\_بعضی\_از\_این\_روای\_ات\_آم\_ده\_است\_که\_پیامبر\_آن\_را\_در\_حجه\_الوداع\_در\_عرفه\_فرموده\_و\_در\_بعضی

دیگر اینکه آن را در م\_دی\_ن\_ه\_ن\_گ\_ام بیماری فرموده است ، درحالی که اطاق مملو از اصحاب ایشان بود و یا اینکه در غ\_دی\_رخ\_م\_گ\_ف\_ته و در روایاتی در سخنرانی ایشان هنگام مراجعت از طائف بوده است ، و میان این روایات م\_ن\_اف\_ات\_ی وجود ندارد زیرا مانعی ندارد که ایشان این موضوع را به خاطر توجه بیشتر به م\_نزلت کتاب عزیز و عترت مطهر در تمام آن مکانها تکرار کرده باشد .

و در روایت طبرانی به نقل از اب\_ن\_ع\_مر آمده است که آخرین جمله ای که پیامبر(ص) فرمودند این بود: اخلفونی فی اهل بیتی ، [پس از من ، مراد اهل بیتم مراعات کنید.

و در روایتی دیگر از طبرانی و ابو الشیخ است که فرمود: ان لله ع\_زوجل ثلاث حرمت ، فمن حفظهن حفظ الله دینه و دنیا و من لم یحفظهن لم یحفظ الله دنیا و لا آخرته ، خداوند عزوجل سه حریم دارد، هر که آنها را مراعات کند خداوند دین و دنیای او را ح\_ف\_ظ می کند و هر که مراعات نکند خداوند دنیا و آخرتش را حفظ نخواهد کرد .

راوی می گوید پ\_رسیدم : آنها چه هستند ؟

فرمود: حرمة الاسلام و حرمتی و حرمة رحمی ، حریم اسلام ، حریم من و حریم رحم من (خویشاوندان من) .

و در روایتی از بخاری است که صدیق (ابوبکر) گفت : ای مردم ، مگر محمد(ص) از اهل بیت خود دست کشیده است ؟

یعنی اینکه حریم پیامبر را در آنها نگه داشته و آن\_ه\_ا را اذی\_ت نکنید .

و ابن سعد و ملا ((۷۲)) در سیره خود روایت کرده اند که پیامبر(ص) فرمود: اس\_توصی باهل بیتی خیرا ، فانی اخصمکم عنهم غدا و من اکن خصمه اخصمه ، و من اخصمه دخل ال\_ن\_ار ش\_م\_ا را درب\_اره اهل بیتم

به نیکویی وصیت می کنم ، و در این باره من فردا با شما مخاصمه می کنم ، و هر کس که من خصم او باشم او را شکست خواهم داد، و هر که را شکست دهم به جهنم می رود .

همچنین پیامبر فرمود: من حفظنی فی اهل بیتی فقد اتخذ عند الله عهدا هر که حرمت من را درباره اهل بیتم حفظ نماید، عهدی برای خود نزد خدا بدست آورده است . . .

همچنین ابن سعد این روایت را آورده است : انا واهل بیتی شجره فی الجنة واغصانها فی الدنيا فمن شاء اتخذ الی ربه سیلا، من واهل بیتم یک درخت در بهشت هستیم که شاخه های آن در دنیا است ، هر که بخواهد بدینوسیله راهی برای خود به سوی خدای خویش بیابد . . .

ملا- در سیره نیز این حدیث را نقل کرده است : فی کل خلف فی امتی عدول من اهل بیتی ، ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین ، الا- وان ائمت- ک-م وفودکم الی الله عز وجل فانظروا من توفدون ، در هر نسلی از امت من افراد عادل از اهل ب- ی- تم ، وجود دارند که این دین را از تحریف گمراهان ، بدعت یاوه گوینان و تاویل جاهلان پاکسازی می کنند، بدانید که پیشوایان شما نمایندگان شما نزد خداوند هستند، پس متوجه باشید چه کسانی را به عنوان نماینده خویش می فرستید،.... آنگاه می گوید: رسول الله (ص) قرآن و عترت خود را (ث- ق- ل- ین) نامید، که عترت به معنی خانواده ، نسل و نزدیک ترین خویشاوندان است و ثقل ب- م- ع- نی هر چیز گران قیمت ، و بسیار مهم است و آن دو چنین اند، چون هر یک از آنها سرچشمه علوم لدنی

(علمی که مستقیماً از طرف خداوند الهام شده و یاد گرفتنی نیست)، و اسرار و حکمت هـ ای مـ تـ عـ الـ ی واحـ کـ ام شرعی می باشند، بدین سبب رسول الله (ص) تاکید کرده است بر پیروی و تـ مـ سـ کـ به آنها و یادگیری از آنها، و فرموده است: الحمد لله الذي جعل فينا الحكمه اهل البيت، ستایش می کنم خدا را که حکمت را در میان ما اهل بیت قرار داد.

و گفته شده است: نامگذاری آنها بـ هـ ثـ قـ لـ ن به دلیل سنگینی مسئولیت در مراعات حقوق آنها است، البته تاکید موجود در حدیث نسبت به اهل بیت مربوط به افرادی از اهل بیت است که آگاه به کتاب خدا و سنت رسول او هستند و از آن هـ ا هـ سـ تـ ند که از کتاب خدا جدا نمی شوند تا رسیدن به حوض و تایید این مطلب در خبر قـ بـ لـ ی آمده است که می فرمود: و به آنها چیزی یاد ندهید زیرا آنها از شما جدا نمانند، و آنها نسبت به سایر علما این امتیاز را دارند که خداوند پلیدی را از آنها دور، و آنها را پاک و مطهر قرار داده است).

حـ الـ ای ابـ ن حـ جـ ر! آیا تو مراعات کردی آنچه در اینجا گفته ای، و آیا حرمت رسول خدا (ص) را در اهل بیت ایشان مراعات نمودی، و آیا موالی آنها بوده و دین خود را از آنها گرفتی؟! یا آنکه به زبان می آوری آنچه را در دل ندارید (کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون) ((۷۳))، نزد خداوند بسیار ناپسند است که بگوئید آنچه را عمل نمی کنید.

حـ قـ است سخن امام صادق (ع) که فرمود: ادعای محبت ما را دارند و بدنبال پایمال کردن حق ما هستند، یدعون جنبا و يتبعون عقوقنا.

ابن حجر و امثال او ادعای

محبت اهل بیت را دارند ولی دین خود را از کسانی می گیرند که به اهل بیت ظلم کرده اند و از آنها پیروی می کنند .

این همان ابن حجر است که از طرفی فضائل اهل بیت را می گوید و اعتراف می کند که باید از آنها پیروی کرد و از طرفی دیگر چنان حمله ای در صواعقش بر شریعی عه کرده و آن را جَزءِ گَـرُوه ای گمراه می شمارد و با زشت ترین تهمت ها و قبیح ترین ناسزاها بر آنها می تازد.

گناه آنها چیست ای ابن حجر؟! آیا جز این است که آنها پیرو اهل بیت بوده , دین خدا را از آنها گرفته اند؟! اشکال هایی بر حدیث ثقلین :

### اشکال ابن جوزی

(۱) ابن جوزی در کتاب (العلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیه ) ((۷۴)) پس از نقل حدیث ثقلین (کتاب الله وعترتی) بر سند آن اشکال گرفته می گوید: این حدیث صحیح نیست , در سند آن عطیه وجود دارد که احمد و یحیی و دیگران او را تضعیف کرده اند و دیگر ابن عبدالقدوس که یحیی درباره اش می گوید: او بدرد نمی خورد, رافضی خبیثی است و همچنین درباره عبدالله بن داهر که در سنن حدیث است احمد و یحیی می گویند: او قابل قبول نیست , کسی درباره وی سخن خوبی نگفته است .

### رفع اشکال

(۱) حدیث ثقلین تنها با این سند نقل نشده است , بلکه سندهای متعددی دارد, همانگونه که گفته شد.

(۲) مسلم ایمن حدیث را در صحیح خود نقل کرده است , آنهم از چند طریق , در حالی که صرف روایت مسلم برای اثبات صحت سند کافی است هر چند از یک طریق باشد و این مطلبی است که اهل سنت در آن اختلاف نظر ندارند.

(۳) حماد بن عمار ترمذی این حدیث را از چندین طریق در صحیح خود روایت کرده است , اسناد او منتهی می شود به جابر, زید بن ارقم, ابوذر, ابو سعید و حذیفه .

(۴) ابن جوزی , در کتاب (الموضوعات) ج ۱ ص ۹۹ چنین می گوید: پس هرگاه حدیثی را رخارج از متون اسلام (موطا, مسند احمد, صحیحین , سنن ابی داود و ترمذی , و امثال آنها) یافتی , در حدیث تامل کن , اگر مشابه آن را در صحاح و حسان پیدا کردی احتمال درست بودن آن را بده , پس ابن جوزی در اینجا خلاف سخن خود عمل کرده است , زیرا این حدیث همانگونه که دیدید در آنچه او آنها را متون

اسلام نامیده روایت شده است .

۵) سَخْنِ ابْنِ جُوزَى درباره عطیه درست نیست زیرا ابن سعد او را توثیق (تایید) کرده , ابن حجر عسقلانی درباره اش می گوید: ابن سعد گفت : عطیه با ابن اشعث به مسافرت رفتند, حجاج به دست نشانده خود محمد بن قاسم نوشت که از او بخواهد علی را ناسزا گوید, اگر چنین نکرد وی را چَهارصد ضربه شلاق زده وریش او رابتراشد, محمد بن قاسم عطیه را خواست ولی او حاضر به چنین کاری نشد, ولذا حکم حجاج را درباره اش اجرا کرد, عطیه پس از آن به خراسان رفته در آنجا اقامت یافت تا آنکه عمر بن هبیره والی عراق شد, آنگاه عطیه به عراق بازگشته در آنجا ماند تا آنکه در سَالِی\_کَصِدود و وفات ی\_اف\_ت .

او مردی م\_ورد اعتماد بود ان شاء الله تعالی واحادیث خوبی دارد ((۷۵)).

ض\_م\_ن\_ا\_ب\_دان\_ی\_م\_ک\_ه\_اب\_ن\_سعد\_ناصبی\_است , یعنی از کسانی است که بشدت با اهل بیت دشمنی م\_ی\_ورزند, ت\_ا\_جائی\_که\_امام\_جعفر\_صادق\_(ع) را به عنوان راوی ضعیف دانسته است .

بنابراین تایید ابن سعد برای عطیه در برابر حریف کافی است .

۶) ع\_ط\_ی\_ه\_از\_رج\_ال\_احمد\_بن\_حنبل\_است\_و\_واضح\_است\_که\_احمد\_روایت\_نمی\_کند\_مگر\_از\_فرد\_مورد\_اع\_ت\_م\_اد, واح\_م\_د\_روای\_ت\_ه\_ای\_زی\_ادی\_از\_او\_ن\_ق\_ل\_ک\_رده\_است , پس ادعای اینکه احمد, عطیه را ض\_عیف\_شمرده\_است\_دروغ\_محض\_است .

تقی سبکی می گوید: واحمد خدا او را رحمت کند روایت ن\_م\_ی\_کرد\_مگر\_از\_فرد\_مورد\_اعتماد, مخالفین مایعنی ابن تیمیه این مطلب را به صراحت گفته اند.

ابن تیمیه در کتابی که در جواب بکری



پس از ده نوشته از او، تالیف کرده است می گوید: کسانی از عـلماء حدیث که قائل به جرح و تعدیل اند بر دو نوع اند: بعضی از آنها جز از فرد مورد اعتماد روایت نمی کنند مانند مالک... و احمد بن حنبل ..

و این سخن مخالفین ما را بس است جهت اینکه احمد جز از معتمدین روایت نمی کند و لذا معنی ندارد که او بر عطیه خدشه ای وارد کند ((۷۶)).

۷) سـبـطـابـنـجوزی او را تایید می کند .

او به صراحت عطیه را مورد اعتماد شمرده و تضعیف او را مـردود مـی دانـد، او ابـتـدا سخن پیامبر(ص) خطاب به علی(ع): لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا الـمسجد غیری و غیرک، [برای کسی جز من و تو جایز نیست که در این مسجد جنب باشد]، را نقل کرده سپس می گوید: پس اگر بگویند عطیه ضعیف است و برای ضعف حدیث استدلال کنند که تـرمـذی گـفـت هـاسـت : ایـن حدیث را برای محمد بن اسماعیل بخاری خواندم، یا او از من شنید و خندید.

جـواب ایـن است که : عطیه عوفی از ابن عباس و صحابه روایت کرده و مورد اعتماد است و اما قول ترمذی مبنی بر اینکه بخاری با شنیدن این حدیث خندیده است بخاطر این سخن پیامبر(ص) است : آن را حلال نمی دانم مگر بر فرد پاک، نه در حال حیض و نه در حال جنابت .

شافعی می گوید: برای جنب جایز است که از مسجد عبور کند و ابوحنیفه می گوید جایز نیست تا آنـکـه هـغـسل کند و حدیث علی حمل بر این می شود که این استثنا مخصوص او بوده، همانگونه که مسائلی مخصوص پیامبر(ص) بوده است ((۷۷)).

۸) ادعـای

ابن جوزی بـر ایـنکه یحیی بن معین عطیه را تضعیف کرده است نیز مردود است زیرا دوری از ابن معین نقل کرده است که عطیه مرد صالحی است .

حافظ ابن حجر در شرح حال عطیه چنین می گوید: دوری از ابن معین نقل کرده است که او مرد صالحی است ((۷۸)).

بنابراین آنچه ابن جوزی به یحیی بن معین نسبت داده صحیح نیست .

ابن جوزی نسبت به حدیث ثقلین بسیار جاهل است زیرا او خیال می کند با تضعیف شدن عطیه ، حدیث ثقلین را از ابن جوزی می شنود، در حالیکه تایید یا تضعیف او هیچ ضرری به حدیث ثقلین نمی زند، زیرا حدیثی را که عطیه از ابو سعید روایت کرده است ابوظیفیل نیز از ابو سعید نقل نموده و ابو طفیل از صحابه بشمار می رود .

از آن گذشته درستی حدیث ثقلین بسته به روایت ابو سعید نیست چه از راه عطیه باشد چه ابو طفیل .

اگر فرض کنیم که روایت ابو سعید از هر دو راه ضعیف می باشد از هم ضرری به حدیث نمی رساند، به این دلیل که حدیث دارای راه ها و روایت های مختلف است .

### رفع اشکال ابن جوزی در تضعیف ابن عبدالقدوس

۱) تـشکیک ابن جوزی درباره عبدالله بن عبدالقدوس ، نیز به دلیل تایید حافظ محمد بن عیسی از وی مردود است ، حافظ مقدسی در شرح حال عبدالله نامبرده ، می گوید: ابن عدی از محمد بن عیسی نقل کرده ، می گوید که او مورد اعتماد است ((۷۹)).

حـافـظ ابـن حـجـر عـسـقـلـانی می گوید: از محمد بن عیسی نقل شده است که گفته است : او مورد اعتماد است ((۸۰)).

درباره شخص محمد بن عیسی نیز حافظ ذهبی در

شرح حال او از ابو حاتم نقل می کند که گفت: او م\_ورد\_اع\_ت\_م\_اد\_واط\_م\_ینان است, من هیچ محدثی ندیدم که ابواب حدیث را بهتر از محمد بن عیسی حفظ کرده باشد, ابو داود نیز می گوید: او مورد اعتماد است.

۲) م\_ح\_م\_د\_ب\_ن\_ح\_ب\_ان او را در م\_یان افراد قابل اطمینان آورده است و ابن حجر در شرح حال او می گوید: ابن حبان او را در میان افراد مورد اطمینان نام برده است ((۸۱)).

۳) هیشمی در مجمع الزوائد می گوید: بخاری و ابن حبان او را مورد اطمینان می دانند.

۴) ع\_س\_ق\_لان\_ی در شرح حال او می گوید: بخاری گفت: او در اصل راستگو است, ولی از افراد ضعیف روایت می کند ((۸۲)).

پ\_س\_اش\_ک\_ال\_ب\_خ\_اری ب\_ر\_اب\_ن\_عبدالقدوس بعد از تایید وی این است که او از افراد ضعیف روایت می کند, ولی این اشکال درباره این حدیث وارد نیست زیرا ابن عبدالقدوس حدیث ثقلین را از اعمش روایت می کند و او مورد اعتماد است.

۵) عبدالله بن عبدالقدوس طبق نقل تهذیب التهذیب ج ۵ ص ۳۰۳ و تقریب التهذیب ج ۱ ص ۴۳۰, از رج\_ال\_ب\_خاری در حاشیه های صحیح او است, و همین کافی است برای تایید او که بخاری از او نقل کرده است هر چند در حاشیه کتاب.

ابن حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری فی شرح صحیح البخاری در جواب کسانی که نسبت به رج\_ال\_ب\_خاری ت\_ش\_ک\_ی\_ک\_ک\_رده\_ان\_دمی گوید: قبل از ورود در موضوع, سزاوار است که هر با انصافی بداند که نقل قول صاحب صحیح بخاری از هر راوی دلالت بر عدالت, دقت در روایت و عدم غ\_ف\_ل\_ت\_وی می کند\_ن\_د

در ن\_ظَر ایشان ,و علاوه بر این جمهور علما بر نام گذاری این دو کتاب به ص\_ح\_ی\_ح\_ین اتفاق نظر دارند, و این معنی برای کسی که در صحیحین از او نقل نشده است مطرح نیست .

۶) عبدالله بن عبدالقدوس از رجال ترمذی است .

۷) ه\_م\_چ\_ن\_ین تشکیک در عبدالله بن عبدالقدوس ضرری به صحت حدیث نمی رساند, حتی در روایت اعمش از عطیه , از ابن سعید نیز مشکوک نمی باشد زیرا همانگونه که گفته شد تنها عبدالله بن عبدالقدوس نیست که از اعمش روایت کرده , بلکه محمد بن طلحه بن مصرف یامی و محمد بن ف\_ض\_ی\_ل\_ب\_ن\_غ\_زوان ض\_ب\_ی در مسند و ترمذی نیز از اعمش روایت نموده اند, و این دلیل بر صدق روایت اعمش است .

همچنین اعمش حدیث را تنها از عطیه نقل نمی کند بلکه از عبدالملک بن ابی س\_لیمان میسری عزمی و از ابو اسرائیل اسماعیل بن خلیفه عبسی نیز طبق آنچه در مسند احمد اس\_ت\_روای\_ت\_ک\_رده\_و\_ه\_م\_چ\_نین از هارون بن سعد عجللی و کثیر بن اسماعیل تمیمی بنا بر معجم طبرانی نقل کرده است .

### تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر

۱) تضعیف ضمنی ابن جوزی از عبدالله بن داهر خلاف اصول و مبانی جرح و تعدیل است زیرا اشکال نا مشخص از هر که خواهد باشد قابل قبول نیست .

۲) ه\_ی\_چ\_دل\_ی\_ل\_م\_وج\_ه\_ی\_ب\_رای\_ت\_شکیک در او نیست جز اینکه فضایل امیر المؤمنین را روایت می کرده است , همانگونه که ذهبی می گوید: ابن عدی گفت : عموم روایت های او در فضایل علی است و او در این باره متهم است ((۸۳)) و تضعیف او بدین سبب قابل قبول نیست .

۳) آن\_چ\_ه در ک\_ار\_اب\_ن\_جوزی عجیب و قبیح است اینکه تا این حد سعی در تضعیف حدیث کند که ع\_ب\_دالله

بن‌داه را در سن‌دح‌دیت وارد نماید، در صورتیکه او اساساً در هیچ سندی از اسناد ای‌ن‌ح‌دی‌ث وارد نشده است! می‌توانید به روایتهای گذشته و حتی روایتهایی که نقل نکرده ایم م‌راج‌عه نمائید، آیا در سند آنها عبدالله بن داهر وجود دارد؟

!، من این معنی را جز نصب و عداوت ن‌سبت به اهل بیت و مخفی کردن حقوق آنها نمی‌بینم، ولی خداوند تصمیم دارد نور خود را کامل کند هرچند کافران ناراضی باشند.

۴) سبط ابن جوزی پس از نقل حدیث ثقلین از مسند احمد بن حنبل می‌گوید: شاید گفته شود که ه‌پ‌درب‌زرگ ت‌و‌در‌ک‌ت‌اب [ال‌و‌اه‌ی‌ه] چنین گفته است و تمام سخن ابن جوزی در تضعیف حدیث همانگونه که نقل شد ذکر کرده است من خواهم گفت: حدیثی را که ما روایت کردیم، احمد در (ال‌ف‌ض‌ائل) آورده است، و در اس‌ناد آن هیچ یک از کسانی که پدر بزرگ آنها را تضعیف کرده نمی‌باشند، و این حدیث را ابو داود در سنن خود و ترمذی و عموم محدثین روایت کرده و رزین آن را در ج‌مع بین صحاح آورده است، عجیب آنکه چگونه جد من روایت این حدیث را در صحیح مسلم به نقل از زید بن ارقم ندیده است ... ((۸۴)).

ولی آنچه سبط ابن جوزی گفته است چیزی جز توجیه کار ابن جوزی نیست والا او غافل نمی‌شود از چ‌ن‌ی‌ن‌ح‌دی‌ث‌ی‌ک‌ه در م‌ت‌ون‌اس‌لامی مشخص است، آنهم با تمام اطلاع و آشنایی که ابن جوزی دارد، ولی او می‌خواهد فریب داده و مکر کند، ولی مکر خدا درباره او، وی را مفتضح ساخت.

## اشکال ابن تیمیه

اشکال ابن تیمیه

بر حدیث ثقلین در کتابش (منهاج السنه)، بی ارزش تر از آن است که مورد بحث واقع شود، ولی آن را از باب اشاره به این نوع افکار پوچ نقل می کنیم، که جز نافیهمی، خیال پردازی و توهّم نیست.

ابن تیمیه هنگامی که از تضعیف حدیث ثقلین از جهت سند ناتوان می ماند، برای آن کّه روش خود را در تضعیف آنچه در فضل اهل بیت آمده است ترک نکنند، راه جدیدی را انتخاب کرده است که تاکنون مانند آن را ندیده ایم، او می گوید: این حدیث دلالت بر وجوب تمسک به اهل بیت نکرده است، بلکه فقط دلالت بر وجوب تمسک به قرآن می کند.

واقعا کدام عاقل از این متن با صراحت چنین معنی و مفهومی را بدست می آورد؟! در حالیکه ظاهر حـدیـثـتـاکـید و مسلم می کند که تمسک به آن دو کتاب و عترت لازم است والا ثقلین چه معنی دارد؟! (من ثقلین را در میان شما باقی گذاشتم)، و این فرمایش پیامبر (ص) چه مفهومی دارد: (تاب ه آن دو مـتـمـسک باشید؟! ولی تعصب قلب را کور می کند).

ابن تیمیه برای سخن خود به یک خبر واحد در صحیح مسلم از جابر استناد کرده و بقیه حدیث را علی رغم فراوان بودن آنها و داشتن راه هـای مـتـعدد، به دیوار زده یا از آنها چشم پوشی نموده و اگر انسان درست تامل کند متوجه می شود که این حدیث در مقایسه با احادیث دیگری که در همین موضوع وارد است ناقص است، و آن حـدیث چنین است ترک فیکم ما لن تضلوا بعده، و ان اعتصمتم به: کتاب اللّه....، من چیزی را در

میان شما باقی گذاشتم که اگر از آن پیروی کنید هرگز گمراه نمی شوید: کتاب خدا.

واضح است که این حدیث ناقص و تحریف شده است، زیرا حدیث خود جابر در روایت ترمذی آمده و در آن به طور آشکار امر به لزوم تمسک به اهل بیت شده است، و همانگونه که قبلاً گفته شد، متن حدیث ای-ن-گ-ون-ه-اس-ت: ان-ی-ت-رک-ت-ف-ی-کم ما ان اخذتم به لن تضلوا، کتاب اللّٰه و عترتی، اهل بیته ((۸۵))، من در میان شما باقی گذاشتم آنچه را که اگر به آن تمسک کنید هرگز گمراه نخواهید شد، کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم.

این اشکال متوجه خود ابن تیمیه نیز می شود، زیرا او قائل به وجوب تمسک به کتاب و سنت است.

ولی ب-اید دستور پیامبر (ص) یکی باشد.

یا لزوم تمسک به کتاب به تنهایی و یا به کتاب و سنت باهم و چ-ون ابن تیمیه وجوب تمسک به قرآن را به تنهایی انتخاب کرده پس در مقابل، تمسک به سنت واج-ب-ن-خ-واه-د-ب-ود-ای-ن-ب-ر-خ-لاف نظر خود ابن تیمیه است زیرا او خود را اهل سنت می داند، همچنین نام کتابش منهاج السنه است نه منهاج القرآن.

اما ا-گ-ر-ب-ه-ع-ق-ی-ده او، حدیثی که نقل کرد نمی تواند حدیث تمسک به کتاب و سنت را لغو کند بنابراین نمی تواند وجوب تمسک به کتاب و عترت را نیز لغو نماید.

اب-ن-ت-ی-م-ی-ه-ب-ه این هم اکتفا نکرده است بلکه درباره... و عترتی فانهما لم یفترقا حتی یردا علی ال-حوض می گوید: این را ترمذی روایت کرده و از احمد درباره آن سؤال شد و چندین نفر از اهل علم آن را تضعیف کرده و گفته اند: این صحیح نیست ..

اما جواب: از س-خن او

چنین فهمیده می شود که این قسمت از حدیث را جز ترمذی کسی روایت نکرده است ، در حالیکه دیدیم افراد زیادی از بزرگان اهل سنت و حفاظ آنها این را نقل کرده اند، پس منظور او از جمله ترمذی آن را روایت کرده چیست؟! آیا روایت ترمذی دلالت بر ضعف حدیث می کند؟! و چه کسی از احمد پرسید؟! و چه پرسید؟! و در کجا این سخن مطرح شده است؟! مگر خود احمد آن را روایت و تایید نکرده است؟! و چه کسی آن را تضعیف کرده تا ابن تیمیه بگوید: چندین نفر؟! و چرا آنها را نام نبرد؟! س\_ؤ\_ال\_ه\_ای\_ب\_س\_ی\_اری\_م\_ت\_وج\_ه\_ابن\_تیمیه\_است\_،\_که\_اگر\_بتواند\_جواب\_محکمی\_بر\_آنها\_بدهد\_از\_او\_می\_پذیریم\_،\_اما\_این\_سخن\_سست\_و\_مبهم\_او\_به\_هیچ\_وجه\_قابل\_قبول\_نیست\_.

ول\_ی\_این\_عادت\_ابن\_تیمیه\_است\_آن\_گاه\_که\_کمر\_همت\_را\_برای\_گمراه\_کردن\_امت\_و\_پوشاندن\_حقایق\_ببندد.

ای\_ن\_ب\_ود\_اش\_ک\_ال\_های\_ی\_که\_در\_این\_مورد\_گفته\_شد\_،\_و\_تا\_آنجا\_که\_من\_دنبال\_کرده\_ام\_کسی\_را\_نیافتیم\_که\_ح\_دی\_ث\_ث\_ق\_ل\_ی\_ن\_را\_ب\_تواند\_مخدوش\_کند\_،\_حدیثی\_که\_به\_تواتر\_ثابت\_شده\_و\_بزرگان\_امت\_از\_حفاظ\_وم\_حدیثین\_اعتراف\_به\_درستی\_آن\_دارند\_،\_پس\_دیگر\_کسی\_جرات\_مخدوش\_کردن\_آن\_را\_ندارد\_جز\_آنکه\_قلب\_مریضی\_داشته\_باشد\_،\_قلبی\_والعیاذ\_بالله\_پراز\_دشمنی\_و\_کینه\_نسبت\_به\_اهل\_بیت\_(ع).

حال\_که\_به\_طور\_آشکاره\_درستی\_این\_حدیث\_ثابت\_شد\_باید\_دلالت\_آن\_را\_مشخص\_کنیم\_و\_بدنبال\_آن\_باید\_به\_این\_دلالت\_ملتزم\_باشیم\_.

دلالت\_حدیث\_بر\_امامت\_اهل\_بیت\_دلالت\_این\_حدیث\_بر\_امامت\_اهل\_بیت\_از\_روشن\_ترین\_و\_آشکارترین



مسائل است البته به شرط انصاف زی را حدیث نشان دهنده وجوب پیروی از آنها در عقائد، احکام و آراء، و پرهیز از هر گونه مخالفت با آن-ه-ا-چ-ه در ق-ول و چه در فعل است، زیرا هر کاری که خارج از گفته آنها باشد، خارج از قرآن به ش-مار می رود و در نتیجه خارج از دین است.

بنابراین آنها معیار دقیق شناخت صراط مستقیم و راه اس-توار می باشند.

هدایت جز از راه آنها و گمراهی جز مخالفت با ایشان نیست ما ان تمسکتُم بهما لَن تَضِلُّوا: (ت-ا-وق-تی که به آن دو متمسک هستید گمراه نخواهید شد) زیرا تمسک به قرآن به معنای عمل است به آنچه در آن می باشد، پس باید اوامر قرآن را اطاعت و از آنچه قرآن منع کرده پ-ر-ه-ی ز-ن-مود، و همین گونه است تمسک به عترت.

اگر در جمله ای شرطی وجود داشت، انجام آن ش-رط باید نتیجه دهد جزای مذکور در جمله را، و ضمیر در بهما: ما ان تمسکتُم بهما لَن تَضِلُّوا ب-ه کتاب و عترت با هم بر می گردد، و مسلمان هر که قدری آشنایی با زبان عربی داشته باشد این را خواهد پذیرفت.

بنابراین پیروی از اهل بیت پس از رسول الله (ص) واجب است، همانگونه که پیروی از قرآن واجب می باشد.

اما اینکه اهل بیت چه کسانی هستند درباره آن بحث خواهیم کرد، ولی در ای-ن-ج-ام-ی خواهیم ثابت کنیم که امر ونهی، امامت و رهبری باید برای اهل بیت باشد، اما مشخص ک-ردن ه-وی-ت آن-ه-ا خارج از بحث این حدیث است.

علمای اصول می گویند ان القضیه لا تثبت م-وض-وعها: (جمله موضوع خود را ثابت نمی کند)، پس در هر صورت اهل

بیت باید خلفای پس از رسول الله (ص) باشند، و قول پیامبر (ص): انی تارک فیکم: (من در میان شما باقی گذاشته ام) سخنان صریح از رسول الله (ص) است مبنی بر خلیفه قرار دادن آنها، و وصیتی است به امت برای پیروی از آنها.

برای تاکید آن پیامبر (ص) فرمود: فانظروا کیف تخلفونی فیهما: (ببینید چگونه حرمات مرا در رفتار با آن دو به عنوان خلیفه من نگه می دارید)، خلافت قرآن که واضح است، و اما خلافت اهل بیت جز با امامت آنها امکان پذیر نیست.

بنابراین کتاب و عترت رسول الله (ص) راهی خواهند بود که ما را به رضوان الهی میرسانند، زیرا آنها ریسمان خدا هستند که ما را امر فرموده آن را محکم بگیریم (واعتصموا بحبل الله) ((۸۶)).

آیه فوق در تعیین و تشخیص ریسمان خدا عمومیت دارد.

و آنچه از آن معلوم می شود وجوب تمسک به آن است.

آنگاه سنت، حدیث ثقلین و احادیث دیگری را آورده مبنی بر اینکه آن ریسمان که باید به آن متمسک شد یعنی آن را محکم گرفت همانا کتاب خدا و عترت رسول الله (ص) است.

جمعی از مفسرین نیز چنین گفته اند: ابن حجر در کتاب صواعق ((۸۷)) خود در باب ما انزل فی الالباب من القرآن: (آنچه در قرآن درباره اهل بیت نازل شده است)، این مطلب را آورده.

رجوع کنید.

قن دوزی در کتاب ابی نایع الموده اینگونه مطلب را نقل می کند: درباره آیه شریفه (واعتصموا بحبل الله جمیعا)، ثعلبی از ابان بن تغلب نقل کرده که جعفر الصادق (ع) گفت: ما ریسمان خداوند متعال هستیم که می فرماید (به ریسمان

خدا متوسل شده و متفرق نشوید). همچنین صاحب کتاب م\_ن\_اقب از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل کرده است : که نزد پیامبر(ص) بودیم که مردی اعرابی آم\_د\_و\_گ\_ف\_ت : ای پ\_یامبر، شنیده ام که می گویی ریسمان خدا در دست بگیریم و این ریسمان خدا چیست که باید به آن متوسل شد ؟

پیامبر(ص) دست خود را به دست علی زد و گفت : از این مرد پیروی کنید او ریسمان محکم خدا است ((۸۸)).

اما قول پیامبر(ص) : لن یفترقا حتی یردا علی الحوض : (آن دو هرگز از هم جدا نمی شوند تا آنکه ب\_ر\_س\_رح\_وض\_ن\_زد\_م\_ن\_ب\_یابند)، این فرموده پیامبر دلالت بر مسائل گوناگونی دارد که در زیر می آوریم : اول اثبات عصمت اهل بیت ، زیرا آنها همیشه همراه قرآن اند و خود قرآن درباره خود می گوید: (لا-ی-ات-ی-ه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه ) ((۸۹)) : باطل از هیچ سو به آن راه ندارد .

بنابراین اهل ب\_ی\_ت\_آ\_گ\_اه\_ب\_ه\_ک\_تاب بوده و با آن مخالفت نمی کنند، نه در قول و نه در عمل ، که اگر هر گونه م\_خ\_ال\_فتی از آنها نسبت به کتاب عمدا یا اشتباه صادر شود، در این حالت از قرآن به دور خواهند بود، در صورتی که حدیث صراحت دارد که آنها از قرآن جدا نخواهند شد تا برحوض وارد شوند .

پس اگر چنین نباشد سخن پیامبر(ص) نادرست خواهد بود، اضافه بر اینکه دلایلی از قرآن و سنت نیز این معنا را تایید می کنند .

و ما آن موارد را بعدا خواهیم آورد.

دوم ک\_لمه لن تاییدیه ، یعنی هرگز، نشان دهنده این است که تمسک به آن دو همیشه

و در هر حال ممانع از گمراهی است، و این مسأله اتفاق نمی افتد مگر با تمسک به هر دوی آنها با هم، نه به یکی از آنها و برای این معنی به قول پیامبر (ص) در روایت طبرانی توجه کنیم که می فرماید: بر آنها پبیشی نگیرید که هلاک می شوید، از آنها عقب نمانید که هلاک می شوید و به آنها چیزی یاد ندهید که آنها از شما داناترند.

سوم عترت تا روز قیامت در کنار کتاب باقی می مانند و هیچ زمانی خالی از آن دو نخواهد بود، این معنی را ابن حجر در صواعق خود چنین بیان می کند: احادیثی که تاکید بر تمسک به اهل بیت دارند، دلالت می کند بر اینکه همیشه تا روز قیامت باید کسی از آنها باشد که شایسته تمسک نماند و او باشد، همچنانکه قرآن عزیز نیز چنین است پس از این خواهیم گفت که چگونه آنها وسیله مامون بودن اهل زمین از عذاب خدایند، روایت گذشته نیز بر این مطلب دلالت دارد، آنجا که می فرماید: فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی: (در هر نسلی از امت من افراد عادلانی از اهل بیت من می آیند). و در میان آنها کسی که بیشترین حق را دارد که به او تمسک جوید امام اهل بیت و عیال ایشان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه می باشد، آن هم به دلیل آنچه از علم فراوان و استنباطات دقیق ایشان ((۹۰)) نقل کردیم.

چهارم تعلق آنها با کتابی که از هیچ مطلب کوچک یا بزرگ نمی گذرد، دلیل بر امتیاز آنها بر دیگران و آنگاه ای شان به حج زنی است شریعت اسلام است، همانگونه که پیامبر (ص) فرمود: به آنها چیزی

یاد ندهید که آنها از شما داناترند.

خ\_لاص\_ه اینکه باید در هر زمانی تا روز قیامت حداقل یک نفر از اهل بیت باشد که قول یا عمل او با قرآن مخالفتی نداشته باشد، یعنی اینکه این فرد از قرآن جدا نشود، و معنای جدا نشدن از قرآن در قول و عمل این است که او در زبان و رفتار خود معصوم باشد، و باید از او پیروی کرد زیرا او است که مانع از گمراهی می شود.

چ\_ن\_ین معنایی را جز شیعه معتقد نیست، زیرا شیعه عقیده دارد که در هر زمان باید امامی از اهل بیت موجود باشد که معصوم از اشتباه و لغزش بوده و باید ولایت او را پذیرفت و به او آگاه بود.

من\_م\_ات\_ول\_م\_عرف امام زمانه مات میتة جاهلیه: هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، بر مسلک ج\_اه\_ل\_ی\_ت\_م\_رده\_اس\_ت، آی\_ه\_ش\_ری\_ف\_ه\_زی\_ر\_ن\_یز\_بر\_این مطلب دلالت دارد: (یوم ندعوا کل اناس بامامهم) ((۹۱)): روزی که هر گروهی از مردم را با امام خویش می خوانیم).

## فصل چهارم: اهل بیت چه کسانی هستند؟

### قسمت اول

ای\_ن\_ب\_ح\_ث از روشن ترین بحث ها است، زیرا هیچ انسانی در شناخت اهل بیت شکی ندارد مگر آن معاندی که در برابر ادله قطعی مبنی بر وجوب پیروی از آنها راه فراری ندارد، لذا سعی می کند در ش\_خ\_ص\_آن\_ها تشکیک کند و این چیزی بود که من هنگامی که با دوستان و برادران بحث می کردم، خود ش\_اه\_د\_ب\_ودم\_ه\_ر\_گاه یکی از آنها گریزی از ضرورت پیروی از اهل بیت نمی یافت، و سؤالهای مبهمی بدین صورت مطرح می کرد: اهل بیت چه کسانی هستند؟

مگر همسران او از اهل بیتش نیستند؟! مگر پیامبر (ص) نفرمود:

سلمان از ما اهل بیت است؟! بلکه ابو جهل نیز، مگر از اهل بیت پیامبر(ص) نیست؟

ولی منظور از تمام این سؤال ها چیزی جز انکار واقعیت حدیث ثقلین ودلالات آن بر امامت اهل بیت نیست، به این امید که بتواند باین سؤالهای مبهم و نامشخص، عقل خود را متوقف و وجدان خویش را آرام کند، ولی هرگز نمی تواند چنین حجت مسلمی را نادیده بگیرد، چه بخواهد چه نخواهد.

وقتی آنها چنین سؤال هایی را مطرح می کردند می گفتم: چرا شما همه چیز را آماده می خواهید، ب\_دو آن\_ک\_ه\_خ\_ود را ب\_ه\_زح\_م\_ت ان\_دازید؟!...

چنین افکار بسته ای بدرد نمی خورد.

من می توانم جواب بگویم و شما می توانید جواب های مراد کنید، می توانید آنها را انکار کرده و نپذیرید زیرا شما رنج\_ت\_حقیق را نکشیده و برای بدست آوردن جواب، خود را به زحمت نیانداخته اید، مگر فقط من باید جواب دهم؟

آیا رسول الله (ص) تنها به من امر فرموده که از اهل بیت پیروی کنم؟! م\_گ\_ر همه ما مکلف نیستیم و بر من و شما همگی واجب نیست که جواب را بیابیم، زیرا حجت بر ما ا\_م\_ه\_ش\_ده\_اس\_ت\_م\_ب\_ن\_ی بر اینکه باید پیرو اهل بیت بوده، دین خود را از آنها بگیریم، باید آنها را شناخته سپس پیرو ایشان شویم؟! م\_ن\_ن\_ی\_ز\_در\_ای\_نجا سعی نمی کنم تمام دلایل را به تفصیل بیاورم، بلکه اکتفا می کنم به چند نکته روشن و هر که بیش از این می خواهد باید تحقیق کند.

اهل بیت در آیه تطهیر: خ\_داون\_د\_م\_ی\_ف\_رم\_اید: (انما یرید الله لیزهبن عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم

تطهیرا)) (۹۲): خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند، و کاملاً شما را پاک سازد.

هـ ر ک ه کتب حدیث و تفسیر را بررسی کند می بیند که نزول این آیه مبارکه در حق علی، فاطمه، حسن و حسین از روشن ترین مسائل است.

ابن حجر در این باره می گوید: اکثر مفسرین بر آن اند که این آیه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین نازل شده است ((۹۳)).

و این آیه که به وضوح دلالت بر عـصـمـت اهل بیت دارد، با بیانی که داشتیم جز بر آنها منطبق نمی شود زیرا آنها ثقل این امت و ائمه هـ دایـت گـرپـس از رسول الله (ص) می باشند.

ولذا رسول الله (ص) امر به پیروی از آنها نـمـوده است، عصمت نیز در این آیه کاملاً روشن است، البته برای کسی که قلب دارد یا گوش فرا دهـد و حـضـوریـابـد، زیـرا مـحـال اسـت مراد محقق نشود اگر اراده کننده خدا باشد، و علامت حـصـرنا شاهد بر این است، و آنچه در اینجا مورد نظر ما است، اثبات این مطلب است که این آیه درباره علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) نازل شده است.

حدیث کسا، مشخص کننده هویت اهل بیت: نـزـدیـکـتـرین و روشن ترین دلیل، حدیثی است که در تفسیر این آیه وارد شده و اهل حدیث آن را حدیث کسا نامند، و در درستی و تواتر، از حدیث ثقلین کمتر نیست.

الـفـحـاکم در کتاب خود (المستدرک علی الصحیحین فی الحدیث) روایت می کند: عبد الله بن جـعـفـر بن ابی طـالـب می گوید: وقتی پیامبر (ص) دید که رحمت در حال نزول است

فرمود: ادع\_وال\_ی , ادع\_وا\_لی : (به سوی من بخوانید), صفیه گفت : چه کسی را ای رسول خدا؟! فرمود: اه\_ل\_ب\_یتم  
علی , فاطمه , حسن و حسین را .

آنها را آوردند و پیامبر(ص) کسا (پوشش) خود را بر آنها انداخت , سپس دستان خود را بالا برده عرض کرد: اللهم هؤلاء آلی  
فصل علی محمد, و آل محمد, (خدایا اینها خاندان من هستند, پس درود فرست بر محمد و خاندان محمد), و خداوند این آیه :  
(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) ((۹۴)) را نازل فرمود.

حاکم می گوید: این حدیث دارای سندی صحیح است .

ب ح\_ا\_ک\_م م\_ش\_ا\_ب\_ه آن را نیز از ام سلمه روایت کرده است .

ام سلمه می گوید: آیه \_ (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت) \_ در منزل من نازل شد, سپس پیامبر(ص) بدنبال  
علی , فاطمه , ح\_س\_ن و حسین فرستاد و گفت : اینها اهل بیت من هستند ((۹۵)).

حاکم می گوید: این حدیث با ش\_ر\_ط ب\_خ\_اری صحیح است .

او حدیث را در جای دیگر به نقل از واثله روایت کرده و می گوید: این حدیث صحیح است با شرط هر دو ((۹۶)).

ج مسلم حدیث را به نقل از عایشه نقل می کند که : روزی پیامبر در حالی که پوششی موئین و سیاه رنگ بر تن داشت آمد,  
چندی بعد حسن بن علی آمد, پیامبر او را زیر کسا برد, سپس حسین آمد, او را نیز زیر کسا برد, آنگاه فاطمه آمد, کسا را بر او  
نیز کشید, پس از آن علی آمد و او را نیز در زیر کسا جای داد, آنگاه فرمود: (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت



ویطهرکم تطهیرا) ((۹۷)).

ای\_ن خبر به صورت های گوناگون در صحاح و کتب حدیث و تفسیر آمده است ((۹۸)).

و جزء اخبار صحیح متواتری است که هیچ کس از اولین و آخرین آن را تضعیف نکرده است و اگر بخواهیم تمام ای\_ن روای\_ت ه\_ا را ن\_قل کنیم طولانی می شود .

من توانسته ام بیست و هفت روایت از آن را بیابم که همگی صحیح اند.

از آش\_ک\_ارت\_ری\_ن روای\_ت در این باره در تعیین اهل بیت بدون دیگران مانند همسران پیامبر(ص)، روای\_تی است که سیوطی در الدر المنثور از مردویه نقل کرده که ام سلمه گفت: آیه (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) \_ در منزل من نازل شد، در حالی که هفت ن\_ف\_ر در م\_ن\_زل ب\_ودن\_د: جبرئیل، میکائیل، علی، فاطمه، حسن و حسین، و من نیز در منزل بودم .

گ\_ف\_ت\_م: ای رس\_ول\_خ\_دا! م\_گ\_ر من از اهل بیت نیستم؟! فرمود: تو در راه خوبی هستی، تو جزء همسران پیامبری ((۹۹)).

در روای\_ت ح\_اک\_م در م\_ستدرک است که ام سلمه گفت: ای رسول خدا، من از اهل بیت نیستم؟

فرمود: تو در راه خوبی هستی و اینها اهل بیت هستند، خدایا اهل بیت من سزاوارترند ((۱۰۰)).

و در روایت احمد اینگونه است: کسا را بالا بردم تا همراه آنها داخل شوم، پیامبر آن را از دستم کشید و گ\_ف\_ت: تو در راه خوبی هستی ((۱۰۱)).

تا همین جا برای اثبات اینکه اهل بیت همان اصحاب کسا ه\_س\_تند، آنها با آن عبارتهای واضح و الفاظ صریح کافی است، بنابراین آنها ثقل قرآن اند که رسول الله (ص) در حدیث ثقلین به ما دستور داده به آنها

متمسک شویم .

پس هر که بخواهد معنی را مبهم نماید و بگوید عترت به معنی خویشاوندی است ، سخن او قابل قبول نیست ، زیرا هیچ‌یک از علما و زبان این را نگفته اند ، ابن منظور در لسان العرب می‌گوید :  
[عترت پی‌ام‌ب‌رخ‌دا(ص) فرزندان فاطمه رضی الله عنها هستند .

این قول ابن سیده است ، اما ازهری رحمه الله علیه می‌گوید: زید بن ثابت حدیث ثقلین را از رسول الله (ص) نقل کرده ، پس سگ‌فت‌ه‌اس‌ت‌ع‌ت‌رت ، اهل‌ب‌ی‌ت‌ان‌د .

ابو عبید و دیگران نیز چنین گفته اند: (عترت شخص ، اسره و فسیله ) به معنی خویشاوندان نزدیک او است .

ابن اثیر می‌گوید: عترت یک فرد نزدیکترین خویشاوندان وی اند .

ابن اعرابی می‌گوید: عترت یعنی فرزندان ش‌خ‌ص ، نسل او ، و هر که از صلب او آمده است ، سپس می‌گوید: پس عترت پی‌امبر(ص) فرزندان فاطمه بتول (ع) اند [ (۱۰۲) ] .

از این بیان مشخص می‌شود که منظور از اهل بیت خویشاوندان به طور کلی نیست ، بلکه خصوصی ترین خویشاوندان است و لذا وقتی که از زید بن ارقم در روایت مسلم سؤال شد که اهل بیت او چه کسانی هستند ؟

آیا زنان او هستند ؟

گفت : نه به خدا ، زن می‌تواند مدتی از زمان با مرد باشد سپس مرد او را طلاق داده و او نزد پدر و اقوام خود برگردد ، اهل بیت او (پیامبر) اصل و گروه او هستند که پس از ایشان صدقه بر آنها حرام شد .

همچنین می‌بینیم که هیچ‌کس از خویشاوندان رسول الله (ص) و حتی همسران ایشان ادعای شرف ع‌ض‌وی‌ت در اهل بیت رانکرده اند و گرنه تاریخ آن را نقل

می کرد .

ولی نه در تاریخ و نه در حدیث ج\_ای\_ی\_ن\_می\_یایم که همسران پیامبر(ص) به این آیه تمسک جسته و این شرافت را برای خود ثابت بدانند, به عکس خود اهل بیت , مثلا- امیرالمؤمنین (ع) می فرماید: ان الله عزوجل فضلنا اهل البيت , و کیف لا یكون كذلك والله عزوجل یقول فی کتابه : (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وی\_ط\_هرکم تطهیرا) فقد طهرنا الله من الفواحش ما ظهر منها وما بطن فنحن علی منهاج الحق , (خ\_داون\_دعزوجل ما اهل بیت را برتر قرار داده است , مگر خدا در کتاب خود نفرموده است (خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد) پس خدا ما را از کارهای زشت و قبیح چه علنی باشد چه مخفیانه پاک دامن قرار داده و ما بر مسیر حق هستیم).

فرزندش حسن (ع) نیز می فرماید: ای مردم , هر که مرا شناخت که شناخت , و هر که نشناخت بداند که من حسن بن علی هستم , من فرزند بشارت دهنده بیم دهنده ام , آنکه با اجازه خداوند به سوی او دعوت کرده و چراغی نورانی بوده است , من از اهل بیته هستم که در آن بیت جبرئیل فرود آمده و ص\_ع\_ودم\_ی\_ک\_رد, و من از آن اه\_ل\_ب\_ی\_ت\_م\_ک\_ه خداوند پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را کاملاً پاک ساخته است ((۱۰۳)).

استدلال ابن کثیر به اینکه سیاق آیات ایجاب می کند که همسران پیامبر(ص) را نیز باید داخل اهل بی\_ت\_دان\_س\_ت\_م\_وردی\_ن\_دارد, زیرا حجیت ظهور بستگی به یکنواخت بودن سخن دارد و واضح اس\_ت\_ک\_ه

در ای\_ن\_جا خطاب به مونث که در آیات گذشته است تبدیل به مذکر شده است , پس اگر م\_نظور در این آیه همسران ایشان بود باید خطاب اینگونه باشد انما یرید الله لیذهب عنکن الرجس اه\_ل\_ال\_ب\_ی\_ت ویطهرکن تطهیرا زیرا آیات مخصوص زنان است , ولذا خداوند پس از این آیه دوباره خ\_ط\_اب\_ب\_ه\_م\_ؤن\_ث را از س\_ر\_گ\_رف\_ت\_ه , ف\_رم\_وده اس\_ت : (واذک\_رن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله وال\_ح\_ک\_مه ) ((۱۰۴)).

و هیچ کسی جز عکرمه و مقاتل نگفته است که آیه تطهیر درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است , عکرمه می گفت : هر که بخواهد, من با او مباحله می کنم به اینکه این آیه درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است ((۱۰۵)).

و این سخن عکرمه قابل قبول نیست زیرا با روای\_ت\_ه\_ای صحیح و صریحی که نقل شد تعارض دارد

## قسمت دوم

روایاتی که به صراحت می گوید: اهل بیت همان اصحاب کسا هستند.

و دیگر آنکه چه کسی عکرمه را تحریک کرده او را عصبانی نموده است تا آنکه در بازارها فریاد بزند و مباحله بخواهد ؟

آیا به خاطر محبت همسران پیامبر یا دشمنی با اصحاب کسا؟! و اگر حتمی بود که این آیه درباره ه\_م\_س\_ران\_پ\_یامبر(ص) است پس چه نیازی به مباحله است؟! شاید به این خاطر بوده است و حتما چنین است که عموم مردم آن را درباره علی , فاطمه , حسن و حسین می دانستند؟! از س\_خ\_ن\_ا\_و\_ن\_ی\_ز\_ه\_م\_ی\_ن\_بر\_می\_آید: آنگونه نیست که شما خیال می کنید, بلکه درباره همسران پ\_ی\_ام\_بر(ص) است ((۱۰۶)).

بنابراین آیه برای سایر تابعین واضح بوده که مربوط به علی , فاطمه , حسن و حسین است .

ه\_م\_چنین نمی توان عکرمه را در

این باره ، به خاطر دشمنی شدید او با امیرالمؤمنین (ع) به عنوان حکم و شاهد پذیرفت زیرا او از خوارج است که با علی جنگیدند .

پس او چاره ای نداشته است جز اینکه ب\_گ\_وی\_د\_آ\_ی\_ه\_درباره همسران پیامبر(ص) نازل شده است ، زیرا اگر اعتراف کند به اینکه آیه درباره ع\_ل\_ی (ع) ن\_ا\_ز\_ل\_ش\_د\_ه\_ا\_س\_ت\_د\_ر\_ا\_ی\_ن\_ص\_و\_رت\_م\_ذ\_ه\_ب\_خ\_و\_د\_را\_ب\_ه\_د\_س\_ت\_خ\_و\_ی\_ش\_م\_ح\_ک\_و\_م\_ک\_ر\_د\_ه\_و\_پ\_ا\_ی\_ه\_ا\_ی\_ع\_ق\_ی\_د\_ه\_ا\_ی\_ک\_ه\_ا\_و\_وا\_ص\_ح\_ا\_ب\_ش\_را\_وا\_دا\_ر\_ک\_ر\_د\_ع\_لی\_ع) قیام کنند راست نموده است .

ع\_لا\_وه\_ب\_ر\_ا\_ی\_ن\_ع\_ک\_ر\_م\_ه\_م\_ع\_ر\_و\_ف\_ب\_ه\_د\_ر\_و\_غ\_گ\_و\_ی\_ی\_ع\_لی\_ه\_ا\_ب\_ن\_ع\_با\_س\_ا\_س\_ت\_تا\_ج\_ائ\_ی\_ک\_ه\_ا\_ب\_ن\_م\_س\_ی\_ب\_ب\_ه\_غ\_لا\_م\_ش\_ک\_ه\_ب\_ر\_د\_ن\_ا\_م\_دا\_ش\_ت\_م\_ی\_گ\_ف\_ت\_: \_ع\_لی\_ه\_م\_ن\_د\_ر\_و\_غ\_ن\_گ\_و\_آ\_ن\_گ\_و\_ن\_ه\_ک\_ه\_ع\_ک\_ر\_م\_ه\_ع\_لی\_ه\_ا\_ب\_ن\_ع\_با\_س\_د\_ر\_و\_غ\_گ\_ف\_ت\_، \_و\_د\_ر\_م\_ی\_ز\_ان\_ال\_ا\_ع\_ت\_د\_ال\_آ\_م\_د\_ه\_ا\_س\_ت\_ک\_ه\_ا\_ب\_ن\_ع\_م\_ر\_ن\_ی\_ز\_ه\_م\_ی\_ن\_س\_خ\_ن\_را\_ب\_ه\_غ\_لا\_م\_ش\_ن\_ا\_ف\_ع\_گ\_ف\_ت\_ه\_ا\_س\_ت\_.

علی بن عبدالله بن عباس سعی می کرد عکرمه را از این کار منع کند و از روش هایی که برای منع او اس\_ت\_ف\_ا\_ده\_می کرد این بود که او را بر درمستراح می بست تا از دروغ بستن به پدرش دست بکشد.

ع\_ب\_د\_ال\_له\_ب\_ن\_ا\_ب\_ی\_ال\_ح\_ر\_ث\_م\_ی\_گ\_و\_ی\_د\_: \_ب\_ر\_ف\_ر\_ز\_ن\_د\_ع\_ب\_د\_ال\_له\_ب\_ن\_ع\_با\_س\_وا\_ر\_د\_ش\_د\_م\_د\_ر\_ح\_ال\_ی\_ک\_ه\_ع\_ک\_ر\_م\_ه\_ب\_ر\_د\_ر\_م\_س\_ت\_را\_ح\_ب\_س\_ت\_ه\_ش\_د\_ه\_ب\_و\_د\_، \_گ\_ف\_ت\_م\_: \_ا\_ی\_ن\_گ\_و\_ن\_ه\_با\_غ\_لام\_خ\_و\_د\_ر\_ف\_ت\_ار\_م\_ی\_ک\_ن\_ی\_د\_؟!، \_گ\_ف\_ت\_: \_ا\_و\_ب\_ر\_پ\_د\_ر\_م\_د\_ر\_و\_غ\_م\_ی\_ب\_ن\_د\_د\_((۱۰۷)).

مقاتل نیز در دشمنی با امیرالمؤمنین (ع) و اشتها به دروغ گویی کمتر از عکرمه نیست ، تا جائی که نسائی او را در صف دروغ گویانی قرار داد که معروف به جعل حدیث اند ((۱۰۸)).

جوزجانی در

شرح حال مقاتل در میزان الذهب می گوید: مقاتل دروغگویی بی پروا بود ((۱۰۹)).

مقاتل بن عباس می گوید: اگر بخوای احادیثی در شان عباس به خاطر تو جعل می کنم، ولی مهدی گفت: نیازی به آن ندارم ((۱۱۰)).

پس نمی توان سخن امثال این افراد را پذیرفت، که پذیرفتن آن فریب خوردگی و جهالت است، زیرا همانگونه که گفته شد احادیث صحیح و متواتر عکس آن را می گویند.

اضافه بر آن، روایاتی موجود است که می گوید بعد از نزول این آیه رسول الله (ص) به مدت نه ماه هنگام وقت هر نمازی در خانه علی بن ابی طالب (ع) آمده می فرمود: السلام علیکم ورحمه الله وبرکاته اهل البیت، (انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا)، این را روزانه پنج بار تکرار می کرد ((۱۱۱)).

در صـحیح ترمذی، مسند احمد، مسند طیالسی، مستدرک حاکم بر صحیحین، اسد الغابه، تفسیر طبری، ابن کثیر و سیوطی آمده است که: رسول الله (ص) به مدت شش ماه هرگاه که برای نماز صبح از منزل خارج می شد، در خانه فاطمه (ع) آمده می فرمود: الصلاه یا اهل البیت (انما یرید الله لیزهد عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا) ((۱۱۲))، [نماز ای اهل بیت (انما یرید الله)

و بسیاری روایات مشابه دیگر که در این باره آمده است.

پس کاملاً برای ما روشن شد که اهل بیت عبارتند از: (علی، فاطمه، حسن و حسین) و هیچ مخالفی نمی تواند آن را انکار کند که شک در آن مانند شک در وجود خورشید در روز

روشن است .

اهل بیت در آیه مباحله در گ\_یری میان دو جبهه حق و باطل در میدان جنگ کاری دشوار است , ولی دشوارتر از آن وقتی است که در میدان محراب باشد, هنگامی که در پیشگاه خداوند مطلع بر تمام غیب ایستاده او راقاضی و حکم میان یکدیگر قرار می دهند .

در اینجا است که کمترین تردید و کمترین گناه موجب ن\_اب\_ودی ان\_سان خواهد شد و این است حدیث مباحله , ولذا رسول الله (ص) برای جنگ با کافرین هر که را که توانایی حمل اسلحه دارد دعوت می کند هر چند منافق باشد, ولی وقتی که نحوه مبارزه از ج\_ن\_گ ب\_ه\_دع\_ا\_وم\_ب\_اهله بانصاری تبدیل شد پیامبر(ص) برای این نحوه جدید از مبارزه هیچ یک از اصْح\_اب\_خ\_ود را نخواند, زیرا در چنین موقعیتی کسی به پیش نمی رود مگر این که قلبی سالم و پاک از هر پلیدی و گناه داشته باشد و چنین کسانی همان برگزیدگان نخبه اند, و مانند اینها در میان مردم همیشه کمیاب و اندک اند, هر چند که آن مردم بهترین مردم روی زمین باشند.

پس این نخبه گان برگزیده چه کسانی هستند ؟

وق\_ت\_ی\_ک\_ه\_پ\_ی\_ا\_م\_بر(ص) با علمای نصاری به بهترین شیوه بحث و مجادله فرمود, از آنها جز کفر, عصیان و سرکشی ندید, و دیگرراهی جز مباحله و توسل به خدا نمانده , بدین صورت که هر یک افراد خ\_ود را دع\_وت نموده و سپس لعنت خدا را برای دروغگویان بخواهند .

در اینجا بود که فرمان الهی ای\_ن\_گ\_ون\_ه\_ن\_ازل\_ش\_د : (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين ) ((۱۱۳)), و هرگاه بعد از آن\_چه از علم به

تو رسید کسانی با توبه محاجه وستیز برخیزند به آنها بگو: بیاید ما فرزندان خود را دعوت کرده شما هم فرزندان خود را، ما زنان خویش را دعوت نموده شما نیز زنان خود را، ما از نَفَسِ خود دعوت می‌کنیم شما هم از نفوس خود، سپس مباحله نموده ولعت خداوند را بر دروغگویان قرار دهیم .

کَشِش‌ها این پیشنهاد جدید پیامبر را پذیرفتند تا نبرد آنها فیصله یابد، آنگاه کشیش‌ها نزدیکان خود را ب‌رای روز موعود جمع‌مع‌کردند و آن روز سر رسید، جمعیتی زیاد در آنجا گرد آمدند، م‌سیحیان به پیش آمده خیال می‌کردند پیامبر با جمعی از اصحاب و همسران خویش به سوی آنها خ‌واه‌د آمد، آنگاه رسول الله (ص) ظاهر شد، با گامهایی استوار به پیش می‌آمد همراه با گروهی ک‌وچ‌ک از اهل بیت، حسن در طرف راست ایشان، حسین در طرف چپ، علی و زهرا هم پشت سر ب‌ودن‌د .

وق‌ت‌ی نصرانی‌ها این صورت‌های نورانی را دیدند لرزه بر اندام آنها افتاد، روی به اسقف بزرگ خود کرده گفتند: ای ابا حارثه، کار را چگونه می‌یابی؟

اسقف جواب داد: قیافه‌هایی می‌بینم که اگر کسی با توسل به آنها از خدا بخواهد کوهی را از جا بر کند، چنین خواهد نمود.

وحشت آنها چند برابر شد، وقتی اسقف این حالت ایشان را دید گفت: آی‌ا نمی‌بینید چگونه محمد دو دست خود را بالا برده، منتظر است چه از آنها بر آید، به حق مسیح‌س‌وگ‌ن‌د‌اگ‌ر ک‌ل‌م‌ه‌ای از ده‌ان او خارج شود، ما نه به اهل خویش بر می‌گردیم و نه به مال خود ((۱۱۴)).

آن‌گاه



تصمیم گرفتند عقب نشینی کرده و مباحله را ترک گویند، و راضی به ذلت و پرداخت جزیه شدند.

آری تـوسـطـایـنـپـنـجـتـنـپـیامبر(ص) توانست آن مسیحیان را شکست داده و آنها را با ذلت و خواری بر گرداند.

و در این باره رسول الله (ص) فرمود: سوگند به آن که جان من در دست او است، عذاب الهی بر اهل نجران در حال فرود آمدن بود و اگر بخشش خداوند نبود آنها تبدیل به میـمـون و خوگ شده و دشتی که در آن بودند پر از آتش می شد، سپس خداوند نجران و اهالی اش حـتـی پـرنده روی درخت را ریشه کن ساخته و سال بر هیچ نصرانی نمی گذشت، [والذی نفسی بیده، ان العذاب تدلی علی اهل نجران، ولولا عفوه لمسخوا قرده و خنازیره، و اضرم علیهم الوادی نارا و لاستاصل الله نجران و اهله حتی الطیر علی الشجر و ماحال الحول علی النصاری کلهم].

ولی چرا پیامبر(ص) تنها به این پنج تن اکتفا کرده و اصحاب و همسران خود را نیاورد؟

جـواب این سؤال در یک جمله است: اهل بیت موجه ترین مردم پس از پیامبر نزد خدا هستند و پاک و بی آلایش اند.

هیچکس غیر آنها نتوانسته است چنین صفات و الایی را که خداوند برای اهل بیت در آیـه تـطهیر ذکر کرده است بدست آورد.

ولذا می بینیم که رسول الله (ص) در اجرای دستور این آیه چـگـونـه تـوجه امت را به سوی مقام و منزلت اهل بیت جلب نموده، و کلمه ابناءنا: فرزندانمان را در آیـه بـرحـسن و حسین، نساءنا: زنانمان را بر حضرت فاطمه زهرا(ع) و انفسنا: نفوسمان را بر علی(ع) تطبیق داده است، زیرا امام علی(ع) جزء زنان

و فرزندانش نمی تواند باشد، پس مسلماً جزء کلمه نفوسمان باید باشد، به علاوه اینکه اگر کلمه نفوس مخصوص خود پیامبر به تنهایی بود، در این صورت دعوت کردن معنای درستی نداشت .

ای\_ش\_ان\_چ\_گونه خود را دعوت می کند؟! ...

و برای تایید این مطلب این سخن پیامبر(ص) را در نظر ب\_گ\_ی\_ریم : انا و علی من شجره واحده و سائر الناس من شجر شتی : (من و علی از یک درخت (یک اصل و اساس) بوده و بقیه مردم از درختان متفرق دیگراند).

پ\_س\_ا\_گ\_ر\_ا\_م\_ا\_م\_ع\_لی (ع) نفس پیامبر(ص) است ، بنابراین باید آنچه پیامبر از حق رهبری و ولایت بر مسلمین دارد او نیز داشته باشد مگر یک مقام ، آن هم مقام نبوت است همانگونه که رسول الله (ص) در حدیثی که بخاری و مسلم نیز آن را آورده اند بیان فرموده است : یا علی انت منی بمنزله هارون م\_ن\_م\_وس\_ی\_ا\_لا\_ان\_ه\_لا\_ن\_ب\_ی\_ب\_عدی : (ای علی ، منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه پیامبری پس از من نیست ) ((۱۱۵)).

ا\_ل\_ب\_ت\_ه\_ا\_س\_ت\_د\_ل\_ال\_ما\_ب\_ه\_ا\_ی\_ن\_آ\_ی\_ه\_، در این باره نبود بلکه در بیان این بود که اهل بیت چه کسانی هستند.

خ\_د\_ا\_را\_ش\_ک\_ر\_م\_ی\_ک\_ن\_ی\_م\_ک\_ه\_ه\_ی\_ج\_ا\_خ\_ت\_ل\_اف\_ن\_ظ\_ری\_د\_ر\_ن\_ز\_ول\_ا\_ی\_ن\_آ\_ی\_ه\_د\_ر\_ب\_ا\_ر\_ه\_ا\_ص\_ح\_اب\_ک\_سا\_ن\_ی\_س\_ت\_.

و اخبار و احادیثی نیز در این زمینه وجود دارد.

مسلم و ترمذی هر دو در باب فضائل علی (ع) روایت کرده اند که : سعد بن ابی وقاص گفت : وقتی ک\_ه\_ا\_ی\_ن\_آ\_ی\_ه\_نازل شد : (فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا...)، رسول الله (ص) ، علی ، فاطمه ، حسن و حسین را

خواست و گفت : اللهم هولاء اهلی [خدایا اهل من اینها هستند] ((۱۱۶)).

فرمایش پیامبر مبنی بر اینکه اینها اهل من هستند نشان دهنده این است که اهل بیت منحصر به این چهار نفراند.

## فصل پنجم : ولایت علی (ع) در قرآن

### ولایت علی (ع) در قرآن ۱

تلاش نهائی : در بحـث اول نیاز به تلاش فکری و روانی زیادی داشتم , از طرفی با وجدان خود درگیر بودم و از طرفی دیگر با دوستان و اساتید خویش در دانشگاه , تا آنکه طوری قانع شدم که ممکن بود در وجود خـورشـید شک کنم ولی در آن نتیجه گیری شک نمی کردم , و نتیجه حاصل همانگونه که گفته شد ایـن بـود کـه بـر مـا واجب است از اهل بیت (ع) پیروی کرده و دین خود را از آنها بگیریم .

این بود اولین باورهای من برای مدتی از زمان که در این مدت نمی توانستم دقیقاً وضع خود را مشخص و مـذـهـبـی بـرای خویش انتخاب کنم , هر چند وجدانم به من حکم می کرد که پیرو مذهب تشیع شوم , دوستان , افراد خانواده و همکلاسیها نیز همگی مرا شیعه بشمار می آوردند , بسیاری از آنها مرا شیعی یا خمینی ! صدا می کردند , هر چند من هنوز تصمیم خود را نگرفته بودم , شکی در آنچه بـدان رسـیده بودم نداشتم ولی نفس اماره و ادار کننده به بدی ها مرا نهی کرده و وسوسه می کرد که : چگونه دینی را ترک می کنی که پدرانت را بر آن دیده ای؟! و چه خواهی کرد با این جامعه ای که دور از عقیده تو راست؟! اصلاً تو که هستی که به این حقایق رسـیـده باشی؟! آیا بزرگان علما از آن غفلت کرده اند؟! بلکه عموم مسلمین غفلت کرده اند؟! ...

و هـزاران سؤال و تشکیک دیگر

که معمولاً بر من غالب شده و مرا به سکوت وا می داشتند!، و گاهی عقل و وجدانم به ستوه می آمدند...

و به همین نحو کشمکش و جزر و مد، تنشهای روحی و دوگانگی فکری مرا رنج می داد، نه راه فراری، نه مونسی، نه دوستی و نه یاری.

بِه\_دِن\_ب\_اَل\_ک\_تَاب\_هَایِ رِفْتَم\_کِه شِیعَه رَا رَد می کَنَنَد، شَایِد اینها بتوانند مرا از این وضعیت نجات ده\_ن\_د، و ح\_قَائِقِی رَا بَرای مَن رُوشَن سَازَنَد کِه بَر مَن مَخْفِی بُوَدِه اسْت.

جالب اینکه وهابیت مرا از جمع آوری این کتابها بی نیاز کرد، زیرا امام جماعت مسجد روستایمان هر کتابی را که می خواستم برایم تهیه می کرد.

و ل\_ی\_پ\_س از بررسی آنها مشکل من پیچیده تر و نا آرامی من بیشتر شد، زیرا گم گشته خود را در آن\_ه\_ا ن\_ی\_ا\_ف\_ت\_م، آن\_ه\_ا از بحث منطقی و بی طرفانه تهی بودند، آنچه در آنها بود سب، لعن و ناسزا ب\_و د\_و\_م\_ج\_م\_وعه ای از تهمت های دروغ که در ابتدای کار حجابی را پیش روی من ایجاد کرد، ولی پ\_س از ب\_ر\_ط\_رف کردن تاثیرات تبلیغاتی آنها، برای من روشن شد که اینها از تارهای عنکبوت هم سست تر است.

پ\_س از آن تصمیم بر ادامه بحث گرفته، و هر چند نسبت به نتیجه ای که در بحث اول بدان رسیده ب\_و د\_م\_ب\_ا\_و ر داش\_ت\_م، و ب\_ه\_ا\_م\_ی\_د\_د\_ی\_د\_ن\_ح\_ق\_ی\_ق\_ت\_ب\_ه\_ط\_و\_ری واضح تر و روشن تر در این راه با وسوسه های نفس خویش مبارزه کردم و در زمینه دلایل ولایت امام علی (ع) که صراحت در امامت ایشان دارد شروع به تحقیق نمودم.

خوشبختانه مجموعه ای از دلایل در ذهن خود داشتم که مرا به ای\_ن\_م\_ط\_ل\_و\_ب\_می

رسانید و علی رغم کافی بودن این دلایل برای هر انسان دارنده عقل درست و قلب س\_ال\_م , م\_ی خواستم این تحقیق و فیصله کار باشد که آیا سنی بمانم و معتقد به خلافت ابوبکر, عمر و عثمان باشم و یا شیعه شده و معتقد به امامت علی (ع) باشم ؟

ب\_ع\_د از تحقیق به نتیجه ای غیر منتظره رسیدم ! من تاکنون نتوانسته ام تعداد دلایلی را که از راه نقل یا عقل به صراحت و کاملاً آشکار امامت امیرالمؤمنین (ع) را اعلام می دارد بشمارم , که بعضی از این دلایل کاملاً واضح است و بعضی دیگر نیاز به مقدمات طولانی دارد.

آن\_چ\_ه در ای\_ن\_ف\_صل می آورم گزیده ای است اندک , تا سخن کوتاه شده و جوینده حقیقت تشویق شود, زیرا معتقدم که این مختصرپس از شرح و توضیح کافی باشد: (۱) آیه ولایت : آی\_ه\_ش\_ری\_ف\_ه : (ان\_م\_ا\_ول\_ی\_ک\_م\_اللّه\_ورسوله\_والذین\_آمنوا\_الذین\_یقیمون\_الصلاه\_ویؤتون\_الزکاه\_وهم\_راک\_ع\_ون) ((۱۱۷)) ص\_دق\_اللّه\_ال\_ع\_ظ\_ی\_م\_س\_ر\_پ\_س\_ت\_وره\_بر\_شما\_تنها\_خدا\_است\_وپیامبر\_او\_وآنها\_که\_ایمان\_آورده\_اند, آنها\_که\_نماز\_را\_بر\_پا\_می\_دارند, ودر\_حال\_رکوع\_زکات\_می\_پردازند.

وجه استدلال به این آیه : این آیه به روشنی ولایت و امامت امیرالمؤمنین (ع) را بیان می کند به شرط آنکه ثابت شود منظور از (آن\_ه\_ا\_ک\_ه\_ن\_م\_از\_را\_ب\_ر\_پ\_ا\_می\_دارند\_ودر\_حال\_رکوع\_زکات\_می\_پردازند) شخص امام علی (ع) است و همچنین ثابت شود که کلمه ولی به معنای کسی است که از خود انسان به اوسزاوارتر است .

مخدی که ثابت می کند آیه درباره علی (ع) است : دلایل مختلفی ارائه شده و روایات به طور متواتر

از دو طرف شیعه و سنی \_ نقل شده است مبنی بر ای\_ن\_ک\_ه\_ای\_ن\_آی\_ه\_ه\_نگامی که علی انگشتر خود را در حال رکوع صدقه داد, در شان امام علی (ع) بر پیامبر(ص) نازل شده است .

این خبر را جمعی از صحابه نقل کرده اند از جمله : ۱\_ ابوذر غفاری : عده ای از حفاظ از او نقل کرده اند مانند: الف ابو اسحاق احمد بن ابراهیم ثعلبی در تفسیر (الكشف والبيان عن تفسیر القرآن).

ب \_ حافظ بزرگ حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۷ چاپ بیروت .

ج سبط ابن جوزی در (تذکره) ص ۱۸.

د حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف) ج ۱ ص ۶۴۹...و دیگر محدثین و حفاظ حدیث .

۲\_ م\_ق\_داد\_ب\_ن\_الاس\_و\_د: ح\_اف\_ظ\_حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۷ چاپ بیروت به تحقیق محمودی و آن را از او نقل کرده است .

۳\_ ابو رافع قبطنی (غلام رسول الله (ص)).

جمعی از بزرگان از او نقل کرده اند از جمله : الف حافظ ابن مردویه در کتاب (الفضائل).

ب \_ حافظ جلال الدین سیوطی در (الدر المنثور) ج ۳ ص ۱۰۴.

ج محدث متقی هندی در (کنز العمال) ج ۱ ص ۳۰۵...و دیگران ..

۴\_ عمار بن یاسر: روایت او را این افراد نقل کرده اند: الف محدث بزرگ طبرانی در (المعجم الوسیط).

ب \_ حافظ ابو بکر بن مردویه در (الفضائل).

ج \_ حافظ, حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۷۳.

د حافظ ابن حجر عسقلانی در (الكاف الشاف) ج ۱ ص ۶۴۹ به نقل از طبرانی و ابن مردویه .

۵\_ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع):

که از ایشان نقل کرده است : الف حاکم نیشابوری ، حافظ بزرگ در کتاب (معرفه علوم الحدیث) ص ۱۰۲ چاپ مصر سال ۱۹۷۳.

ب فقیه ابن مغازلی شافعی در (المناقب) ص ۳۱۱.

ج حافظ حنفی خوارزمی در (المناقب) ص ۱۸۷.

د حافظ ابن عساکر دمشقی در (تاریخ دمشق) ج ۲ ص ۴۰۹ به تحقیق محمودی .

ه ابن کثیر دمشقی در (البدایه والنهایه) ج ۲ ص ۳۵۷ چاپ بیروت .

و حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف) ج ۲ ص ۶۴۹.

ز محدث متقی هندی در (کنز العمال) ج ۱۵ ص ۱۴۶ در باب فضائل علی (ع).

۶\_ عمرو بن عاص : خطیب خوارزم حافظ ابو بکر مؤید در (المناقب) ص ۱۲۸ از وی نقل کرده است .

۷\_ع\_بدالله بن سلام : محب الدین طبری در (ذخائر العقبی) ص ۱۰۲ و در (الریاض النضره) ج ۲ ص ۲۲۷ از او روایت کرده است .

۸\_ عبدالله بن عباس : که این افراد از او نقل کرده اند: الف احمد بن یحیی بلاذری در (انساب الاشراف) ج ۲ ص ۱۵۰ چاپ بیروت به تحقیق محمودی .

ب واحدی در (اسباب النزول) ص ۱۳۳.

ج حاکم حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۸۰.

د ابن مغازلی شافعی در (المناقب) ص ۳۱۱ به تحقیق بهبودی .

ه حافظ ابن حجر عسقلانی در (الکاف الشاف فی تخریج احادیث الکشاف) چاپ مصر.

و جلال الدین سیوطی .

۹\_ جابر بن عبدالله انصاری : کسانی که از وی نقل کرده اند حاکم حسکانی است در شواهد التنزیل ج ۱ ص ۱۷۴.

۱۰\_ انس بن مالک (خادم رسول الله)، که

از او نقل کرده است: الف حافظ حسکانی در (شواهد التنزیل) ج ۱ ص ۱۶۵.

ب محدث بزرگ حموی جوینی خراسانی در (فوائد السمطين) ج ۱ ص ۱۸۷ ۱۸۸.

از م-ج-م-وع-ای-ن-ه-م-ه روایت، روایت ابوذر غفاری رضی الله عنه را انتخاب می کنیم، که روایتی ط-ولا-ن-ی-ب-وده-وح-اک-م-ح-سکانی به طور مستند در ج ۱ ص ۱۷۷ ۱۷۸ چاپ بیروت از ایشان نقل کرده است: ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت: ای مردم، هر که مرا شناخت که شناخت، و هر که نشناخت بداند که من جندب بن جناده بدری، ابوذر غفاری هستم از پیامبر (ص) با این دو گوش شنیدم و گر نه ک-رشوند و ایشان را با این دو چشم دیدم و گر نه کور شوندم، که اومی فرمود: علی قائد البرره، قاتل ال-کفره، منصور من نصره و مخذول من خذله: علی رهبر نیکان و قاتل کافران است، یاری شود هر که او را یاری کند و ذلیل شود هر که او را ترک کند، روزی از روزها نماز ظهر را با رسول الله (ص) بجا آوردم، گدایی در مسجد تقاضای کمک کرد، ولی کسی بدو چیزی نداد، آن بیچاره دست خود را به آسمان بلند کرده، گفت: خدایا تو شاهد باش که من در مسجد رسول الله (ص) تقاضای کمک کردم، کسی به من چیزی نداد. علی (ع) در حال رکوع بود، با انگشت کوچک که انگشتی در آن بود ب-ه-وی-اش-اره-ک-رد، گ-دا-آم-ده و انگشت را از انگشت ایشان گرفت، در حالی که پیامبر (ص) این م-ن-ظ-ره را می دید.

وقتی پیامبر (ص) نماز را تمام کرد روی به



آسمان نمود گفت : خدایا برادرم م\_وس\_ی از ت\_وخ\_واس\_ته ای داشت , گفت : پروردگارا سینه مرا گشاده دار, کار مرا بر من آسان گ\_گردان و گ\_ره از زب\_انم بگشا تا سخنان مرا بفهمند, وزیری از خاندانم برای من قرار بده , برادرم هارون به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان , آنگاه قرآنی گویا بر او نازل شد م\_ب\_ن\_ی ب\_ر\_ای\_ن\_که : (بازوی تو را به وسیله برادرت محکم می کنیم), خدایا من محمد پیامبر و ب\_ر\_گ\_زی\_ده تو هستم , پروردگارا سینه مرا نیز گشاده دار, کار را بر من آسان گردان , وزیری از خ\_اندانم برای من قرار بده , برادرم علی را, به وسیله او پشتم را محکم کن .

ابوذر می گوید: به خدا س\_و\_گند, رسول الله (ص) سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل از سوی خدا بر او نازل شده , گفت : ای م\_ح\_مد, به توتبریک می گویم برای آنچه درباره برادرت به تو داده شد. پیامبر(ص) گفت : آن چ\_یست ای جبرئیل ؟

گفت : خداوند به امت تو دستور فرمود تا روز قیامت از او پیروی کنند و این آ\_ی\_ه را خ\_داوند بر تو نازل فرمود: (انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاه و یؤتون الزکاه وهم را کعون).

این روایت با الفاظ گوناگونی آمده است که ما برای بیان مطلب به این یکی اکتفا کرده ایم .

ای\_ن\_از\_ف\_ض\_ائلی است که امیرالمؤمنین شریکی در آن نداشت .

در تاریخ کسی را نمی یابیم که ادعا ک\_رده ب\_اش\_د در ح\_ال\_رک\_وع زک\_ات داده است و این خود حجتی کافی و دلیلی روشن بر این است که منظور در اینجا فقط امیر المؤمنین

(ع) است .

بعضی سعی کرده اند در این آیه تشکیک کرده تا نسبت آن را به امیرالمؤمنین زیر سؤال ببرند, آنهم به بهانه هایی بسیار واهی و بی معنی .

مثلاً آلوسی معنای رکوع را از این معنای ظاهری آن تغییر داده می گوید: منظور از آن خشوع است , که این تاویل غیر قابل قبول می باشد, زیرا قرینه ای در آیه نیست که آن را از م\_ع\_ن\_ای\_ح\_قیقی خود که در آیه ظاهر است منصرف سازد یعنی همان حرکت معروف رکوع به یاددارم روزی در دانشگاه مشغول بحث درباره این آیه با عده ای ازدوستان بودم , پس از آنکه برای آنها ثابت کردم آیه درباره امیرالمؤمنین (ع) است , یکی از آنها اینگونه اشکال گرفت : اگر نزول آیه درباره علی ثابت شود, در این صورت نقصی برای ایشان ثابت شده است .

گفتم : چگونه ؟

گفت : این نشان دهنده عدم خشوع او در نماز است , و گرنه چگونه صدای سائل را شنید و جواب او را ه\_م داد ؟

در ح\_ال\_ی\_ک\_ه\_م\_ع\_روف است که عبادت گران با تقوی هنگام ایستادن در برابر خدا, متوجه اطراف خود نمی شوند.

گ\_ف\_تم : سخن تو به دلیل خود آیه موردی ندارد, زیرا نماز برای خدا بوده و خشوع و خشوع نیز در ب\_راب\_ر او اس\_ت .

خداوند در این آیه خبر از قبولی این نماز داده بلکه امامت و ولایتی برای نماز گزار قائل شده است و سیاق آیه بوضوح دلالت می کند که مولی در مقام مدح بوده , پس صدقه دهنده چه ع\_ل\_ی باشد چه دیگری فرقی نمی کند, پس اگر اشکالی بر خشوع علی داری , بهتر است اشکال را متوجه خود قرآن کنی

در واقع این آیه محکم تر از تشکیکات شکاکین است .

آیه به روشنی دلالت بر ولایت امیرالمؤمنین داشته هر چند اثبات ولایت امیرالمؤمنین در قرآن از واضح ترین مسائل است .  
من داشتم این سخن را ب\_ه\_عهده ای از دوستان می گفتم که ناگهان یکی از آنها گفت :آیه ای بیاور که ادعای تو را ثابت کند.

گ\_ف\_تم : قبل از آن بینیم رسول الله (ص) درباره علی (ع) چه گفته است .

بخاری در صحیح خود روایت کرده است که رسول الله (ص) به علی گفت : ان\_ت\_م\_ن\_ی بمنزله هارون من موسی , الا انه لا نبی بعدی ((۱۱۸)) : (نسبت تو به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است , جز اینکه پیامبری پس از من نیست).

از این روایت مشخص می شود که هر چه هارون داشته علی (ع) نیز دارد, پس علی امامت , خلافت , وزارت و غیره را جز نبوت دارد, همچنانکه هارون دارد.

همگی یکباره از جا برخاسته , گفتند: از کجا این را می گوئی؟! گفتم : عجله نکنید, موقعیت هارون نسبت به موسی چیست ؟

مگر نه اینکه موسی گفت : (واجعل ل\_ی\_وزی\_را من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری) ((۱۱۹)): وزیری از خاندانم برای من قرار بده , برادرم هارون را , به وسیله او پشتم را محکم کن و او را در کار من شریک گردان .

گ\_ف\_ت\_ند: چنین چیزی نشنیده ایم , شاید آیه طور دیگری باشد...

من متوجه تعصب و لجاجت آنان شدم , با تعجب از برخورد آنها گفتم : این که واضح است , کسی در آن شکی ندارد.

یکی از

آنها گفت: چرا درگیر شویم، این قرآن موجود است ..

آیه را برای ما پیدا کن اگر راست می‌گویی!! قدری مضطرب شدم، زیرا کاملاً از یاد برده بودم که در چه سوره و چه جزئی است، پس از لحظه‌ای درنگ بر خود مسلط شده و در دل گفتم: اللهم صل علی محمد و آل محمد و قرآن را به طور اتفاقی باز کردم، اولین چیزی که چشمم بر آن افتاد این آیه بود: (رب اشرح لی صدی ...

واجعل لی وزیراً من اهلی).

## ولایت علی (ع) در قرآن ۲

بغض گـلـویم را گرفت، اشک بر گونه‌هایم جاری شد و نتوانستم از شدت تعجب آیه را بخوانم، قرآن را هم‌انگونه که باز بود به دست آنها داده و به آیه اشاره کردم، از این تصادف عجیب همگی حیرت زده شدند.

دلالت آیه (انما ولیکم الله ...) بر ولایت امیرالمؤمنین (ع): پـس از آنـکـه در بـحث اول ثابت شد که آیه درباره امام علی (ع) نازل شده است، معنای آن چنین می‌شود: انما ولیکم الله ورسوله وعلی بن ابی طالب: سرپرست و رهبر شما تنها خداست و پیامبر او وعلی بن ابی طالب).

کسی اشکال نکند که چرا خداوند یک نفر را به صیغه جمع یاد کرده است؟

زی را چنین چیزی در زبان عرب جایز است، و جمع در این آیه برای بزرگ شمردن بوده، و شواهد بر آن فـراوان اسـت، و مانند این آیه: (الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء) ((۱۲۰)): کسانی که گفتند خـدا فـقـیـراست و ما ثروتمندیم، که گوینده در این جا حی بن اخطب است، و همچنین این آیه: (ومـنـهـم الـذین یؤذون النبی

ویقولون هو اذن ) ((۱۲۱)): از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می‌دهند و می‌گویند او خوش باور و گوشه‌گشا است ، این آیه درباره یکی از منافقین جلاس بن سیویله یا نبتل بن حرث ویا عتاب بن قشیره نازل شده است ، (تفسیر طبری ج ۱۰ ص ۱۱۶).

بعد از این تنها بحث در معنای ولی باقی می‌ماند.

شیعه معتقد است که ولی در این آیه به معنای کسی است که به انسان از خود او سزاوار است ، آنها می‌گویند: ولی امر مسلمین یعنی آنکه بیش از دیگران حق تصرف در امور آنها دارد.

بر این اساس شیعه قائل به وجوب پیروی از امیرالمؤمنین علی (ع) است چون تنها او حق تصرف در امور مسلمین را دارد. به این دلیل که خداوند با لفظ (انما) هر گونه ولی را برای ما رد کرده جز خ-داوپ-ی-امبرش وآنکه درباره اش گفته است (آنها که نماز را بر پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند) و اگر منظور از کلمه (ولی) محبت به یکدیگر بر اساس دین بود نباید مخصوص آنهايي باشد که نام برده شده است ، زیرا محبت در دین برای عموم مؤمنین است ، خداوند می‌فرماید: (والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض) ((۱۲۲)): مردان و زنان مؤمن یکدیگر را دوست دارند ، پس تخصیص در آیه نشان می‌دهد که نوع ولایت در آن غیر از محبت مؤمنین به یکدیگر است و لذا مراد از (کس-ان-ی-که ایمان آورده ، نماز بر پا می‌دارند...) عموم مؤمنین به طور کلی نیست ، بلکه مخصوص علی (ع) است به دلیل (انما) که معنای تخصیص می‌دهد و عموم مؤمنین را نفی

می کند، اگَر ای\_ن\_م\_طلب را به احادیث گذشته ای که آیه را درباره علی بن ابی طالب (ع) می دانند اضافه کنیم، نتیجه می گیریم توصیفی که در آن آمده است: (در حال رکوع زکات می دهند) بر هیچ کس م\_ن\_ط\_بق نشده و هیچ احدی ادعای آن را ندارد جز امیرالمؤمنین (ع) زیرا او بود که در حال رکوع زکات داد، جمله (وهم راکعون) حال است برای (آنها که زکات می دهند)، و رکوع همان حرکت مشخص است و تغییر معنای رکوع به غیر این معنای حقیقی خود نوعی تاویل بدون دلیل است زیرا آی\_ه\_ه\_بیچ قرینه ای ندارد که رکوع را از معنای حقیقی خود منصرف نماید و همچنین (وآنها که در رک\_وع\_ان\_د: وهم راکعون) نمی تواند عطف بر ما سبق باشد زیرا خود نماز قبل از آن گفته شده است و نماز شامل رکوع نیز هست، پس گفتن رکوع بطور جداگانه نوعی تکرار است، و بنابراین باید حال ب\_اش\_د.

ع\_لاوه ب\_ر آنکه امت اجماع دارند که علی (ع) در حال رکوع زکات داد، پس آیه مخصوص او اس\_ت، و ق\_وشجی شارح تجرید از مفسرین نقل کرده است که آنها اجماع کرده اند بر اینکه آیه درباره علی (ع) نازل شده هنگامی که در حال رکوع انگشتر خود را صدقه داد، همچنین ابن شهر آشوب در کتاب الفضائل این مطلب را اینگونه نقل کرده است: ام\_ت اجماع کرده اند بر اینکه این آیه در حق امیرالمؤمنین (ع) نازل شده است ((۱۲۳))، و احادیث در ت\_ای\_ی\_د\_ای\_ن م\_ط\_لب به حد تواتر رسیده است، سیدهاشم بحرانی در کتاب غایه المرام

بیست و چهار حدیث از اهل سنت و نوزده حدیث از شیعه مبنی بر نزول آیه درباره علی (ع) نقل کرده است دقت کنید.

حال که آیه مخصوص امیرالمؤمنین است پس مراد از ولی نباید ولایت عمومی باشد به معنی یاری ک\_ردن و م\_ح\_ب\_ت , ب\_لکه ولایتی است از نوعی مخصوص و نزدیکتر است به معنای کسی که اولی به تصرف است .

علامه مظفر در این باره گفته است : اگر فرض کنیم که مراد از ولی یاری دهنده باشد, در این صورت منحصر کردن یاری دهنده به خدا, رسول و علی درست نیست مگر با ملاحظه ی\_ک\_ی ازدوج\_ه\_ت .

اول آنکه : (یاری رساندن آنها به مؤمنین شامل قیام به امور ولایتی و تصرف در شؤون اجتماعی آنها باشد که در این حالت به معنای مورد نظر بر می گردد), جهت دیگر این است که (یاری رساندن دیگران به مؤمنین در مقابل یاری آنها چیزی به شمار نیاید, که در این حالت نیز به مطلوب می رسیم زیرا از لوازم امامت , یاری کامل مؤمنین است ) ((۱۲۴)).

پ\_س ثابت شد که ولایت خدا و رسول و آنهایی که ایمان آورده اند(علی (ع)) از یک سنخ ولایت بوده و ب\_م\_ع\_نی حق تصرف است و دلیل بر آن این است که یک لفظ برای هر سه استفاده شده است , پس اگ\_ر\_م\_ع\_ن\_ی یکی نباشد ابهامی عمدی در کار است ولی خداوند بندگان خود را هرگز گمراه ن\_م\_ی\_ک\_ند, بنابراین اگر معنای دیگری برای ولایت مؤمنین مورد نظر بود, بهتر این بود که برای رف\_ع\_اب\_ه\_ام\_ک\_ل\_م\_ه\_ولای\_ت\_ب\_رای مؤمنین تکرار می شد, همانگونه که در آیه (اطیعوا الله واطیعوا ال\_رسول ) ((۱۲۵)): خدا را اطاعت کنید

وپیامبر را اطاعت کنید امر به اطاعت تکرار شده است , از اینرو نتیجه می گیریم که امیرالمؤمنین تنها کسی است که امام متقین و ولی امر مؤمنین است .

(۲) آیه تبلیغ ولایت را به صراحت اعلام می دارد: خ\_داون\_د\_م\_ی فرماید: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته واللّه یعصمک من الناس ) ((۱۲۶)) , ای پیامبر, آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً (به مردم) برسان , و اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای , و خداوند تو را از (خطرهای احتمالی) مردم نگاه می دارد.

ای\_ن\_آیه در غدیر خم برای بیان فضیلت امیرالمؤمنین (ع) نازل شد. همانگونه که قبلاً در حدیث زید بن ارقم در صحیح مسلم بدان اشاره شد.

ا\_ب\_ت\_دا در ن\_ظ\_ر داش\_تم تنها اشاره ای به این حادثه , به خاطر وضوح و بیدیهی بودن آن برای هر که ک\_ت\_ا\_ب\_ه\_ای ح\_دی\_ث و ت\_اری\_خ را د\_ن\_ب\_ال\_م\_ی ک\_ند داشته باشم , ولی یک نویسنده سودانی به نام (ال\_م\_ه\_ن\_د\_س الصادق الامین) نظر مرا به خود جلب کرد, او در مجله سودانی (آخر خبر) بر شیعه حمله کرده و آنها را رد می کند .

از جمله سخنان او چنین است : در واق\_ع\_ای\_ن\_ح\_اد\_ث\_ه\_ای ک\_ه\_ک\_تابهای شیعه درباره غدیر خم نقل کرده اند... .

و این عادت علمای شیعه است که این (افسانه) که اساس مذهب تشیع است را نقل کنند.

م\_ن\_م\_ی\_دان\_م\_آ\_ی\_ا\_ی\_ن\_سخن نشان دهنده نادانی نسبت به حدیث و تاریخ است ! یا نشان دهنده دش\_م\_ن\_ی\_ب\_ا\_م\_ع\_ل\_ی (ع) و ان\_کار فضایل ایشان است ؟

زیرا این حادثه بسیار روشن بوده و هیچ کتاب



تاریخی نیست که آن را نقل نکرده باشد.

پس چگونه این مهندس آن را ندیده است؟! واضح است که او این مقدار به خود زحمت نداده است که چشم خود را ببندد و هر کتاب حدیث یا تاریخ از کتابهای اهل سنت را بردارد، سپس آن را ورق زند، اگر این روایت را در آن ندید، آنگاه حق دارد روایت را به کتابهای شیعه نسبت داده و آن را (افسانه) بنامه.

### غدیر در مخذ اسلامی

ح\_دی\_ث غدیر از احادیثی است که بالاترین تواتر را دارد و تعداد صحابه ای که آن را نقل کرده اند به ی\_کصد و ده نفر می رسد، علامه امینی در کتاب (الغدیر) ج ۱ ص ۱۴ الی ص ۶۱ این صحابه را همراه با ک\_ت\_اب\_هایی که حدیث را از آنها نقل کرده اند نام برده است، که اگر بخواهیم نام آنها و کتابهای اهل سنت که از آنها روایت کرده اند را ذکر کنیم طولانی می شود.

تعداد راویان حدیث غدیر از تابعین طبق نقل الغدیر ص ۶۲ الی ۷۲، هشتاد و چهار نفراند.

در ه\_ر\_م\_ق\_ط\_ع زمانی حدیث غدیر به تواتر نقل شده است، که تعداد راویان آن از قرن دوم، تا قرن چهاردهم هجری ۳۶۰ نفراند به اضافه هزاران کتاب اهل سنت این حدیث را مطرح کرده اند.

پ\_س\_چ\_گونه این نویسنده به خود اجازه می دهد که بگوید این یک افسانه شیعی است، در حالی که تعداد راویان غدیر از طرق شیعه کمتر از نصف راویان آن از راه اهل سنت است! ولی این اشکال کار نیمه با سوادها است، که بدون آگاهی و تحقیق داد سخن می دهند، این علمای اه\_ل\_س\_ن\_ت\_وم\_و\_ث\_ق\_ی\_ن آنها از قدما و متاخرین هستند که

صحت حدیث غدیر را اعلام می‌دارند، به عنوان مثال چند نمونه نقل می‌کنیم: ۱- اب-ن-ح-جر عسقلانی شارح صحیح بخاری می‌گوید: واما حدیث (من کنت مولاه فعلی مولاه)، ای-ن حدیث را ترمذی و نسائی روایت کرده اند و دارای طرق بسیار زیادی است، که ابن عقده آنها را در کتاب مستقلی جمع آوری کرده که بسیاری از آنها صحیح یا حسن می‌باشند ((۱۲۷)).

ک-ت-اب-ی که ابن حجر به آن اشاره کرده، کتاب (الولایه فی طرق حدیث الغدیر)، تالیف ابی عباس احمد بن محمد بن سعید همدانی است، حافظ معروف به ابن عقده، متوفای سال ۳۳۳.

ابن اثیر در (اس-دال-غ-اب-ه) و اب-ن-ح-ج-ر عسقلانی از او بسیار نقل کرده اند.

عسقلانی یک جای دیگر در کتاب (ت-ه-ذی-ب-التهذیب) ج ۷ ص ۳۳۷ پس از ذکر حدیث غدیر از او یاد کرده می‌گوید: ابو العباس ابن ع-ق-ده، حدیث را تصحیح کرده و سعی در جمع آوری طرق روایات آن نموده است، او توانسته است این حدیث را از زبان هفتاد صحابی یا بیشتر بدست آورد.

ابن تیمیه نیز در ثبت طرق روایت حدیث غدیر به این مصنف اشاره کرده می‌گوید: ابو العباس ابن عقده یک کتاب مستقلی در جمع آوری طرق آن نوشته است ((۱۲۸)).

۲- اب-ن-مغازلی شافعی: پس از نقل حدیث ولایت با سند آن، می‌گوید: این حدیث صحیحی است از رسول الله (ص) که حدود یکصد نفر از جمله آن ده نفر یعنی مبشرین به بهشت حدیث غدیر خم را از رسول الله (ص) روایت کرده اند و این حدیث مسلم بوده و هیچ نقصی

در آن نمی بینم، وعلی رضی الله عنه این فضیلت را به تنهایی دارا شده است و هیچ شریکی در آن نداشت ((۱۲۹)).

۳\_ اب و جعفر محمد بن جریر بن یزید طبری صاحب تاریخ معروف کتاب مستقلی در طرق حدیث غ\_دی\_ر\_ن\_وش\_ت\_ه\_اس\_ت\_، که صاحب کتاب العمده این کتاب را نام برده می گوید: ابن جریر طبری ص\_اح\_ب\_ت\_اری\_خ\_، خ\_بر\_روز\_غدیر\_وطرق\_روایت\_آن\_را\_از\_هفتاد\_و\_پنج\_طریق\_نقل\_کرده\_و\_کتابی\_به\_نام\_(کتاب\_الولایه)\_در\_این\_باره\_نوشته\_است\_((۱۳۰)).

در شرح التحفه العلویه تألیف محمد بن اسماعیل الامیر آمده است: ح\_اف\_ظ\_ذَه\_ب\_ی\_در\_(تذکره\_الحفاظ)((۱۳۱))  
درباره (من کنت مولاه) می گوید: محمد بن جریر ک\_ت\_اب\_ی\_در\_راب\_ط\_ه\_ب\_ا\_آن\_نوشته\_است\_،\_ذهبی\_می\_گوید\_من\_آن\_را\_دیدم\_واز\_زیادی\_طرق\_آن\_تعجب\_کردم\_.

ابن کثیر نیز در تاریخ خود از کتاب ابن جریر نام برده می گوید: کتابی را دیدم که احادیث غدیر خم در دو جلد بزرگ در آن جمع آوری شده است ((۱۳۲)).

۴\_ ح\_اف\_ظ\_اب\_و\_س\_عید\_مسعود\_بن\_ناصر\_بن\_ابی\_زید\_سجستانی\_متوفای\_سال\_۴۷۷\_حدیث\_غدیر\_را\_در\_ک\_ت\_اب\_(ال\_درایه\_فی\_حدیث\_الولایه)\_در\_۱۷\_جزء\_آورده\_است\_که\_در\_آن\_طرق\_حدیث\_غدیر\_را\_به\_نقل\_از\_۱۲۰\_صحبای\_جمع\_آوری\_کرده\_است\_.

ام\_ی\_نی\_در\_کتاب\_(الغدیر)\_بیست\_و\_شش\_عالم\_از\_بزرگان\_علمای\_اهل\_سنت\_را\_نام\_برده\_که\_علاوه\_بر\_کتابهایی\_که\_این\_روایت\_را\_نقل\_کرده\_اند\_هر\_یک\_کتابی\_مستقل\_در\_نقل\_روایات\_حدیث\_غدیر\_نوشته\_اند\_سخن\_خود\_را\_با\_گفته\_این\_کثیر\_درباره\_جوینی\_خاتمه

می دهیم: اوت\_ع\_ج\_ب\_م\_ی کرد و می گفت: یک جلد کتاب در بغداد دیدم در دست یک صحاف بود, در آنجا روایات ای\_ن\_خ\_ب\_ر جمع آوری شده و بر روی کتاب چنین نگاشته شده بود: جلد بیست و هشتم از طرق (من کنت مولاه فعلی مولاه), و پس از آن جلد بیست و نهم است ((۱۳۳)).

مصادری که نزول آیه تبلیغ درباره علی (ع) را ثبت کرده اند: اما در رابطه با نزول آیه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ...) افرادی که آن را درباره امیرالمؤمنین, آورده اند از جمله: ۱\_ سیوطی در (الدر المنثور) در تفسیر این آیه از ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر نقل کرده که به طور مستند از ابی سعید روایت کرده اند که: (این آیه در روز غدیر خم در حق علی بر رسول الله نازل شد), همچنین سیوطی از ابن مردویه به طور مستند نقل کرده که ابن مسعود گفت: در زم\_ان رسول الله می خواندیم: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک\_ ان علیا مولی المؤمنین\_ وان ل\_م تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس): ای پیامبر (به مردم) برسان آنچه را که از ط\_رف\_پ\_روردگ\_ارت\_ب\_رت\_و نازل شده است مبنی بر اینکه علی مولای مؤمنین است, و اگر (او را معرفی) نکنی رسالت او را انجام نداده ای و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد ((۱۳۴)).

۲\_ واحدی در اسباب النزول از ابو سعید روایت می کند که: (این آیه روز غدیر خم درباره علی نازل شد) ((۱۳۵)).

۳\_ ح\_اف\_ظ

ابوبکر فارسی در کتاب (ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین) به طور مستند از ابن عباس نقل می کند که این آیه در غدیر خم در حق علی بن ابی طالب نازل گردید.

۴\_ حافظ ابو نعیم اصبهانی با سند از اعمش روایت کرده , از عطیه که گفت : این آیه روز غدیر خم بر رسول الله نازل شد ((۱۳۶)).

۵\_ حافظ ابن عساکر شافعی به طور مستند از ابو سعید خدری روایت می کند که آیه روز غدیر خم درباره علی بن ابی طالب نازل شد ((۱۳۷)).

۶\_ بدرالدین بن العینی الحنفی , در (عمده القاری بشرح صحیح البخاری) می گوید: ابو جعفر مَحْمَد بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه نازل گردید .

وقتی که این آیه نازل شد پیامبر دست علی را گرفت و گفت : (هر که من مولای او یم , علی مولای او است).

متن سخنرانی : ده\_ه\_ا\_م\_ا\_خ\_ذ\_دی\_گ\_ر\_ن\_ی\_ز\_نزل\_آن\_را\_درباره\_علی\_بن\_ابی\_طالب\_ثبت\_کرده\_اند, ما از بین همه این روایتهای مختلف , روایت حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری را انتخاب می کنیم : ط\_ب\_ری\_به\_طور\_مستند\_در\_کتاب\_(الولایه\_فی\_طرق\_احادیث\_الغدیر)\_چنین\_روایت\_می\_کند:\_زید\_بن\_ارقم\_م\_ی\_گ\_وی\_د:\_پ\_ی\_امبر(ص)\_دربازگشت\_از\_حجه\_الوداع\_, در\_غدیر\_خم\_پیاده\_شد, نزدیک\_ظهر\_ب\_ودوه\_وا\_ب\_سیار\_گرم\_, پیامبر\_دستور\_داد\_زمین\_اطراف\_را\_پاکسازی\_نمودند, سپس\_ندا\_داد\_که\_نماز\_جماعت\_بر\_پا\_می\_کنیم\_.

همگی گرد آمدیم

ایشان سخنانی پر معنایی فرمود، سپس گفت: خداوند مـ تعال این آیه را بر من نازل فرموده است: (آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان، که اگر نکنی رسالت او را انجام نداده ای، و خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

و جبرئیل از طرف پروردگام به من امر کرد که در این مکان بر پاخیزم و به هر سفید و سیاهی اعلام بدارم که عـ لـ ی بن ابی طالب برادر، وصی و خلیفه من و امام پس از من می باشد.

از جبرئیل خواستم که خدا مرا معاف بدارد زیرا می دانم که پرهیزگاران اندک بوده و آزار دهندگان و ملامت کنندگان بر من بـ هـ خـ اطـ رـ هـ مراهی زیاد من با علی و توجهم به او، بسیار اند تا جائیکه مرا گوش نامیده اند، و خدا فـ رموده است (ومنهم الذین یؤذون النبی ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم) ((۱۳۸))، اگر بخواهم می توانم آنها را نام برده و نشان دهم، ولی با کرامت خود پرده از آنها برداشتم، ولی خداوند راضی نشد مگر آنکه درباره علی تبلیغ کنم، پس بدانید ای مردم که خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر کس واجب فرمود، پس حکم او واجب الاطاعه، گفتار او نافذ، مخالف او مـ لـ عـ ون، تصدیق کننده او مورد رحمت می باشد، بشنوید و اطاعت کنید، خداوند مولای شما و علی امـ امـ شـ مـ است، پس از او امامت تا روز قیامت در فرزندان او است که از نسل او می باشند، حلالی نیست جز آنچه خدا ورسولش و آنها آن را حلال بدانند، و حرامی نیست مگر آنچه خدا ورسولش

و آنها آن را ح\_رام\_ب\_دان\_ن\_د, ه\_یچ\_علمی\_نیست\_مگر\_آنکه\_خداوند\_آن\_را\_برای\_او\_روا\_داشته\_ومن\_آن\_را\_به\_او\_منتقل\_ساخته\_ام, از\_او\_جدا\_نشوید\_و\_او\_را\_ترک\_نکنید, او\_است\_که\_شما\_را\_به\_سوی\_حق\_هدایت\_کرده\_وبه\_آن\_ع\_م\_ل\_م\_ی\_ک\_ن\_د, خ\_د\_ا\_ن\_م\_ی\_پذیرد\_و\_نمی\_بخشد\_کسی\_را\_که\_از\_او\_روی\_برگرداند, خدا\_بر\_خود\_م\_سلم\_کرده\_است\_که\_چنین\_کسی\_را\_عذاب\_دهد, عذابی\_شدید\_و\_همیشگی, پس\_ایشان\_بهترین\_مردم\_ب\_عد\_از\_من\_است\_تا\_رزقی\_نازل\_می\_شود\_و\_خلقی\_باقی\_است\_هر\_که\_با\_او\_مخالفت\_کند\_ملعون\_است, این\_سخن\_را\_از\_جبرئیل\_از\_خدا\_نقل\_می\_کنم, پس\_هر\_کس\_بیند\_برای\_فردای\_خویش\_چه\_آماده\_کرده\_است.

محکم قرآن را یاد بگیرید و به دنبال متشابه آن نروید, هیچ کس آن را برای شما تفسیر نخواهد کرد م\_گ\_ر\_آن\_که\_من\_دست\_او\_را\_بالا\_برده, بازوی او را بلند کرده و به شما نشان داده ام: هر که من مولای او\_ه\_س\_تم\_علی\_مولای\_او\_است, و\_ضرورت\_پیروی\_از\_او\_از\_طرف\_خدا\_بر\_من\_نازل\_شده\_است, بدانید\_که\_م\_ن\_پ\_یغام\_را\_رساندم, بدانید\_که\_من\_ابلاغ\_نمودم, بدانید\_که\_به\_گوش\_همه\_رساندم, بدانید\_که\_من\_بیان\_نمودم, پیشوایی\_و\_امارت\_مؤمنین\_بعد\_از\_من\_برای\_هیچکس\_غیر\_او\_جایز\_نیست.

سپس پیامبر ایشان را بلند کرد تا آنکه پای او موازی زانوی پیامبر(ص) قرار گرفت, آنگاه فرمود: ای\_م\_ردم, ای\_ن\_است\_برادر\_من, و\_وصی\_من, در\_برگیرنده\_علم\_من, و\_خلیفه\_من\_(جانشین)

من) بر هر که به من ایمان آورده است و در تفسیر کتاب خدا.

در روایتی می گوید: خداوند، دوست بدار هر که او را دوست دارد، دشمن بدار هر که با او دشمن است، لعن کن هر که او را انکار کند، و غضب کن بر هر که حق او را نادیده بگیرد، خداوند هنگامی که این مطلب را درباره علی بیان کردی، چنین نازل کردی که: من امروز دین شما را با امامت او بـرایـتـان کـامـلـنـمـودم، پس هر که پیرو او و فرزندان او از نسلش تا روز قیامت نباشد، چنین افرادی اعمالشان باطل شده و در آتش جاودان اند.

ابلیس توانست با حسد آدم (ع) را از بهشت براند هر چند او از نخبگان خدا بود، پس نسبت به علی حسد نورزید که اعمال شما باطل شده و پای شما خواهد لغزید.

سوره (والعصر ان الانسان لفی خسر) ((۱۳۹)) درباره علی نازل شده است.

ای مردم، (ایمان بیاورید به خدا و به رسولش و به نوری که با او نازل شده است) ((۱۴۰))، (پیش از آن که صورت‌هایی را محو کنیم و سپس به پشت سرباز گردانیم یا آنها را از رحمت خود دور سازیم همانگونه که اصحاب سبت را دور ساختیم) ((۱۴۱)).

آن نور الهی در من بوده، سپس در علی و بعد از او در نسل او تا مهدی قائم است.

ای مردم، پس از من پیشوایانی خواهند آمد که (پیروان خود را) به سوی آتش می خوانند، و روز قیامت هرگز پیروز نخواهند بود، خداوند من از آنها بیزاریم، آنها با یاران و پیروانشان در پائین ترین جای جهنم اند، آنان خلافت را غاصبانه به



سلطنت تبدیل خواهند کرد، آنگاه خداوند به حساب شما ای جـن و انس خواهد رسید، و شعله هائی از آتش و دود بر شما می فرستد و نمی توانید از کسی یاری بطلبید.

این خطبه نیاز به شرح و توضیح ندارد، هر عاقلی می تواند در آن تامل کند.

از این سخنرانی کاملاً روشن می شود که پیروی از امام علی (ع) واجب است، این سخنرانی کاملاً رد می کند کسی را که معتقد است ولی در اینجا به معنی یاور یا دوست می باشد، زیرا قرینه هائی که از مـوقعیت سخنرانی و از متن آن بدست می آید چنین معنایی را نمی پذیرد و نمی توان باور کرد که رسول الله (ص) آن هـ مـ جـ مـ عـ یـ ت را زیـر گرمای سوزان آفتاب نگه بدارد تا به آنها بگوید این عـ لـ یـ اسـ ت، او را دوست داشته و یاری کنید، کدام عاقلی چنین معنایی را می پذیرد؟

اگر چنین بگوید در واقع پیامبر را به انجام کارهای بیهوده متهم کرده است، به علاوه متن سخن پیامبر نیز آن مـ طلب را تا کید می کند، ایشان فرمود: علی بن ابی طالب برادر، وصی و خلیفه من بوده و امام پس از مـن خـ واهد بود، و همچنین: خداوند او را برای شما ولی و امام قرار داده و اطاعت از او را بر هر کسی واجب دانسته است.

مسئله ولایت یک مسئله آسانی نیست، تمام اسلام بر آن تکیه دارد، مگر اسلام به معنی تسلیم نیست؟! پـس آن کـه تـسـلـیم رهبری الهی نشده و از دستورات آن اطاعت نکند، آیا می توان او را مسلمان دانست؟! پـس اسـخ مـنـفـی اسـت و گر نه دقیقاً به تناقض می رسیم، از نظر قرآن پیروی از رهبریهای ناسالم و تسلیم در مقابل

آنها نوعی شرک است .

خ\_داوند می فرماید: (اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون اللّٰه ) ((۱۴۲)) , هر چند آنها را بت قرار ن\_دادن\_د  
ب\_ل\_ک\_ه\_ای\_شان حرام خدا راحلال وحلال خدا را حرام کردند و آنها نیز پیروی کردند

پس به همین نحو کسانی که از رهبری الهی سرپیچی کنند ناگزیر مشرک به شمار آیند.

ه\_ر\_ک\_ه\_ب\_ا\_آگ\_اه\_ی\_وبصیرت به این آیه بنگرد, این مساله را به خوبی می یابد, از طرفی آیه : (یا ایها ال\_رس\_ول  
ب\_ل\_غ\_ما انزل الیک من ربک ) در سوره مائده است و بنابر قول مستدرک حاکم این آخرین سوره قرآن است .

از طرفی دیگر آیه فوق بنابر آنچه گفته شد در غدیر خم نازل شده , و در آخرین حج رسول اللّٰه (ص) بوده است , بنابراین  
اسلام به معنی ظاهری آن یعنی نماز, زکات , حج , جهاد وغیره .

این کدام دستور الهی است که ابلاغ نکردن آن مساوی با عدم ابلاغ رسالت است؟! پ\_س\_آن دستور باید جوهر اسلام  
وهدف آن باشد, که همان تسلیم در برابر رهبری الهی واطاعت از دس\_ت\_ورات آن اس\_ت .

ول\_ی\_واضح\_اس\_ت\_ک\_ه\_چ\_ن\_ی\_ن\_مساله ای با نارضایتی صحابه روبرو خواهد ش\_د\_واکثریت آن را رد خواهند  
کرد, لذا رسول اللّٰه (ص) در یکی از روایتها به جبرئیل می گوید من ب\_ی\_س\_ت\_وس\_ه\_سال با آنها جنگیدم تا نبوت مرا  
پذیرند, حال چگونه در یک لحظه امامت علی (ع) رامی پذیرند .

واز این رو است که خطاب قرآنی اینگونه آمد: (واللّٰه یعصمک من الناس): خدا تو را از مردم نگه می دارد.

وبعد از این که پیامبر(ص) فرمان خدا را ابلاغ کرد , فرمانی که

مساوی تمام رسالت او بود , این آیه نازل شد: (ال-یوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا) ((۱۴۳)) , امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما به نهایت رساندم و اسلام را به عنوان آئین برای شما پذیرفتم .

بسیاری از محدثین شهادت داده اند که این آیه در حق علی (ع) است , امینی در کتاب (الغدیر) ج ۱ ص ۲۳۰ الی ص ۲۳۷ شانزده ماخذ را شمرده است , و بنابراین تکمیل دین و کامل شدن نعمت با ولایت علی (ع) است .

از ای-نرو می توان صحت اینگونه روایات را که می گوید: قبول اعمال از بنده مشروط به ولایت اهل بیت (ع) است احتمال داد زیرا آنها همان راهی هستند که خداوند به ما فرمان داده آن راه را دنبال کنیم .

خدای متعال می فرماید: (قل لا-اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) ((۱۴۴)): به آنها بگو من-مزدی از ش-م-ا-ن-می خواهم جز مودت به خویشاوندان من , و مودت در این آیه تنها به معنی دوستی با آنها نیست بلکه منظور پذیرفتن ولایت آنها و پیروی از آنان و گرفتن معارف دینی از آنها است .

در حدیث امام جعفر بن محمد صادق (ع) آمده است که فرمود: ه-ن-گ-امی که بنده خدا برای محاسبه اعمالش در پیشگاه خداوند می ایستد اولین سؤالی که از او می-ش-ود درباره نمازهای واجب , زکات واجب , روزه واجب , حج واجب و ولایت ما اهل بیت خواهد ب-ود .

اگر قبل از مرگ ولایت ما را پذیرفت در آنصورت نماز , روزه , زکات و حج او پذیرفته می شود , واگ-ر-در پ-ی-ش-گ-اه-خ-دای متعال اقرار به

ولایت ما نکرد، خداوند هیچ یک از اعمال او را نخواهد پذیرفت ((۱۴۵)).

عَلَى (ع) مَی فرماید: در دنیا خیری نیست مگر برای دو نفر، کسی که هر روز نیکی بیشتر نماید و کسی که گناه خود را با توبه جبران کند! ولی چگونه توبه او قبول می شود؟

به خدا سوگند اگر آنقدر سجده کند تا گردنش بشکند خداوند توبه او را نمی پذیرد مگر با ولایت ما اهل بیت .

انَس ابْن مَالِكٍ از رسول الله (ص) روایت می کند که فرمود: ای مردمی که به سوی من می آئید، هر گناه نام آل ابراهیم (ع)، برده شود روی شما باز می شود (خوشحال می شوید)، ولی اگر نام آل محمد برده شود گویا دانه انار در چشم شما فشرده شده است .

گرفته می شوید؟

سوگند به آنکه مرا به عنوان پیامبری بر حق فرستاد، اگر کسی از شما در روز قیامت با اعمالی به اندازه کوه بیاید ولی ولایت علی بن ابی طالب (ع) را نداشته باشد خداوند او را با صورت در آتش خواهد انداخت ((۱۴۶)) ...

به اضافه روایات بی شمار دیگر.

## فصل ششم: شوری و خلافت اسلامی

### شوری و خلافت اسلامی ۱

بررسی دلالت آیات شوری در گذشته و حال مسلمانان اختلاف بسیار شدیدی در چگونگی تعیین امام و خلیفه داشته اند، این اختلاف در گذشته و در واقعیت عملی و چگونگی پیاده کردن آن در خارج متبلور بود و کمتر بحث تئوری و فکری آن مطرح می شد، اما امروزه اختلاف تنها در جهت فکری آن است و از محدوده بحث و بررسی و استدلالهای تئوری خارج نمی شود.

برای همکاری در حل این اختلاف، دوست دارم دلالت آیات شوری را در قرآن که نظر اهل سنت مبتنی بر آن است بررسی

کنم، سپس به واقعیت عملی شوری پس از وفات پیامبر (ص) و انقلابی که بعد از ایشان صورت گرفت پردازم.

خداوند می فرماید: (فبما رحمه من الله لنت لهم ولو كنت فضا غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم واسئغف لهم وشاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين) ((۱۴۷))، از پر تو رحمت الهی در برابر آنها نرم (ومهربان) شدی، و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می شدند، بنابراین آنها را عفو کن و برای آنها طلب آمرزش نما و در کارها با آنها ان م شورت کن، اما ه ن گ ام ی که تصمیم گرفتی (قاطع باش) و بر خدا توکل کن، زیرا خداوند متوکلان را دوست دارد.

همچنین خدا فرمود: (فان ارادا فصلا عن تراض منهما وتشاور فلا جناح عليهما وان اردتم ان تسئعوا اولادكم فلا جناح عليكم اذا سلمتم ما آتيتهم بالمعروف واتقوا الله واعلموا ان الله بما تـعـملون بصير) ((۱۴۸))، و اگر آن دو (زن و شوهر) با رضایت یکدیگر و مشورت بخواهند کودک را (زودت) از شری بر ازگی ی رند، گناهی بر آنها نیست و اگر (با عدم توانایی یا عدم موافقت مادر) خواستید دایه ای برای فرزندان خود بگیرید گناهی بر شما نیست، بشرط آنکه حق گذشته مادر را به طور شایسته بپردازید، و از خدا بپرهیزید و بدانید خدا به آنچه انجام می دهید بینا است.

در آیه ای دیگر خداوند فرموده است: (والذين استجابوا لربهم واقاموا الصلاه وامرهم شوری بينهم ومما رزقناهم ینفقون) ((۱۴۹))، و آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت نموده، نماز را بر پا داشتند، و کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می گیرد و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می کنند.

نظریه خلافت از

نظر اهل سنت مثبتی بر اساس شوری است ، آنها معتقدند که خلافت مسلمین جز با شوری نخواهد بود و بر این اساس خلافت ابوبکر را به دلیل انتخاب او با شوری در سقیفه بنی ساعده درست دانسته اند، اما خط دوم که نظریه شیعه باشد قائل به ضرورت تعیین و نصب خلیفه از طرف خداوند است ، زیرانی توان تضمین کرد که طبق نظریه اول اصلح انتخاب خواهد شد دبه دلیل آنکه شوری از خواسته ها، تمایلات ، جهت های فکری و روانی و وابستگی های عقیدتی ، اجتماعی و سیاسی آنها متاثر می شود، همچنین شوری نیاز به نوعی پاکدلی ، بی طرفی و آزادی از تاثیرات محسوس و نامحسوس دارد .

بر این اساس آنها معتقدند که باید رسول الله (ص) وصیت آشکاری درباره خلافت داشته باشد، و ادعا می کنند که پیامبر (ص) نه فقط خلیفه خود بلکه خلفای پس از او را نیز تعیین کرده است و لذا شیعه قائل به خلافت علی بن ابی طالب (ع) بوده و شورائی که در قرآن دارد شده است متعلق به بعضی مسائل است که به نحوه وارد دولت ارتباط داشته ولی در تعیین حاکم که منصبی الهی است دخالت ندارد.

چون اختلاف میان مسلمین منحصر به این دو خط فکری است ، لذا اگر باطل بودن یکی از آنها ثابت شود به طور طبیعی حقانیت خط دیگر اثبات می شود، که به دنبال آن درستی یا نادرستی خلافت خلیفه نتیجه می دهد، چه ابوبکر و خلفای پس از او باشند چه علی (ع) و اوصیاء بعد از ایشان .

در فصل ه ای گزیده نظریه کسانی را که معتقد به تعیین خلیفه می باشند تعیین و همچنین اولویت اهل بیت به خلافت اسلامی

را به اثبات رساندیم ، و نشان دادیم که در واقع این حقی است منحصر در آنها و دیگران حقی ندارند، ولی به خاطر تکمیل مطلب و بیشتر روشن شدن حقایق لازم است ن\_ظ\_ریه شوری را به عنوان یک نظریه جداگانه و همچنین صلاحیت آن را در تعیین خلیفه مسلمین مورد بررسی قرار دهیم .

اهل شوری برای برقراری نظریه خود، تکیه گاه خود را آیات قرآنی ذکر شده در ابتدای بحث قرار داده اند، بنابراین اساس بحث در این باب این سه آیه است .

ح\_ال\_اگ\_ر به آیات فوق مراجعه کنیم ، مشخص می شود که شورای اسلامی را می توان به دو گونه تصور کرد: ال\_ف\_ممکن است موضوع شوری که درباره آن مشورت خواهد شد، مساله ای جزئی بوده و مجال آن م\_ح\_دود ب\_اش\_د\_م\_ان\_ن\_د مساله از شیر گرفتن کودک ، همانگونه که آیه (فان ارادا فصالاه...) بدان اشاره دارد، و این نوع شوری مورد اختلاف نبوده و لذا بحث آن را به کنار می گذاریم .

ب\_ام\_ک\_ان دارد م\_وض\_وع\_ش\_وری که باید در آن مشورت نمود مساله ای کلی و عمومی بوده و همه مسلمین را در بر گیرد مانند اعلام جنگ علیه دشمنان ، یا تعیین خلیفه مسلمین ، و غیره .

هیچ شک و شبهه ای نیست در اینکه در چنین مساله ای باید به پیامبر(ص) مراجعه کرد، زیرا معقول ن\_ی\_س\_ت\_ک\_ه\_چ\_ن\_ی\_ن\_ش\_ورای\_ی\_ب\_ر\_پ\_اش\_ود\_و\_پ\_یامبر(ص) هیچ نظری در آن نداشته باشد، بلکه ب\_ر\_قراری شوری بدون مراجعه به ایشان یا به کسی که جایگزین ایشان است یعنی ولی امر مسلمین امری ناپسند از نظر عرف و نافرمانی از نظر شرع است ، (ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم ل\_ع\_ل\_م\_ه\_ال\_ذین یستنبطونه منهم) ((۱۵۰)): و اگر آن

را به پیامبر و پیشوایان خود ارجاع دهند، از ریشه های مسائل آگاه خواهند شد.

طبق آیه (وشاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله)، این نوع از شوری دارای سه پایه است: ۱- ض-رورت وج-ود مشاورین، تا اینکه مشورت انجام پذیر باشد و لفظ (هم) در کلمه (وشاورهم: با آنها مشورت کن) دلالت بر آن می کند.

۲- وجود ماده و موضوع مشورت، تا اینکه چنین شورایی برپا شود.

۳- ولی امری که شوری را اداره کند، و امر در پایان کار، امر او خواهد بود، و ضمیر تاء مخاطب در (ف-اذا ع-زمت فتوکل...) دلالت بر آن دارد، و شکی نیست که اگر موضوع شوری مساله ای کلی بود که تمام مسلمین را در بر می گرفت، و کسی که حق فیصله کار را دارد ولی امر مسلمین می باشد.

اگر هر یک از سه پایه ای که بدان اشاره شد منهدم شود، در اینصورت شورای شرعی که با دستور اس-لام ب-رپ-ا می شود، نمی تواند کامل باشد، که اگر ولی امر موجود و مشاور نیز موجود باشد، ولی م-وض-وع-ی ب-رای شوری وجود نداشته باشد، به هیچ وجه مشورتی انجام نخواهد شد زیرا مطلبی نیست که درباره آن بحث و مشورت پیش بیاید.

و اگر ولی امر موجود و موضوع مشورت نیز موجود باشد ولی مشاور نباشد، در این حالت عنوان کار از شوری به تعیین و دستور، تغییر می یابد.

چ-ن-انچه جمع مشاورین موجود و موضوع شوری نیز وجود داشته و لکن ولی امر موجود نباشد، در این صورت شوری به شکل شرعی خود که خداوند آن را در قرآن مقرر ساخته است بر گزار نخواهد شد.

خداوند در کتاب خویش یک قیم برای شوری لازم دانسته که امر در



اختیار او باشد، والا اگر هر یک از مشاورین نظری دهد، رای نهائی به دست چه کسی خواهد بود؟! چ\_ن\_ین شورای غیر شرعی نمی تواند تصمیماتی شرعی اتخاذ کند که مسلمین ملزم به پذیرش آن باشند، زیرا وجود چنین شورایی به طور آشکار با آیه شریفه مخالفت دارد .

آیه تاکید می کند که امر درپ\_ای\_ان در دس\_ت ولی امر است (فاذا عزمتم فتوکل علی الله): پس اگر تصمیم گرفتیم ، بر خدا توکل کن .

م\_م\_کن است اشکال بگیرند که : این آیه (وشاورهم فی الامر فاذا عزمتم فتوکل علی الله ) مخصوص رسول الله (ص ) است ، پس وجود ولی امر در شوری ضرورتی نداشته و می توان ، به دلیل آیه (وامرهم شوری بینهم )، که ظاهر آیه ولی امری ندارد که تصمیم گرفته و توکل کند، آنگونه که در آیه قبل بود بدون او شوری را بر پا کرد.

جواب این اشکال به این صورت است : ۱\_ه\_رگونه حق اطاعتی که برای رسول الله (ص ) ثابت شده است ، برای ولی امر نیز ثابت است ، به دل\_یل این آیه : (اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم): خدا را اطاعت کنید، و پیامبر و اولیاء امر خود را اطاعت نمائید.

پ\_س\_م\_شخص می شود که اطاعت از ولی امر از همان نوع اطاعت از رسول الله (ص ) است ، به دلیل وج\_ود ع\_ط\_ف ب\_ه\_ط\_ور ق\_طعی ، مضاف بر آن که یک لفظ (اطیعوا) برای هر دو به کار رفته است : (واطِی\_ع\_والل\_رس\_ول واولی الامر منکم )، که اگر لفظ (اطیعوا) را برای بار سوم جهت اولی الامر می گفت ، در این صورت می توانستیم بگوئیم

که اختلافی میان دو اطاعت وجود دارد.

۲\_ شورائی که خداوند در مسائل عمومی که شامل تمام مسلمین می شود تعیین کرده است از یک نوع است (وش\_اورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل) حال اگر بخواهیم نوعی دیگر از شوری را در ن\_ظ\_رب\_گ\_ی\_ری\_م باید دلیل شرعی داشته باشیم, زیرا آثاری شرعی بر آن مترتب است مانند وجوب اطاعت از مقررات این شوری.

ام\_ا استدلال به آیه (وامرهم شوری بینهم) برای وجود نوعی دیگر از شوری درست نیست زیرا این آیه ب\_دون ه\_یچگونه تردید یا اختلاف نظر بر رسول الله (ص) نازل شده است, یعنی اینکه این آیه در ح\_ال\_ی\_ک\_ه ایشان در میان مسلمین زندگی می کرده نازل شده است و در این حالت نه عقل اجازه م\_ی دهد و نه شرع که مسلمین در امری کلی که مربوط به همه مسلمین است بدون آنکه به رسول الله (ص) م\_راج\_عه کنند به مشورت بنشینند, چنین کاری بسیار قبیح و دور از ذهن است, پس باید ایشان در چنین مشورتی شرکت کند و ضمیرهم در

(وامرهم شوری...) شامل رسول الله (ص) نیز می\_ش\_ود, وانگهی, مجموعه این آیات درباره صفات مؤمنین رستگار سخن می گوید: (فما اوتیتهم م\_ن ش\_ی\_ء ف\_م\_ت\_اع\_ال\_حِیاه الدنیا وما عند الله خیر وابقی للذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون والذین ی\_ج\_ت\_ن\_ب\_ون کبائر الاثم والفواحش واذما غضبوا هم یغفرون والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلاه وام\_ره\_م ش\_وری بینهم ومما رزقناهم ینفقون) ((۱۵۱)): آنچه به شما داده شده است, بهره ناچیز زن\_د\_گ\_ی\_دن\_ی\_ا\_اس\_ت, و آن\_چ\_ه نزد خداست برای کسانی که ایمان آورده اند و بر پروردگارشان ت\_و\_ک\_ل\_م\_ی\_ک\_ن\_ند, بهتر و پایدارتر است, همان کسانی

که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند و هنگامی که خشمگین می‌شوند عفو می‌کنند و آنها که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را برپا داشته و کارهایشان به طریق مشورت در میان آنها صورت می‌گیرد و از آنچه به آنها روزی داده ایم انفاق می‌کنند.

هـ یـ چـ جـ ای شـ کـ ی نیست که بهترین مصداق مؤمن ، شخص رسول الله (ص) است ، و مسلماً رسول الله (ص) یکی از این افراد است ، بنابراین اگر ثابت شد که پیامبر (ص) ضمن این شوری است ، مسلماً مـ سـ الـ هـ شوری در این آیه به خود پیامبر (ص) بر می‌گردد و جز با تصمیم ایشان انجام نمی‌گیرد (فـ اذاعـ زمـ ت فـ ت وکل) : پس اگر تصمیم گرفتیم ، توکل کن ... ) ، بنابراین شوری در این آیه نیز از همان نوع اول است و تنها فرق این دو آیه در این است که آیه (و امرهم شوری بینهم ...) به طور کلی واجـ مـ الـ ی گـ فـ ت هـ اسـ ت ، و لـ ی آـ ی هـ (وشـ اورهـ م فـ ی الامـ ر فـ اذاعـ زمـ ت فتوکل ...) آن را شرح و تفصیل داده است .

بعد از این بیان ، می‌توان بی‌درنگ نتیجه را در پیامبر محصور کرد ، البته اگر پذیرفته باشیم که آیه (وشـ اورهـ م فـ ی الامـ ر ...) مـ خـ صـ و صـ رسـ ول الله بـ وده و ربـ طی به اولی الامر ندارد ، زیرا در این حـ الـ ت شوری بدون وجود رسول الله (ص) برقرار نمی‌شود و با وفات پیامبر (ص) شورائی نخواهیم داشت زیـ رایـ کـ رکـ ن اسـ اسـ ی آن یـ عـ نی رسول الله (ص) وجود ندارد ، اما اگر آیه را محصور در وجـ ود پـ یامبر (ص) به تنهایی ندانسته و آن را به اولی الامر نیز تعمیم دهیم ، در این صورت شورای پـ س از پـ یـ امـ بر (ص) نیز به شرط

وجود ولی امر در آن بر قرار و شرعی خواهد بود، و او دارای تمام ح-قوق رسول الله (ص) در شوری است، زیرا او جانشین ایشان است.

بنابراین معنای (وامرهم شوری بی-ن-م) چ-ن-ی-ن-م-ی-ش-ود که: آنها بدون مشورت پیامبر(ص) یا اولی الامر، تصمیمی در امور دیشان نمی گیرند.

همانگونه که خداوند می فرماید: (ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم): و اگر آن را به پیامبر و پیشوایان خود ارجاع دهند....

ب-ر-اس-س-هر-یک از این دو نظر، نظریه شوری در تعیین خلیفه در تنگنایی قرار خواهد گرفت که اگ-ر-رای اول را ب-گ-ی-ری-م آن را ب-ا-ط-ل-م-ی-سازد: یعنی آیه (وشاورهم فی الامر...) را مخصوص رسول الله (ص) بدانیم، و در این صورت واضح است شورایی که برای تعیین خلیفه اول بر قرار شد بعد از وفات رسول الله (ص) ب-و-ده و درنت-ی-جه این شوری به حکم اسلام و بر اساس رای قرآن خلاف شرع است، و هر چه از آن حاصل شود نیز خلاف شرع می باشد از جمله تعیین خلیفه اول طبق آنچه ک-ه-ک-ت-اب-ه-ای تاریخ و روایات درباره تعیین خلیفه اول نقل کرده اند، که اساس به گفته آنها آن شورایی بوده است در سقیفه بنی ساعده.

ذ-ب-ی نیز این موضوع را در تاریخ خود نقل کرده است، همچنین صحیح بخاری در کتاب حدود، باب رجم حامله از زنا به نقل از عمر بن خطاب این حادثه را آورده است، طبری نیز در تاریخ خود در حوادث سال ۱۱ هجری جلد ۳ آن را روایت کرده است.

همچنین ابن اثیر و ابن قتیبه در تاریخ الخلفاء ج ۱۳ و دیگر مصادر تاریخی آن

را نقل کرده اند.

اما بر اساس اس-اس رای دوم، یعنی اینکه آیه (وشاورهم...) مربوط به رسول الله (ص) یا ولی امری که جانشین او است باشد، در این حالت شورای شرعی منعقد نمی شود مگر با وجود ولی امر، و ولی امر تعی-عی-ن-ن می شود مگر با شورایی شرعی، و این دور است و دور باطل است، زیرا نمی توان شورای شرعی را برگ-زار ک-رد م-گ-ر ب-اوج-ود ولی امر، و ولی امر نمی تواند باشد مگر با برگزاری شورای شرعی، پس این کار متوقف بر خودش است، بنابراین تا ابد نمی توان شورای شرعی برگزار ن-مود، مگر آنکه گفته شود که ولی امر تعیین شده از طرف رسول الله (ص) وجود دارد، و وجود او قب-ل از برگ-زاری شوری است و این بمعنای تسلیم در برابر نظریه نص است که مکتب اهل بیت مدعی آن است و این همان خط دوم است.

### شوری و خلافت اسلامی

ش-ای-د گفته شود که لازم نیست ولی امری در شوری وجود داشته باشد، بلکه کافی است صاحب ش-وری یعنی مشورت کننده موجود باشد، و نیازی نیست که او ولی باشد و اگر اشکال گرفته شد ک-ه ضمیر در (عزمت) بر حق مشورت کننده در تصمیم گیری دلالت دارد، و در نتیجه او باید در امر شوری به عنوان ولی باشد، شاید بتوان چنین جواب داد که (عزمت) به معنای تصمیم گرفتن بر اساس آنچه شوری بدان رسیده است باشد.

در جواب گوئیم: ظاهر آیه غیر از این است، و ظهور آیه در این است که حق تصمیم گیری برای او ثابت باشد، یعنی اینکه اگر مشورت کنندگان در رای متفق بودند، سخن فوق امکان پذیر است، و اما

اگر اختلاف نظر داشتند، چگونه باید رای شوری قطعی شود؟

اگر اشکال گیرنده اکثریت را مطرح کند باید دلیل بیاورد، مضاف بر آنکه خداوند در بسیاری از آیات اکثریت را نکوهش کرده است مانند (وان تطع اکثر من فی الارض یضلوک): اگر از اکثریت مردم زمین پیروی کنی تو را گمراه می کنند ((۱۵۲)) و اضافه بر آن، اساساً این سخن خلاف نص صریح آیات است که هرگاه اختلاف نظر پیش می آید تصمیم گیری را به عهده مشورت کننده می گذارد، پس اگر چه نین باشد او مشورت کننده نیست بلکه ولی بر شوری است حتی اگر مشورت بر چیزی متفق باشند، باز هم او حق تصمیم گیری برانجام آن کار یا عدم آن را دارد، نهایت این که او نمی تواند تصمیم بر امری بدون مشورت بگیرد و این بمعنای نفی ولایت از او نیست.

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که نظریه شوری میان دو محذور قرار گرفته است: الف شوری بدون رسول الله (ص) و اولی الامر بر گزار شده است و چنین شورایی باطل و غیر شرعی است، و قولی که می گوید شوری بدون رسول الله (ص) و اولی الامر امکان پذیر است نیاز به دلیل شرعی داشته و چنین دلیلی وجود ندارد.

ب شوری با وجود ولی امر بر گزار شده است و این در یکی از چند حالت زیر قابل تصور است: ۱- ولی امر مورد نظر، خود را به عنوان ولی امر مسلمین تعیین کرده است، که چنین کاری هیچ وجه شرعی ندارد و به عنوان مصادره نامشروع حقوق مسلمین به شمار می رود، پس چگونه اطاعت از او بر جمع مسلمین شرعاً واجب می شود هرگاه

پس از انجام شوری بر امری تصمیم بگیرد؟

۲\_ گ\_روه\_ی\_ان\_دک\_او\_را\_ولی\_امر\_مسلمین\_قرار\_داده\_اند\_که\_در\_اینحالت\_نیز\_به\_همان\_تناقض\_سابق\_م\_ی\_رس\_ی\_م\_وه\_مان\_اشکالهایی\_که\_بر\_نظریه\_شوری\_مطرح\_شد\_دوباره\_پیش\_می\_آید\_که\_چگونه\_او\_را\_تعیین\_کرده\_اند\_؟

وچه دلیل شرعی وجود دارد که مسلمین موظف اند از این گروه اطاعت کنند؟! ۳\_ خ\_دا\_ورس\_ول\_(ص)\_او\_را\_ب\_ه\_ص\_راحت\_به\_عنوان\_ولی\_امر\_تعیین\_کرده\_باشند\_که\_در\_این\_صورت\_نیازی\_به\_شوری\_نیست\_زیرانمی\_توان\_خلاف\_امر\_خدا\_ورسول\_عملی\_نمود\_واین\_راه\_حل\_درست\_همان\_نص\_است\_که\_شوری\_را\_منتفی\_دانسته\_وبه\_دنبال\_آن\_اولین\_خلافت\_نیز\_باطل\_می\_گردد.

ب\_د\_ی\_ن\_ص\_ورت\_ک\_ا\_م\_لا\_روشن\_می\_شود\_که\_نظریه\_شوری\_در\_تعیین\_خلافت\_از\_هر\_جهت\_باطل\_است\_ومساله\_شوری\_در\_آیات\_قرآن\_راباید\_مربوط\_به\_مسائل\_دیگری\_غیر\_از\_تعیین\_ولی\_امر\_مسلمین\_دانست\_م\_ان\_ند\_مشورت\_در\_چگونگی\_اداره\_کشور\_یا\_در\_جنگ\_وغيره\_همانگونه\_که\_سیاق\_آیه\_(وشاورهم...)\_بر\_آن\_دلالت\_دارد.

ب\_ن\_اب\_رای\_ن\_دیگر\_راهی\_برای\_آنها\_باقی\_نمی\_ماند\_مگر\_آنکه\_ادعا\_کنند\_خداورسول\_(ص)\_خلیفه\_اول\_را\_ت\_ع\_ی\_ی\_ن\_کرده\_اند\_که\_چنین\_ادعایی\_حتی\_خود\_ابوبکر\_نداشته\_است\_زیرا\_اگر\_چنین\_بود\_مطمئنا\_در\_سقیفه\_بنی\_ساعده\_در\_مقابل\_انصار\_بدان\_استناد\_می\_کرد.

آن\_چ\_ه\_از\_آی\_ه\_ش\_وری\_ب\_دست\_می\_آید\_این\_است\_که\_خداوند\_حتی\_در\_شیوه\_های\_جنگی\_که\_مشورت\_از\_م\_ح\_دوده\_آن\_ف\_رات\_ر\_ن\_م\_ی\_رف\_ت\_به\_آنها\_اعتماد\_نکرده\_است\_واین\_مطلب\_از\_سیاق\_آیه\_بدست\_آمده\_وه\_مچنین\_روایاتی\_که\_درباره\_مشورت\_پیامبر\_با

اصحابش در جنگ آمده است نیز بر آن تاکید دارند ول\_ذا\_چ\_ون\_خ\_داون\_د\_ب\_ه\_آنها\_اعتماد\_نکرد\_مساله\_شوری\_را\_به\_خود\_پیامبر(ص) \_واگذار\_نمود\_حال\_چ\_گ\_ون\_ه\_خ\_داون\_دم\_س\_اله\_بزرگتری\_را\_به\_عهده\_آنها\_می\_گذارد\_؟!\_چگونه\_خدا\_امر\_تعیین\_خلیفه\_رس\_ول\_ش\_را\_ب\_ه\_م\_ردم\_واگذار\_می\_کند\_؟!\_اگر\_شما\_به\_کسی\_اعتماد\_نکردی\_که\_بتواند\_صد\_دینار\_را\_ن\_گ\_ه\_دارد\_وب\_ر\_او\_وص\_ی\_وق\_یم\_تعیین\_کردی\_در\_این\_صورت\_چگونه\_اعتماد\_می\_کنی\_که\_هزار\_دینار\_دراخت\_ی\_ار\_وق\_رار\_دهی\_؟!\_این\_کار\_از\_یک\_انسان\_دانا\_بعید\_به\_نظر\_می\_رسد\_چه\_رسد\_به\_اینکه\_از\_خدا\_ورسول(ص) \_باشد.

چگونه ممکن است خداوند انتخاب خلیفه را به عهده امت قرار دهد، در حالی که خدا ورسول اعلام\_خ\_ط\_ر\_ک\_رده\_بودن\_د\_نسبت\_به\_انقلابی\_که\_همزمان\_با\_وفات\_رسول\_الله(ص) \_اتفاق\_خواهد\_افتاد(وما\_م\_حمد\_الا\_رسول\_قد\_خلت\_من\_قبله\_الرسول\_افان\_مات\_او\_قتل\_انقلبتم\_علی\_اعقابکم) ((۱۵۳)): محمد\_ج\_ز\_یک\_پیامبر\_نیست\_که\_پیامبرانی\_قبل\_از\_او\_آمده\_اند\_پس\_هرگاه\_او\_بمیرد\_یا\_کشته\_شود\_آیا\_شما\_به\_گ\_ذش\_ت\_ه\_خ\_ویش\_بر\_می\_گردید\_؟

اگر در این آیه تامل کنیم ، مشخص می شود که خطاب آیه به مسلمین است زیرا منقلب شدن کافر معنی ندارد و نمی توان آیه را مربوط به مسیلمه کذاب دانست زیرا او در زمان رسول (ص) منقلب شده است .

چ\_نین\_چیزی\_معقول\_نیست\_که\_خدا\_ورسول\_مساله\_را\_میان\_مسلمین\_رها\_کنند\_در\_حالیکه\_خداوند\_می\_داند\_که\_عدم\_تعیین\_ولی\_وسرپرستی\_که\_به\_او\_پناه\_ببرند\_سبب\_بروز\_اختلاف\_ودرگیری\_میان\_آنها



خ\_واهِ\_دش\_د\_ه\_م\_ان\_گ\_ونه\_که\_تاریخ\_بر\_این\_مدعی\_شهادت\_می\_دهد\_،\_زیرا\_نبودن\_ولی\_امر\_سبب\_تمام\_اِخ\_ت\_ل\_اف\_ا\_ت\_ی\_اس\_ت\_ک\_ه\_م\_یان\_مسلمین\_واقع\_شده\_است\_،\_و\_انحراف\_به\_آنجا\_کشیده\_شد\_که\_حکومت\_م\_سلمین\_بدست\_افرادی\_فاسق\_و\_فاسد\_افتاد\_که\_هیچ\_گونه\_حیا\_،\_اخلاق\_و\_یا\_دین\_را\_نمی\_شناختند\_و\_اگر\_م\_ی\_خ\_واهی\_بیشتر\_مطمئن\_شوی\_،\_به\_چهارده\_قرن\_پیش\_باز\_گردد\_و\_توقفی\_کوتاه\_در\_زمان\_بنی\_امیه\_و\_بنی\_عباس\_داشته\_باش\_تا\_بینی\_چگونه\_برای\_مدتی\_از\_زمان\_بر\_مردم\_مسلط\_شدند: امراء\_و\_حکام\_آنها\_را\_مشاهده\_کن\_چگونه\_علنا\_شراب\_می\_خوردند\_،\_بهترین\_لباس\_های\_ابریشم\_و\_طلا\_را\_بر\_تن\_سگها\_و\_میمون\_ها\_نموده\_با\_آنها\_بازی\_می\_کردند\_؟

و هزاران کار زشت و قبیحی که قلم از نوشتن آنها حیا می کند.

تمام اینها دلالت بر سوء انتخاب مردم و عقیم بودن اساس نظریه شوری دارد، زیرا کسی که امروز او را ان\_ت\_خ\_اب\_م\_ی\_ک\_ن\_یم\_،\_شاید\_فردا\_اورا\_منفور\_بدانیم\_،\_ولی\_بعد\_از\_تعیین\_نمی\_توان\_او\_را\_عزل\_کرد.

مگر مسلمین تمام سعی خود را برای عزل عثمان به کار بستند ولی او نپذیرفته ، گفت : پیراهنی را که خدا بر تنم پوشانده ، از تن نمی کنم .

ا\_ک\_ن\_ون\_نا\_درستی\_دو\_دلیلی\_که\_گروه\_اول\_بدان\_استناد\_کرده\_اند\_تا\_شوری\_را\_به\_عنوان\_اساس\_انتخاب\_خلیفه\_برای\_اداره\_امور\_مسلمین\_پس\_از\_رسول\_الله\_(ص)\_قرار\_دهند\_ثابت\_گردید\_،\_و\_برای\_ما\_آشکار\_شد\_که\_این\_دو\_دلیل\_از\_موضوع\_رهبری\_و\_خلافت\_به\_دورند.

ح\_ال\_ک\_ه\_ن\_ا\_درستی\_این\_دو\_دلیل\_را\_ثابت\_کردیم\_،\_باز\_می\_گردیم\_و\_چشم\_پوشی\_می\_کنیم\_،\_بلکه\_کاملا\_چ\_ش\_م\_ان\_م\_ان\_را\_م\_ی\_بندیم\_و\_خود\_را

ناآگاه می پنداریم .

سپس می پذیریم که این دو دلیل درباره خلافت ورهبری حجت اند، آیا تمام این تجاهل ، چشم پوشی و پذیرش می تواند اشکال این نظریه را بر طرف سازد و (اب-ه-ام-ت-شریعی) آن را در روش ونحوه اجرا حل کند ؟

این دو دلیل هیچ انحرافی را اصلاح نکرده و علی رغم تمام اشکالهایی که این نظریه پیچیده و چند بعدی در بر دارد هیچ نقصی را ج-ب-ران نمی کند، زیرا چنین نظریه ای نیاز به تحدید مفاهیم وتفصیل در معنی دارد، همچنین دوم-ت-ن-م-ورد-ن-ظر-هیچ-یک از موازین شوری ومقررات وچگونگی تنظیم آن را مشخص نموده وروش اجراء وپیاده کردن آن را نیز تعیین نکرده است .

مانه در احادیث وروایاتی که از رسول الله (ص) نقل شده ونه درسیره پیامبر جایی را سراغ نداریم که-ه-ای-ش-ان-م-س-ال-ه-ش-وری را مطرح کرده وامت را بر اجرای آن ملزم دانسته باشد واگر چنین چیزی بود، مطمئنا بدست می آوردیم که چگونه پیامبر(ص) حدود آن رامشخص نموده وامت را برای استفاده از این قانون چه از نظرفکری وروحی ، چه از نظر سیاسی آماده می ساخت.

وی-ال-اق-ل-چ-ن-دی-ن-ن-فر را تربیت می کرد تا بتوانند این تجربه را پس ازایشان پیاده نموده ، آن را ره-بری کنند وبر تشریح واجرای آن نظارت داشته باشند .

وهمانگونه که بیان شد، این استدلال ها قادر به جواب دادن این همه ابهام نیستند

پس به کجا می روید وچگونه قضاوت می کنید ! واقعیت عملی شوری :

### شوری وسقیفه بنی ساعده

م-ورخ-ی-ن-م-ی-گ-ویند خلافت ابوبکر بر اساس انتخاب وی در سقیفه بنی ساعده بوده است واین ان-ت-خ-اب-در-واق-ع ، م-ش-روعت اساسی خلافت ابوبکر

بر مسلمین است .

بنابراین یک مسلمان در صورتی خود را پیرو خلافت او می بیند که نسبت به سقیفه ایمان و پذیرش داشته و آن را تنها راه تعالی نخلیفه مسلمین بداند .

و چون ما در بحث گذشته باطل بودن نظریه شوری برای تعیین خلیفه مسلمین را ثابت کردیم ، به نظر می آید بهتر است در این باره نگاهی به حادثه سقیفه ، که به عنوان اجرای عملی نظریه شوری به شمار می آید داشته باشیم ، تا بدانیم تا چه حد این حادثه سالم برگزار شده و به دنبال آن مشخص گردد که آیا باید بدان ملتزم بود و از آن تبعیت نمود یا خیر .

## سقیفه در تاریخ طبری

### قسمت اول

طبری این حادثه را به طور مفصل در تاریخ خود ج ۳ نقل کرده ، که در اینجا در حد نیاز مختصری از آن را از صفحه ۲۱۸ الی صفحه ۲۲۳ بیان می کنیم : انصاری در سقیفه بنی ساعده اجتماع کرده ، جنازه پیامبر را به عهده خانواده اش گذاشتند تا او را غسل دهند .

آنها گفتند: بعد از محمد کار را به سعد بن عباده واگذاریم ، و سعد را در حالیکه مریض بود بدانجا آوردند... .

او سخنرانی کرده ، ابتدا خداوند را حمد و ثنا گفته ، سپس سابقه انصار را در امر دین و فضایل آنها را در اسلام بر شمرد . او بیان داشت که انصار پیامبر و اصحابش را با تکریم و احترام پذیرفته و با دشمنان پیامبر جنگیدند تا آنکه اعراب به دین اسلام درآمدند ، و پیامبر در حالی از دنیای رفت که از آنها راضی بود ، سپس سعد گفت : این امر را بدست بگیرید و دیگران را شریک خود نکنید .

انصار همگی جواب دادند که درست نظر دادی و سخن صحیحی بر زبان

آوردی ، ما نیز هـرگـز از رای تو سر باز نزده و کار رابه عهده تو واگذار می کنیم .

سپس آنها با یکدیگر به گفتگو پرداخته و گفـتند: ولی چه خواهد شد اگر مهاجرین قریش نپذیرفته و گفتند: ما مهاجرین با رسول الله (ص) و اولین صحابه او بوده و ما عشیره و یاران او هستیم ، پس چرا می خواهید کار را پس از او از ما بگیرید؟

، آنگاه عده ای از انصار گفتند: در این صورت خواهیم گفت :امیری از ما وامیری از شما باشد.

سعد بن عباد گفت : این اولین ضعف شما است .

ابوبکر و عمر موضوع انصار را شنیده ، فوراً خود را همراه با ابو عبیده جراح به سقیفه رساندند، اسید بن حضیر، عویم بن ساعده و عاصم بن عدی از قبیله عجلان نیز به دنبال آنها آمدند .

در آنجا ابوبکر پـس از آنـکه عمر را از سخن گفتن منع کرد به سخنرانی پرداخت .

ابتدا حمد و ثنای خدا را بجای آورد، پس سابقه مهاجرین را به عنوان اولین کسانی از اعراب که پیامبر را تصدیق کردند یادآور شده و گفت : (آنها اولین کسانی هستند که خدا را در زمین عبادت کرده و به پیامبر ایمان آوردند، آنـهـا یـاران و عشیره او بوده و پس از او نیز مستحق تر از همه مردم به این امر می باشند، و هر که به سـتـیـز بـا آنـها پردازد ظالم است )، سپس او فضیلت انصار را ذکر کرده ، گفت : (بنابراین بعد از مهاجرین نخستین ، به نظر ما کسی به درجه شما نمی رسد، پس امراء از ما و وزراء از شما باشد).

آنـگـاه حـبـاب بن منذر پیا خاسته ، گفت : ای گروه انصار، کار خویش را بدست خود بگیرید

که دی\_گ\_ران\_زی\_رس\_ای\_ه\_ش\_م\_ا\_ب\_ه\_س\_ر\_می\_بر\_ند\_و\_هی\_چ\_ک\_س\_ج\_رات\_م\_خ\_ال\_ف\_ت\_با\_ش\_ما\_را\_ن\_دا\_رد\_د\_و\_با\_ی\_ک\_د\_ی\_گ\_ر  
ا\_خ\_ت\_ل\_ا\_ف\_ن\_ک\_ن\_ی\_د\_ک\_ه\_ر\_ای\_ش\_ما\_ب\_ی\_ا\_ر\_ز\_ش\_ش\_ده\_و\_ک\_ا\_ر\_ا\_ز\_د\_س\_ت\_ت\_ا\_ن\_خ\_ا\_ر\_ج\_م\_ی\_ش\_ود\_ا\_ما\_ا\_گ\_ر\_ا\_ی\_ن\_ها\_ج\_ز\_س\_خ\_ن\_خ\_ود\_ن\_پ\_ذ\_ی\_ر\_ف\_ت\_ن\_د\_پ\_س  
ا\_م\_ی\_ری\_از\_ما\_و\_ا\_م\_ی\_ری\_از\_آ\_ن\_ها\_ب\_ا\_ش\_د\_.

عمر گفت: هرگز! امکان ندارد دو نفر بر یک کار به توافق برسند, به خدا سوگند اعراب نخواهند پ\_ذ\_ی\_ر\_ف\_ت\_ک\_ه\_ه  
ش\_م\_ا\_بر\_آ\_ن\_ها\_ری\_ا\_ست\_ک\_ن\_ی\_د\_د\_ر\_ح\_ال\_ی\_ک\_ه\_پ\_ی\_ا\_م\_ب\_ر\_آ\_ن\_ها\_از\_ش\_ما\_ن\_ی\_ست\_و\_و\_لی\_ا\_ع\_ر\_ا\_ب\_م\_ا\_ن\_ع\_ی\_ن\_م\_ی\_ب\_ی\_ن\_ند\_ک\_ه\_ک\_ا\_ر\_خ\_ود\_را\_ب\_ه  
د\_س\_ت\_ک\_س\_ا\_ن\_ی\_د\_ه\_ن\_د\_ک\_ه\_ن\_ب\_وت\_د\_ر\_آ\_ن\_ها\_ب\_ود\_ه\_و\_و\_لی\_ا\_م\_ر\_ش\_ا\_ن\_از\_م\_ی\_ا\_ن\_آ\_ن\_ها\_ب\_ر\_خ\_ا\_س\_ت\_ا\_س\_ت\_.

م\_ا\_بر\_هر\_ک\_ه\_ا\_ی\_م\_ا\_ن\_آ\_و\_رد\_ه\_ا\_ست\_ح\_ج\_ت\_ی\_آ\_ش\_ک\_ا\_ر\_و\_د\_ل\_ی\_لی\_م\_ح\_ک\_م\_د\_ا\_ر\_ی\_م\_.

چ\_ه\_ک\_س\_ی\_د\_ر\_ح\_ک\_و\_م\_ت\_م\_ح\_م\_د\_و\_ری\_ا\_ست\_ا\_و\_ر\_ق\_ی\_ب\_ما\_ا\_ست\_.

د\_ر\_ح\_ال\_ی\_ک\_ه\_ما\_ی\_ا\_ر\_ا\_ن\_و\_ع\_ش\_ی\_ره\_ا\_و\_ه\_س\_ت\_ی\_م\_م\_گ\_ر\_آ\_ن\_ک\_ه\_ب\_ه\_د\_ن\_ب\_ال\_ب\_ا\_ط\_ل\_ر\_ف\_ت\_ه\_ب\_ه\_س\_وی\_گ\_نا\_ه\_ر\_وی\_آ\_و\_رد\_ه\_و\_خ\_ود\_را\_ب\_ه\_ه\_لا\_ک\_ت\_ر\_س\_ا\_ن\_د\_ه  
ب\_ا\_ش\_د\_!\_ح\_ب\_ا\_ب\_ب\_ن\_م\_ن\_ذ\_ر\_ای\_س\_ت\_اد\_و\_گ\_ف\_ت\_:\_ای\_گ\_روه\_ا\_ن\_ص\_ا\_ر\_ه\_ک\_ا\_ر\_خ\_ود\_را\_ب\_ه\_د\_س\_ت\_گ\_ی\_ری\_د\_و\_س\_خ\_ن\_ا\_ی\_ن\_م\_رد  
وی\_ا\_ر\_ا\_ن\_ش\_را\_ن\_ش\_ن\_وی\_د\_ک\_ه\_آ\_ن\_ها\_س\_ه\_م\_ش\_ما\_را\_د\_را\_ی\_ن\_ک\_ا\_ر\_ا\_ز\_د\_س\_ت\_ت\_ا\_ن\_خ\_وا\_ه\_ن\_د\_گ\_ر\_ف\_ت\_وا\_گ\_ر\_آ\_ن\_چ\_ه\_را\_ک\_ه  
خ\_و\_ا\_س\_ت\_ی\_د\_ن\_پ\_ذ\_ی\_ر\_ف\_ت\_ن\_د\_آ\_ن\_ها\_را\_از\_ا\_ی\_ن\_ش\_ه\_ر\_ب\_ی\_رون\_ک\_ن\_ی\_د\_و\_ک\_ا\_ر\_را\_خ\_ود\_ب\_ه\_ع\_ه\_د\_ه\_ب\_گ\_ی\_ری\_د\_.

ب\_ه\_خ\_دا\_س\_و\_گ\_ند\_ش\_ما\_م\_س\_ت\_ح\_ق\_ت\_ر\_ب\_ه\_ا\_ی\_ن\_ا\_م\_ر\_م\_ی\_ب\_ا\_ش\_ی\_د\_ز\_ی\_را\_ب\_ا\_ش\_م\_ش\_ی\_ر\_ه\_ای\_ش\_ما\_ب\_ود\_ک\_ه\_ت\_س\_ل\_ی\_م\_ا\_ی\_ن\_د\_ی\_ن\_ش\_د\_آ\_ن\_ک\_ه\_ح\_ا\_ض\_ر\_ن\_ب\_ود\_ت\_س\_ل\_ی\_م  
ش\_ود\_.

ب\_ه\_ر\_ای\_م\_ن\_ع\_م\_ل\_ک\_ن\_ی\_د\_ک\_ه\_ب\_ه\_ت\_ر\_ی\_ن\_ر\_ای\_را\_د\_ا\_ر\_م\_.

ب\_ه\_خ\_دا\_س\_و\_گ\_ن\_د\_ا\_گ\_ر\_ب\_خ\_وا\_ه\_ی\_م\_ک\_ا\_ر\_را\_ب\_ه\_ص\_ور\_ت\_ا\_ول\_د\_ر\_م\_ی\_آ\_و\_ری\_م\_.

ع\_م\_ر\_گ\_ف\_ت\_:\_پ\_س\_خ\_دا\_ت\_و\_را\_ب\_ک\_ش\_د\_.

ا\_و\_گ\_ف\_ت\_

: بلکه تو را بکشد.

اب و عبیده گفت: ای گروه انصار، شما اولین کسانی بودید که پیامبر رایاری نمودید، مبادا اولین کسی باشید که دین را تغییر داده و منحرف شوید.

آنگاه بشیر بن سعد خزرجی پدر نعمان بن بشیر قیام کرد و گفت: ای گروه انصار، به خدا سوگند اگرم\_ا ف\_ضیلتی در جنگ با مشرکین و سابقه ای در این دین داریم، جز رضایت خداوند و اطاعت از پ\_ی\_ام\_ب\_ر و ک\_وش\_ش برای خودمان هدف دیگری نداشتیم، پس سزاوار نیست که بدین خاطر بر دی\_گران منت گذاریم، ما که به خاطر دنیاچنین عمل نکردیم و خدا ولی نعمت ما و از ما بر خود ما سزاوارتر است.

به خدا سوگند، که حق تعالی مرا در حال نزاع با آنها هرگز نخواهد دید، پس از خدا بترسید و با آنها مخالفت نورزید و درگیر نشوید.

ابوبکر گفت: این عمر و این ابو عبیده، هر کدام را خواستید با اوبیعت کنید.

آن دو نفر گفتند: به خدا سوگند، با بودن تو ما کار را به عهده نخواهیم گرفت ...

عبدالرحمن بن عوف گفت: ای گروه انصار، شما هر چه فضل داشته باشید ولی مانند ابوبکر، عمر و علی میان شما نیست.

م\_نذر بن ارقم ایستاد و گفت: ما فضیلت آنهایی که نام بردی انکار نمی کنیم، و در میان آنها کسی است که اگر این امر را بخواهد کسی با او مخالفت نمی کند منظور علی بن ابی طالب (ع) است.

انصار یا گروهی از آنها گفتند: جز با علی بیعت نمی کنیم.

ع\_م\_ر\_م\_ی گوید: در این وقت سروصدا و سخن های پراکنده زیاد شد و من از اختلاف ترسیدم و لذا گ\_فتم: دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم ..

وقتی آن دو نفر رفتند که با او بیعت کنند، بشیر بن سعد زودتر خود را به او رساند، حباب بن منذر گفت: ای بشیر، نافرمانی کردی و پسر عمویت را از ریاست محروم ساختی؟

گفت: به خدا سوگند نه، ولی من ترسیدم که با این قوم بر سر چیزی درگیر شوم که خداوند آن را برای آنها قرار داده است.

آن\_گ\_اه\_ق\_بیله اوس که رفتار بشیر بن سعد را دید، ادعای قریش را دانسته و از تقاضای قبیله خزرج مبنی بر امارت رئیسشان سعد بن عباده مطلع شدند، به یکدیگر گفتند و اسید بن حضیر نیز میان آنها بود: به خدا سوگند، اگر یکبار کار به دست قبیله خزرج بیافتد، آنها برای همیشه فضیلتی بر ش\_م\_ا\_خ\_واه\_ن\_د داشت و هیچگاه از این ریاست سهمی به شما نخواهند داد، پس بشتابید به بیعت ابوبکر.

آن\_ه\_ا\_ب\_رخ\_اس\_تند و با ابوبکر بیعت نمودند و سعد بن عباده با قبیله اش خزرج در کار خود شکست خوردند...

و مردم از هر سو جهت بیعت به سوی ابوبکر روی آوردند که نزدیک بود سعد بن عباده زیر دست و پای مردم پایمال شود.

اف\_رادی از ی\_اران\_س\_عد گفتند: مواظب باشید، سعد را نیاز دارید.

عمر گفت: او را بکشید، خدا او را بکشد.

سپس بالای سر او ایستاد و گفت: خواستم تو را چنان بکوبم که استخوانت خرد شود.

آنگاه قیس بن سعد ریش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند، اگر یک موی از سر او کم کنی، یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

ابوبکر گفت: آرام باش، ای عمر! در این وقت ملایمت بهتر است.

عمر از او دور شد.

س\_ع\_د\_گ\_ف\_ت: ب\_ه\_خدا سوگند، اگر توانی

در من بود، و قدرت ایستادن داشتم، چنان غرشی در شه\_ره\_ا و کوچه ها از من می شنیدی که تو یاران را سنگ کوب می کرد، به خدا سوگند تو را به گروهی ملحق می کردم که در میان آنها رعیت بودی نه ارباب .

مرا از این مکان ببرید.

سپس او را از آنجا برده و به منزلش رساندند.

ای\_ن\_ق\_ضیه نیاز به شرح و توضیح ندارد بلکه خود به خود بیانگر چگونگی به خلافت رسیدن ابوبکر است ..

چ\_ی\_زی\_ک\_ه\_ک\_ام\_لا\_ازش\_وری\_ب\_ه\_دور\_است\_ت\_ک\_ه\_ش\_وری\_هیچ\_متناسب\_با\_این\_مکان\_دور\_افت\_ت\_اده\_ن\_ی\_س\_ت\_س\_ق\_ی\_ف\_ه\_بنی\_ساعده\_در\_مزرعه\_ای\_خارج\_از\_شهر\_مدینه\_بوده\_در\_حالیکه\_مسجد\_پ\_ی\_ام\_بر\_ص\_برای\_انجام\_چنین\_کاری\_مناسب\_تر\_است\_زیرا\_مسجد\_جایگاه\_اجتماع\_مسلمین\_و\_مرکز\_م\_شاوَره\_درباره\_امور\_دین\_و\_دنیا\_بوده\_است\_.

از نظر زمانی نیز هیچ وقت مناسبی نبوده است، که هنوز رسول الله (ص) دفن نشده و بدن پاک و مطهر ایشان بر زمین مانده بود .

پس چگونه به خود اجازه دادن\_د\_پ\_ی\_ک\_رمقدس\_آن\_حضرت\_را\_به\_حال\_خود\_گذاشته\_و\_در\_گیر\_امر\_خلافت\_شوند\_در\_حالی\_که\_پیشوایان\_و\_بزرگان\_صحابه\_مشغول\_تجهیز\_پیامبر\_ص\_بودند.

حال ، کدام عاقلی این را شوری می داند ؟

در واقع آنها درباره خلافت قدرتمند اسلامی که توسط آن وحدت و کیان مسلمین حفظ می گردد بحث نکردند، و سخنان آنها گویای این مطلب است .

مثلا این که سعد گفت : کار را به خود اختصاص داده و دیگران را شریک نکنید.

آنان جواب دادند: نظر درستی اراء کردی و سخن خوبی گفتی ما از سخن تو تجاوز نمی کنیم .

و یا قول عمر: چه کسی در قدرت و حکومت محمد با ما رقابت می کند؟!.

وق\_ول\_ح\_ب\_اب



: م\_واظ\_ب\_ب\_اشید وسخنان او ویارانش را گوش ندهید که سهم شما را از دستتان می برند.

این سخنان نشان دهنده روحیه این قوم است , آنها جز قدرت و سلطنت چیزی را نمی جویند.

وع\_لاوه\_ب\_ر\_آن , ال\_فاظ\_تند وتیزی که میان صحابه رد و بدل شد, آن هم پس از بیست و سه سال که پ\_ی\_امبر(ص) در تربیت آنها کوشید .

مثلا عمر به حباب گفت : خدا تو را بکشد, و حباب جواب داد: بلکه تو را باید بکشد.

ه\_م\_چ\_نین قول عمر به سعد: او را بکشید, خدا او را بکشد .

ویا قول دیگر او: خواستم تو را لگد مال ک\_ن\_م\_ت\_ا\_اس\_ت\_خوان هایت خرد شوند. ویا قول قیس بن سعد به عمر در حالی که ریش او را بدست گرفته بود: به خدا سوگند, اگر یک موی سر او کم شود, یک دندان سالم برایت نخواهد ماند.

ای\_ن\_س\_خ\_ن\_ان\_خشن که در این جایگاه حساس انتخابات رد و بدل می شود و تا حد تهدید به ضرب و ش\_ت\_م\_وی\_ا\_ق\_ت\_ل\_ادام\_ه\_می یابد, نشان دهنده سینه های پر از حقد و دشمنی و بد بینی به یکدیگر است ... چگونه ممکن است مشورت این گونه افراد را اگر بتوان نام آن راشوری گذاشت پذیرفت ؟

به سخنان و احتجاج های آنان بر یکدیگر توجه کنید, که چه استدلال های بی اساس و دور از منطق ب\_وده\_اس\_ت .

مثلا- احتجاج عمر را که قوی ترین احتجاج آنها است مد نظر بگیرید: ملت عرب راضی نخواهند شد که شما را رهبر خود بدانند در حالی که پیامبرایشان از شما نیست , ولی اعراب مانعی ندارند کسی را به رهبری بپذیرند که نبوت از میان آنها برخاسته و ولی امر آنها از ایشان بوده

است .

پس آنگه راع راب راضی به رهبری افراد دور از پیامبر نیستند، مسلمانان بیشتر رضایت می دهند که ره ب ر آن ان ن زدی ک ت ری ن ف رد ب ه رس ول اللّه (ص) ی ع ن ی علی بن ابی طالب (ع) باشد، ولذا امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به درخت استدلال کرده ولی میوه درخت را کنار گذاشتند ((۱۵۴)).

و اگر اعراب رهبری علی (ع) را نپذیرند، مسلماً رهبری فردی از قبیله تیم را نیز نخواهند پذیرفت، پس اگر حجت آنها این گونه باشد، علی (ع) دارای رساترین حجت است .

ابوبکر جواهری درباره احتجاج علی (ع) می گوید: علی می گفت (من بنده خدا و برادر رسول خدا هستم)، تا آنکه او را نزد ابوبکر برده و گفتند: بیعت کن، گفت: من در این امر از شما مستحق ترم، ب اش م ا ب یعت نمی کنم زیرا شما باید با من بیعت کنید .

رهبری را از دست انصار گرفتید و بر آنها اح ت ج ا ج ک ردی د که با رسول اللّه خویشاوندی دارید، آنها نیز امر را تسلیم شما کرده و رهبری را ب ه ش ما واگذار کردند .

و من بر شما احتجاج می کنم به همان احتجاجی که شما بر انصار داشتید، پس با ما منصف باشید اگر از خدا بر خود می ترسید و حق ما را آنچنان بپذیرید که انصار حق شما را پذیرفتند، والا ظالم بشمار آمده و شما به ظلم خویش آگاهید.

عمر گفت: تو را رها نمی کنیم تا بیعت کنی .

ع لی به او گفت: ای عمر، برای او ابوبکر شیری می دوشی که نیمی از آن برای خودت خواهد بود، ک ار او را ام روز م ح ک م کن تا آن رافردا به خودت واگذار کند، نه، به خدا سوگند، سخن

تو را نپذیرفته و تسلیم تو نمی شوم ((۱۵۵)).

آن‌ها از راه‌های مختلف سعی کردند علی (ع) را تسلیم کنند، مثلاً یکبار خواستند عباس را تحریک کنند، گفتند: سهمی به او بدهیم که برای خود و فرزندانش پس از او باشد و بدین وسیله او را از عـلـی بـن ابـی طالب جدا خواهیم کرد، که اگر عباس به سوی ما بیاید حجتی علیه علی خواهیم داشت ((۱۵۶)) ...

ولی عباس این گونه جواب داد: اما آنچه ادعا کردی که به من خواهی داد، اگر آن حق مؤمنین است که تو اجازه نداری درباره آن تصمیم بگیری، و اگر حق ما است، در آن صورت راضی نمی شویم که جزئی از حقمان را بگیریم و جزئی را رها کنیم، و زنهار از تندروی پرهیز، که رسول الله از درختی سرچشمه گرفته که ما شاخه های آن و شما همسایگان آن هستید ((۱۵۷)).

وقتی این شگرد به نتیجه نرسید، به زور متوسل شدند.

عـمـر بن خطاب گفت: به ما خبر دادند که هنگام وفات رسول خدا، علی وزیر و افرادی که با آنها بودند، در خانه فاطمه متحصن شده اند ((۱۵۸)).

ابوبکر، عمر بن خطاب را فرستاد تا آنها را از خانه فاطمه خارج کنند، و به او گفت: اگر نپذیرفتند، آنان را بکش.

عمر بن خطاب و افرادش، آتشی بدست گرفته، آمد تا خانه را بر آنها به آتش بکشد، فاطمه با آنها رو به رو شد و گفت: ای پسر خطاب، آیا آمده ای تا خانه ما را بسوزانی؟! گفت: آری، یا آنکه داخل شوید در آنچه امت در آن داخل شده اند ((۱۵۹)).

و در کتاب انساب الاشراف آمده است

که : فاطمه پشت در خانه آمده به او گفت : ای پسر خطاب , آیا در خانه مرا می سوزانی؟! گفت : آری ((۱۶۰)).

## قسمت دوم

مورخین افرادی را که خانه فاطمه یورش برده تا آن را بسوزانند بدین شرح معرفی کرده اند: ۱\_ عمر بن خطاب .

۲\_ خالد بن ولید .

۳\_ عبدالرحمن بن عوف .

۴\_ ثابت بن قیس بن شماس .

۵\_ زیاد بن لئید .

۶\_ محمد بن مسلم .

۷\_ زید بن ثابت .

۸\_ سلمه بن سلامه بن وغش .

۹\_ سلمه بن اسلم .

۱۰\_ اسید بن حضیر .

ی\_ع\_ق\_وب\_ی\_م\_ی\_گ\_وید: آنها با جماعتی به خانه حمله کردند تا آنکه می گوید وشمشیر او شکسته شد شمشیر علی و وارد خانه شدند ((۱۶۱)).

ط\_ب\_ری\_م\_ی\_گ\_وی\_د: عمر بن خطاب به سوی منزل علی آمد در حالی که طلحه , زبیر و جمعی از م\_ه\_ا\_ج\_ری\_ن در آن جا بودند, زبیر شمشیر به دست , بر آنها خارج شد, ولی پای او لغزید وشمشیر از دست او افتاد, آنها بر او حمله برده , او را دستگیر کردند ((۱۶۲)).

وق\_ت\_ی\_ف\_اط\_م\_ه\_م\_ش\_اهده کرد آنچه بر آنها علی وزبیر گذشت , آمد و برادر حجره ابوبکر ایستاد و گفت : ای ابوبکر, چه زود کینه خود را براهل بیت رسول الله نشان دادید, به خدا سوگند, هرگز با عمر سخنی نخواهم گفت تا به لقاء الله بیوندم ((۱۶۳)).

فاطمه به خاطر این مسائل و محروم شدن از ارث خود و همچنین مصائب دیگر غضب کرد, از ابوبکر م\_ت\_ن\_ف\_ر\_ش\_ده و با او سخن نگفت تا وفات نمود .

او پس از پیامبر تنها شش ماه زنده ماند...! و وقتی که وفات کرد،

همسرش علی او را شبانه دفن کرد و به ابوبکر اطلاع نداد ((۱۶۴)).

در روایتی دیگر آمده است که فاطمه به او گفت: به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم، علیه تو دعا خواهم کرد ((۱۶۵)).

وب\_دی\_ن سبب بود که ابوبکر هنگام مرگش گفت: من بر چیزی از دنیا دل نمی سوزد مگر به سه ک\_اری ک\_ه کرده ام، که ای کاش انجام نداده بودم تا آن که می گوید اما آن سه کاری که کردم: ای کاش حریم خانه فاطمه را نمی شکستم اگر چه برای جنگ بسته شده باشد ((۱۶۶)).

و در ت\_اری\_خ\_ی\_ع\_ق\_وبی است که او گفت: ای کاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را تفتیش نکرده و مردان را وارد آن نمی کردم، اگر چه برای جنگ بسته شده باشد ((۱۶۷)).

در این باره شاعر مصری حافظ ابراهیم می گوید: وقوله لعلی قالها عمراکرم بسامعها اعظم بملقیها حرقت دارک لا ابقی علیک بهان لم تبایع و بنت المصطفی فیها ما کان غیر ابی حفص یفوه بها امام فارس عدنان و حامیها عمر سخنی به علی گفت که شنونده را اکرام و گوینده را تعظیم کن: خانه ات را سوزانده، تو را در آن آرام نمی گذارم اگر بیعت نکنی، هر چند دختر پیامبر در آن باشد.

کسی غیر از عمر نمی توانست چنین سخنی را در برابر یگانه مرد جنگی عرب بگوید....

ک\_ار\_از\_ای\_ن\_هم\_بدتر\_شد،\_وقتی\_که\_علی\_(ع)\_را\_به\_قتل\_تهدید\_کردند،\_به\_زور\_از\_منزل\_خارج\_کرده،\_به\_سوی\_ابوبکر\_بردند،\_و\_گفتند:\_بیعت\_کن،\_گفت:\_اگر\_بیعت\_نکنم\_چه\_؟

گفتند: پس به خدایی که جز

او خدایی نیست ، گردنت را می زنیم .

گفت : پس بنده خدا و برادر رسول خدا را می کشید ((۱۶۸)).

آیا چنین خلافتی که با زور شروع شده و با اکراه و تهدید به قتل ادامه یافته ، می تواند مصداقی برای نظریه شوری باشد ؟

وقتی ابوبکر و عمر متوجه کار زشت و قبیح خود شدند، برای معذرت خواهی نزد فاطمه آمدند، ولی بسیار دیر بود.

فاطمه به آنها گفت : اگر حدیثی از رسول الله برای شما نقل کنم ، آیا حاضرید بدان عمل کنید ؟

گفتند: آری .

گفت : شما را به خدا قسم می دهم ، آیا از رسول الله نشنیدید که می گفت : رضا فاطمه من رضای من است و من اسخنی ؟

رضایت فاطمه ، رضایت من است و ناراحتی فاطمه ناراحتی من است ، هر که فاطمه دخترم را دوست بدارد، مرا دوست داشته

و هر که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده و هر که فاطمه ناراحت کند مرا ناراحت کرده است .

و هر که فاطمه را راضی کند مرا راضی کرده و هر که فاطمه ناراحت کند مرا ناراحت کرده است .

گفتند: آری ، این را از رسول الله شنیده ایم .

گفت : پس من خدا و ملائکه اش را شاهد می گیرم که شما مرا ناراحت کرده و مرا راضی نکردید، و اگر پیامبر را

ملاقات کنم از شما نزد ایشان شکایت خواهم کرد.

سپس رو به ابوبکر کرد و گفت : به خدا سوگند، در هر نمازی که بخوانم علیه تو نفرین خواهم کرد... ((۱۶۹)).

بنابراین ابوبکر بر اساس شوری حق خلافت بر مسلمین را ندارد، که شوری از نظر تئوری باطل بوده و هیچ

وجه وجود خارجی نداشته است .

حال اگر چشم پوشی

کرده و بپذیریم که ابوبکر از راه ش\_وری ب\_ه\_خ\_لافت رسید و این که شوری تنها راه خلافت است، پس ابوبکر چه حقی داشت که عمر را به عنوان خلیفه بعد از خود تعیین کند؟ .

از این رو ابوبکر و خلافتش در برابر دو خلاف شرع قرار می گیرد: اول: ای\_ن\_ک\_ه شوری راهی باشد که خداوند برای تعیین خلیفه قرارداد داده است، پس ابوبکر در تعیین عمر معصیت کرده و با امر خدامخالفت کرده است .

دوم: ای\_ن\_که شوری از طرف خدا نباشد، پس خلافت ابوبکر خلاف شرع است، زیرا بر اساس شورایی بوده که خداوند نفرموده است .

به دنبال آن خلافت عمر و عثمان نیز خلاف شرع خواهد بود، بجز خلافت امام علی (ع) که علاوه بر ن\_ص\_ی\_ک\_ه از ط\_رف\_خ\_دا و رس\_ول ب\_رام\_ا\_ت و خ\_لافت ایشان آمده است .

تمام امت بعد از کشته شدن ع\_ث\_م\_ان ا\_ج\_ماع بر بیعت با او به عنوان خلیفه نمودند، پس اگر شورایی در کار باشد، از آن ع\_لی (ع) بوده و اگر تعیین و انتخاب باشد باز هم علی (ع) است که تعیین شده است ...

همان گونه که اخبار متواتره در این زمینه داریم .

برای تکمیل سخن خود، این بحث را با یک مناظره خاتمه می دهیم: به علی بن میثم گفتند: چرا علی (ع) به جنگ با آنها برخاست؟

گ\_ف\_ت: به همان دلیل که هارون هنگامی که بنی اسرائیل به عبادت گوساله پرداختند به جنگ سامری نرفت ((۱۷۰)).

او مانند هارون بود که گفت: (ابن ام ان القوم استضعفونی) ((۱۷۱)): ای فرزند مادرم، این قوم مرا تحت فشار قرار دادند .

و مانند نوح که گفت:



(انی مغلوب فانتصر) ((۱۷۲)): من شکست خورده ام , مرا یاری کن .

م\_ان\_ن\_د لوط که گفت : (لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید) ((۱۷۳)): ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم , یا تکیه گاه محکمی که به آن پناه آورم .

م\_انند موسی وهارون , که موسی گفت : (رب انی لا املک الا نفسی واخی ) ((۱۷۴)): خدایا من جز خودم وبرادرم کسی را ندارم .

او ای\_ن\_م\_طلب را از قول امیرالمؤمنین گرفته است , هنگامی که به حضرت گفتند که چرا با اولی و دوم\_ی در گ\_ی\_ر\_ن\_ش\_دی , ایشان فرمودند: من از شش پیامبر سرمشق گرفته ام , اول آنها خلیل\_خ\_د\_اس\_ت که گفت : (واعترلکم وما تدعون من دون الله ) ((۱۷۵)) واز شما آنچه که در برابر خدا عبادت می کنید دوری می کنم .

پس اگر بگوئید: کناره گیری او از آنها در برابر کار ناپسندی از آنها نبوده است , پس کافر شده اید.

واگ\_ر\_ب\_گ\_وی\_ی\_د: او ام\_ر\_ن\_ا\_پسندی از آنها دید که کناره گیری کرد, پس عذر و صی پیامبر(ص) پذیرفته تر است .

و پس از او لوط که گفت : (لوان لی بکم قوه او آوی الی رکن شدید): ای کاش در برابر شما قدرتی داشتم , یا تکیه گاه محکمی که به آن پناه می بردم .

اگ\_ر\_ب\_گ\_وئی\_د: ل\_وط در برابر آنها قدرتی داشت , کافر شده اید, واگر بگوئید: در برابر آنها قدرتی نداشت پس عذر و صی پیامبر پذیرفته تر است .

و همچنین یوسف که گفت : (رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه ) ((۱۷۶)): خدایا زندان برای من مطلوب تر است از آنچه آنها از

من می خواهند.

اگَر ب\_گ\_وئی\_د: او زن\_دان را خ\_واست بدون آن که در برابر امری که خشم خدا را در پی دارد قرار گرفته باشد, کافر شده اید.

اگر بگوئید: او به کاری دعوت شد که خدا پسند نبود, پس عذروصی پیامبر پذیرفته تر است .

وَمَوْسَىٰ كَـهَـ گَـفَـت : (ف\_فررت منکم لما خفتکم): از شما فرار کردم وقتی که از شما ترسیدم ((۱۷۷)).

اگر بگوئید: بدون ترس از آنها فرار کرد, کافر شده اید.

و اگر بگوئید: او از خطری که برایش فراهم کرده بودند فرار کرد, پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است .

وَه\_ارون ک\_ه به برادرش گفت : (ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی): ای فرزند مادرم , این قوم مرا تحت فشار قرار دادند و نزدیک بود مرا بکشند.

اگر بگوئید: آنها او را در فشار قرار ندادند و در تدارک قتل او نبودند, پس کافر شده اید.

واگَر ب\_گ\_وئید: او را در فشار قرار داده و خواستند او را بکشند و لذا او دست از آنها کشید, پس عذر وصی پیامبر پذیرفته تر است .

وَم\_حمد(ص) که به سوی غار فرار کرد و مرا بر رختخواب خود نگه داشت , و من جانم را در راه خدا به خطر انداختم .

اگر بگوئید: او بدون ترس از خطر آنها فرار کرد, کافر شده اید.

واگَر ب\_گ\_وئی\_د: آن\_ه\_ا او را ترساندند و چاره ای جز فرار به سوی غار نداشت پس عذر وصی ایشان پذیرفته است .

مردم گفتند: راست گفتی ای امیر مؤمنان ((۱۷۸)).

صحابه و آیه انقلاب : (وَم\_حمد\_ال\_رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب ع\_ل\_ی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین) ((۱۷۹)): محمد(ص)

فقط فرستاده خدا است که فرستادگان دیگری قبل از او گذشته اند، آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به گذشته خود بر می گردید؟

و هر کس به گذشته خویش برگردد هرگز ضرری به خدا نمی زند، و خداوند شاکران را پاداش خواهد داد .

محور سخن در این آیه شریفه وفات رسول الله (ص) و انقلابی است که بعد از ایشان بر پا خواهد شد، این مطلب در سه بخش (وما محمد)، (افان مات او قتل): آیا اگر بمیرد یا کشته شود و (انقلبتم علی اعقابکم): به گذشته خود بر می گردید نهفته است، حال برای ورود در عمق این آیه، و توضیح آن با قدری تفصیل، ناگزیریم چند سؤال روشنگر را طرح کرده و سعی کنیم آنها را جواب دهیم .

چرا خداوند به جمله (محمد تنها یک پیامبر است) اکتفا نکرده و بلافاصله پس از آن فرموده است: (آی اگربمیرد یا کشته شود) در صورتی که سیاق آیه با جمله اول کامل می شود، چه نیازی بود آن هم به صورت تاکید که گفته شود: او پیامبری است که پیامبران دیگر پیش از او آمده و رفته اند؟

(و خلاصه سؤال این که جمله دوم چه نقشی در بیان مقصود دارد؟

(می ان مرگ وقت ل چه فرقی هست، حرف عطف او بمعنی یا دلالت بر اختلاف بین معطوف (قت ل) و معطوف علیه (مرگ) دارد، این اختلاف چیست؟

و چرا خداوند این را به صورت تردید گفته است، در صورتی که خدا می داند که پیامبر (ص) خواهد مرد؟

و چه کسی مورد خطاب است در قول خداوند (انقلبتم): بر می گردید؟

و آنها بر چه چیزی منقلب شدند؟

و این بازگشت

آنها چه ربطی به وفات پیامبر(ص) دارد؟

م\_وق\_ع\_ی\_ت در ای\_نجا موقعیت استقامت و پایداری است , پس چرا فرموده است : (خداوند شاکران را پاداش خواهد داد) و نگفته است : استقامت جوینان یا مسلمین و یا مؤمنین را ؟

قبل از اینکه به جواب این سؤالها پردازیم , لازم است دو مقدمه مهم را بیان کنیم : اولاً ش\_ان\_ن\_زول : اص\_ح\_اب تفاسیر می گویند که شان نزول این آیه شکست مسلمین در جنگ احد ب\_وده اس\_ت ک\_ه م\_ش\_ر\_کین شایع کردند رسول الله (ص) در جنگ به قتل رسیده است , و این موجب ن\_وع\_ی ش\_کست , عقب نشینی و تردید نزد مسلمین شد, و خداوند این آیه را برای سرزنش مسلمین نازل فرمود.

ثانیا: اصل در آیات چیست ؟

آیا اصل در آیات قرآنی این است که برای هر زمان معتبراند مگر آنچه با دلیل استثنا شود ؟

و یا بعکس ؟

م\_ن\_ظ\_ور\_ای\_ن است که اگر آیات برای هر زمانی قابل قبولند, پس می توانیم مفهوم آیه را به غیر از زم\_ان شان نزول آن نیز تعمیم دهیم , و گرنه باید مقید به شان نزول آیه باشد و تعمیم آن به زمانی دیگر نیاز به دلیل خواهد داشت .

علمای مسلمین اعم از شیعه و اهل سنت متفق اند بر اینکه عموم لفظ مورد نظر است و خصوصیتی در شان نزول نیست , زیرا اگر اصل بر عدم تعمیم آیات قرآن به زمانهای دیگر باشد, در این صورت ع\_مل به قرآن در زمانهای بعد باطل بوده و ما ناگزیر خواهیم بود اکثر آیات قرآن را کنار گذاشته و ب\_ی\_ف\_ای\_ده\_ت\_ل\_ق\_ی کنیم .

ولی چنین چیزی با روحیه , روش , تعلیمات و عمومیت اسلام منافات دارد. ای\_ن بود دلیل عقلی , که آیات فراوانی از قرآن

کریم آن را تایید می کند، آیاتی که تاکید بر تدبر و عمل به قرآن داشته و نسبت به عکس آن توییح می کند.

واگَرَن ظَرَدِيْـگَر رَا بـِـذَرِيْم , اِيْن فَرْمَايِش خَدَاوَنَد: (وَإِذْ قَرَى الْقُرْآنَ فَاسْتَمْعُوا لَهُ وَانصتوا لعلکم تـرحـمون ) ((۱۸۰)): وَاگَر قُرْآنَ خَوَانَدَه شَد، بَدَان گُوش دَاَدَه وَسَاکَت شُوِيْد تَا مُورِد رَحْمَت قُرَار گـیـرِيْد .

دیگر معنایی نخواهد داشت، زیرا آیه به کل قرآن اشاره داشته و مخصوص جزئی اندک از آن یـا تنها مقداری از قرآن نمی باشد، بلکه باید سعی کنیم تمام آیات را شناخته و به آنها گوش فراده یـم و عـبـرت گیریم، همانگونه که خداوند ما را به تدبر در آن امر فرموده است: (افلا یتدبرون الـقرآن ام علی قلوب اقفالها) ((۱۸۱)): آیا آنها در قرآن تدبر نمی کنند، یا بر دلهای آنان قفل نهاده شده است؟

### قسمت سوم

قـرآن دَر بـاره ایـمـان بـه بعضی آیات و ترک بعضی دیگر این گونه سرزنش می کند: (الذین جعلوا القرآن عضین ) ((۱۸۲)): آنها که قرآن را تقسیم بندی کردند، آن چه را خواستند پذیرفتند و آن چه به سود آنها نبود رد کردند.

همچنین خداوند می فرماید: (ولقد صرفنا فی هذا القرآن للناس من کل مثل ) ((۱۸۳)): ما در این قرآن هر گونه مثلی را برای مردم بیان کرده ایم .

(ولـقـد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر) ((۱۸۴)): ما قرآن را برای تذکر آسان ساختیم، آیا کسی هست که متذکر شود؟

(کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون ) ((۱۸۵)): کتابی که آیاتش هر مطلبی را در جای خود بازگو کرده است، خواندنی و عربی یا گویا برای کسانی که دانا هستند می باشد.

(انا جعلناه قرآنا عربیا لعلکم تعقلون )

((۱۸۶)): ما آن را قرآنی فصیح و عربی قرار دادیم تا شما آن را درک کنید.

این آیات ما را تشویق می کنند که به تمام قرآن پایبند باشیم نه به جزئی از آن .

در هـ\_رح\_ال هیچ مسلمانی با فرض دوم موافق نیست و اگر چنین فرضی درست باشد، باز هم آیه م\_ورد ب\_ح\_ث دلایلی دارد که ه\_ث\_اب\_ت می کند این آیه محدود به زمان نزول خود نبوده بلکه در تمام زندگی رسول الله (ص) و پس از ایشان ادامه داشته است .

اینک آن دلایل را می آوریم : آن چ\_ه در ج\_نگ احد شایع شد، قتل پیامبر(ص) بود، ولی آیه هم این حالت شایع شده و هم حالت مرگ را مطرح می کند (اگر بمیرد یا کشته شود...) و اگر مخصوص زمان نزول بود خدا می فرمود (اگر کشته شود)، و شاید هم نام بردن مرگ در آیه برای دلالت بر این باشد که آن انقلاب بازگشت که در جنگ احد اتفاق افتاد، مشابه آن پس از وفات پیامبر(ص) نیز واقع خواهد شد.

ف\_ای\_ده\_ع\_ملی این مقدمه در بحثمان این است که اگر اصل اول ثابت شد که واقعا حق هم همین اس\_ت\_ه\_مان گونه که دیدیم در این صورت ما نیازی به آوردن دلیل برای تعمیم حکم آیه انقلاب ب\_ه\_زمانهای بعد از زمان نزول نداریم ، اما بنابر قول دوم لازم است دلیل خاصی بیاوریم برای اثبات ای\_ن\_ک\_ه\_آی\_ه\_م\_ورد\_ن\_ظ\_ر\_م\_خصوص\_حادثه\_ای\_که\_به\_خاطر\_آن\_آیه\_انقلاب\_نازل\_شده\_است\_نمی\_باشد، بلکه این آیه در طول زندگی پیامبر(ص) و پس از آن نیز ادامه دارد، و اگر فرض کنیم که قول دوم ص\_حیح\_است

، در لابلای خود آیه دلیلی مبنی بر استمرار آیه در طول زندگی رسول الله (ص) و ما بعد آن وجود دارد، ولی کجا و چگونه؟

اما جواب کجا؟

در این فرموده خداوند است: (افان مات او قتل): آیا اگر بمیرد یا کشته شود....

وام\_ا\_ج\_واب\_چ\_گ\_ون\_ه\_؟

این است که آن چه به دروغ در مدینه و اطراف آن شایع شد کشته شدن رسول الله (ص) در جنگ احد بود که سبب پیدایش حالت ارتداد و بازگشت به گذشته ها شد، پس اگ\_ر\_خ\_داوند می خواست این آیه را فقط به جنگ احد اختصاص دهد باید می فرمود: (افان قتل: آیا اگر کشته شد)، ولی حالت مرگ را اضافه کرده (اگر مرد یا کشته شد) و این به طوری کاملاً آشکار اشاره می کند به اینکه همین حالت در وقتی که او واقعا می میرد تکرار خواهد شد، اما تردیدی که از ط\_رف\_خ\_داوند د\_ب\_ا\_آوردن ح\_رف\_او\_ک\_ه\_ب\_نابر اتفاق اهل لغت معنای اختلاف در مفهوم معطوف و م\_ع\_ط\_وف\_ع\_ل\_ی\_ه\_دارد م\_ط\_رح\_ش\_ده\_است، آن هم با توجه به این که خداوند عالم به غیب بوده و چ\_گ\_ون\_گی\_مرگ پیامبرش (ص) را می داند، تنها به این دلیل بوده که خداوند خواسته است هر دو ح\_اد\_ث\_ه\_را در ای\_ن\_آی\_ه\_م\_ش\_مول سازد، هم حادثه شایع شدن قتل ایشان در احد و هم حادثه وفات پ\_ی\_ا\_م\_ب\_ر(ص). ب\_عضی ها قتل را به فعل انسان نسبت داده اند و مرگ را به فعل خدا، و گفته اند که منظور خدا از این تفصیل در واقع تنها حادثه احد بوده و ذکر این تردید برای این است که فعل بشر را ک\_ه\_ق\_ت\_ل\_ب\_اشد از جهت مرگ بودن به خدا نسبت دهد

ولی این قول دقیق نیست، زیرا خداوند فرموده است: (فلم تقتلوهم ولكن الله قتلهم) ((۱۸۷)): شما آنها را نکشتید، بلکه خدا آنها را کشت، پس فعل قتل را نمی‌شود به خدا نسبت داد، ضمناً سیاق آیه مناسب با این تفصیل نیست زیرا خداوند متعال مسأله توبیخ و اعلام تنفر نسبت به این عقب‌گرد را مورد توجه قرار داد، و بر آن تأکید دارد و توجهش به تفصیل میان فعل بنده و فعل خالق نیست.

خداوند جواب شرط (انقلبتم) که همان (بازگشت) باشد را متعلق به دو فعل شرط (مات: مرد) و (قتل: کشتن) دانسته است، و این تعلق نشان می‌دهد که تأکید خدا بر حالت انقلاب پس از مرگ ایشانش است، و وارد کردن حرف استفهام (به معنی آیا) بر حرف شرط (ان: اگر) که مفهوم تأکید دارد، در واقع برای استنکار، توبیخ و زشت دانستن این حالت است.

و این بسیار دور از ذهن است که مفهوم آیه چنین باشد: هر گاه شایع شود که محمد (ص) با فعل صادر از من مرده است، و این که من فعل خود را به صورت قتل او توسط کفار قرار دادم، آیا شما به گناه خود باز می‌گردید؟.

و اگر به آیه نگاهی کلی کنیم، آن هم با چنین معنایی، حالت توبیخ خداوند بر رای آنها بسیار تخفیف می‌یابد در حالی که نباید در چنین حادثه‌ای تساهل شود.

اصلاً توجه آیه را پراکنده کرده و جهت‌های گوناگونی به آن می‌دهد که این خلاف بیان هر حکیمی است، چه رسد به احکم حکما.

برای تائید آن که آیه شریفه منحصر



به این حادثه نبوده ، در توضیحات بعدی آیه دلایلی را ان شاء الله ارائه خواهیم کرد که هرگونه شک و شبهه ای را در عدم محدودیت آیه و عمومیت آن تازمان مرگ پیامبر(ص) و بعد از آن ، بر طرف خواهد کرد.

هـ\_مچنین باید بدانیم که مرگ دو معنی دارد: یک معنای عام که مفهوم آن قبض روح است : (اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده) ((۱۸۸)): هر جا باشید مرگ به سراغ شما خواهد آمد هر چند در برج هایی مرتفع باشید، (هو الذی احیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم) ((۱۸۹)): او است که به شما زندگی داد، سپس شما را می میراند و پس از آن شما را زنده می کند.

معنای دیگر مرگ خاص است ، که در برابر قتل می باشد .

یعنی این که شخص به مرگ طبیعی بمیرد و در هر آیه ای که هـ\_ر\_د\_و\_ل\_ف\_ظ\_راه\_م\_ز\_م\_ان آورده است ، ی\_عنی هم لفظ موت و هم لفظ قتل ، م\_ن\_ظ\_وره\_م\_ین معنای خاص مرگ است ، به خصوص آنجا که از حرف (او) استفاده شده است که م\_س\_ت\_ل\_ز\_م\_ا\_ختلاف در معنی بین معطوف و معطوف علیه است ، به عنوان مثال : (ولئن قتلتم فی سبیل اللّٰه او متم لمغفره من اللّٰه ورحمه خیر مما یجمعون) ((۱۹۰)): و اگر در راه خدا کشته شوید یا ب\_م\_یریدو ، آمرزش و رحمت خدا از تمام چیزهایی که آنها جمع آوری می کنند بهتر است ، (ولئن متم او قتلتم لالی اللّٰه تحشرون) ((۱۹۱)): و اگر بمیرید یا کشته شوید به سوی خدا باز می گردید، (لو کانوا عندنا ما ماتوا وما قتلوا) ((۱۹۲)): اگر آنها نزد ما بودند نمی مردند

و کشته نمی شدند.

اگر مَرگ در این آیات به معنای عام خود باشد، هیچ دلیلی برای به کارگیری لفظ قتل نخواهد بود، زیرا قتل هم نوعی مرگ است و این خلاف بلاغت است و مورد بحث ما نیز از همین قبیل است، ازای\_ن\_جا ثابت می شود که مقصود از مرگ در آیه انقلاب همان معنای خاص آن است که هم ردیف قتل است نه شامل آن ((۱۹۳)).

چراخ\_دای متعال بر صفت رسالت درباره پیامبرش تکیه کرده است که می فرماید: (او رسول است و ق\_بل از او رسولان گذشته اند)، کافی بود بگوید: (محمد تنها یک رسول است)، و بلافاصله دنبال آن می گفت: (آیا اگر بمیرد یا کشته شود...؟

در اولین برخورد برای جواب دادن به این سؤال همان گونه که بعضی از مفسرین گفته اند به نظر م\_ی\_رس\_د\_ک\_ه\_خ\_داون\_د\_خ\_واس\_ته است نظر مسلمانان را به این حقیقت جلب کند که محمد(ص) ج\_اودان\_ن\_ی\_س\_ت، بلکه او نیز می گذرد و می میرد، مانند دیگر پیامبران که گذشتند و مردند.

این م\_ع\_ن\_ی\_از آیه واضح است ولی تنها این مطلب مقصود آیه نیست، زیرا اگر مراد اثبات صفت مرگ ب\_رای آن ح\_ض\_رت\_ب\_اش\_د\_ب\_ای\_د\_ب\_گ\_وید: (محمد تنها یک انسان است که قبل از او انسانهایی آمده و رفت\_ه\_ان\_د) ک\_ه\_در آن تاکید بر خاصیت انسان است که فانی شده و جاودان نیست، پس آیه دارای معانی عمیق تری است که موجب شده صفت رسالت را مطرح و بر آن تاکید کند.

و این معانی از این قراراند: اولاً: ه\_م\_ان\_گ\_ونه که دین در گذشته وابسته به زندگی پیامبران نبوده، هم چنین به زندگی پ\_ی\_امبر اسلام (ص)

( نیز وابسته نیست ، پیامبران سابق مردند و دین پس از آنها ادامه داشت ، رسول الله (ص) نیز هر گاه بمیرد یا کشته شود دین بعد از او ادامه خواهد یافت .

ثانیا: معنای عمیق تر، دقیق تر و جامع تر برای آیه تاکید بر تطابق سنن است یعنی این واقعیت که س-نت امتهها پس از مرگ پیامبرانشان بر یکدیگر منطبق اند .

آن چه بر آن امتهها گذشته است ، بر این ام-ت ن-ی ز دق-ی ق-ا م-و ب-ه مو خواهد گذشت .

این حقیقت را قرآن ، سنت و واقعیت تاریخی ثابت می کنند، اما قرآن : (ت-ل-ك ال-رسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی ابن م-ریم البینات و ایدناه بروح القدس ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات ولكن اختلفوا فمنهم من آمن ومنهم من كفر ولو شاء الله ما اقتتلوا ولكن الله یفعل ما یرید) ((۱۹۴)) : ب-ع-ضی از آن پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم ، بابرخی از آنها خدا سخن گفته و بعضی را درجاتی برتر داد، به عیسی بن مریم نشانه های روشن دادیم و او را با روح القدس تایید نمودیم و اگر خ-دا می خواست کسانی که بعد از این پیامبران بودند، پس از آن که آن همه نشانه های روشن برای آن-ه-ا آم-د، با هم جنگ و ستیز نمی کردند، ولی این امتهها با هم اختلاف کردند، بعضی ایمان آوردند و بعضی کافر شدند و باز اگر خدا می خواست با هم پیکار نمی کردند ولی خداوند آن چه را می خواهد انجام می دهد.

ض-م-ی-ر در (م-ن ب-ع-دهم) به (رسل : پیامبران) بر می گردد، اگر تنها عیسی (ع)

مورد نظر بود م\_ی گفت : (من بعده), ونمی توان گفت که مراد عیسی (ع) است که برای بزرگ شمردن او (هم) گ\_ف\_ت\_ه\_اس\_ت, زی\_را\_م\_وقعیت\_ضمیر (هم) در (من بعدهم) اگر برای بزرگ شمردن باشد مخالف ف\_ص\_اح\_ت\_وب\_لاغت خواهد بود.

اگر هم آن را خلاف فصاحت و بلاغت ندانیم, گوئیم در جایی که م\_ع\_لوم نباشد لفظ در معنای حقیقی یا مجازی آن به کار رفته است, اصل بر این است که به معنای ح\_ق\_ی\_قی باشد.

پس اگر [هم] را به معنای حقیقی خود بگیریم, بر می گردد به (تلك الرسل : آن پ\_ی\_ام\_ب\_ران) كه ه رس\_ول الله (ص) ن\_ی\_ز در م\_یان آنها است به دلیل آیه قبل (تلك آیات الله نتلوها عليك بالحق وانك لمن المرسلين) ((۱۹۵)) اینها آیات خدا است که به حق بر تومی خوانیم, و تو از رسولان هستی که به دنبال آن خداوند فرموده است : (تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض).

روای\_ات\_م\_عروف و صحیح فراوانی نیز وجود دارند که دلالت بر تطابق سنن می کنند, و مسلمین ا\_ج\_م\_اع ب\_ر\_ص\_حت آن روایات دارند, مانند این سخن پیامبر (ص): شما سنت گذشتگان را مو به م\_ووب\_دون ه\_یچ کم و زیاد دنبال خواهید کرد, حتی اگر آنها در لانه سوسماری وارد شده باشند, ش\_ما نیز وارد خواهید شد ((۱۹۶)).

و این سخن حضرت : بعد از من دوباره کافر نشوید, که گردن ی\_ک\_دیگر را بزنید ((۱۹۷)), و یا این سخن ایشان : افترت الیهود الی احدی و سبعین فرقه و افترت ال\_نصاری الی اثین و سبعین فرقه و ستفترق علی امتی ثلاثه و سبعین فرقه اثنان و سبعون فی النار و واح\_ده ن\_اجیه ((۱۹۸)): یهود به هفتادویک

فرقه و نصاری مسیحی ها به هفتاد و دو فرقه تقسیم ش\_د\_ن\_دوام\_ت\_من به هفتاد و سه فرقه تقسیم خواهند شد، که هفتاد و دو فرقه از آنان در آتش بوده وی\_ک\_ی\_ن\_ج\_ات خواهد یافت .

همچنین آیات زیادی بر تطابق سنن دلالت می کنند مانند: (فهل ی\_ن\_ت\_ظ\_رون الا مثل ایام الذین خلوا من قبلهم ) ((۱۹۹)): آیا آنها جز ایامی همانند ایام پیشینیان را ان\_تظار دارند ویا این آیه : (کان الناس امه واحده فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین وانزل معهم ال\_کتاب بالحق لیحکم بین الناس فیما اختلفوا فیه وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعدما جاءتهم ال\_بینات بغیا بینهم فهدی الله الذین آمنوا لما اختلفوا فیه من الحق باذنه ) ((۲۰۰)): مردم [در آغاز] یک دسته بیشتر نبودند [سپس در میان آنها اختلافات بوجود آمد]، خداوند پیامبران را بر انگخت تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی را که به سوی حق دعوت می کرده همراه آنها نازل نمود تا در میان مردم درباره آن چه اختلاف داشتند حکم کند و کسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که ک\_ت\_اب رادری\_اف\_ت کرده بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود، که آنها به خاطر ان\_حراف از حق و ستمگری در آن اختلاف کردند و خداوند آنها را که ایمان آورده بودند نسبت به حقیقتی که در آن اختلاف داشتند هدایت نمود، و همچنین آیه : (احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آم\_ن\_ا\_وه\_م لا ی\_ف\_ت\_ن\_ون ول\_ق\_د\_ف\_ت\_ن\_ال\_ذی\_ن\_م\_ن قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن ال\_ک\_اذب\_ین ) ((۲۰۱)): آیا مردم گمان کرده اند به حال خود رها می شوند و آزمایش نخواهند شد ؟

م\_ا\_ک\_س\_ان\_ی را که پیش از آنان بودند

آزمودیم ، باید علم خدا در مورد کسانی که راست می گویند و کسانی که دروغ می گویند تحقق یابد.

## قسمت چهارم

بهترین دلیل بر تطابق سنن کردار اصحاب پس از وفات رسول الله (ص) است ، که یکدیگر را تکفیر کرده و هر یک دیگری را فاسق دانست ، و کرباره جایی رسید که با یکدیگر درگیر شده ، چنان گره ای خنمان سوزی به راه انداختند ، که بیش از صد هزار مسلمان قربانی شدند .

این است مـصـداق آیـه : ( ... )

ولو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم البینات ولكن اختلفوا... : واگر خدای خواست کسانی که بعد از آن پیامبران بودند ، پس از آن که آن همه نشانه های روشن برای آنها آمده بود ، با هم جنگ نمی کردند ، ولی آنها با هم اختلاف کردند....

دیگر رجای بی رای ای ن سـؤال نیست که چگونه اصحاب پیامبر (ص) می توانند به گذشته خود برگردند ، آنها که مال و جان خود را فدا کرده ، و با خویشاوندان خود نیز به خاطر اسلام جنگیدند ، و رسول الله (ص) را در سختی ها و در ناراحتی ها ترک نکردند و آیات معجزات ایشان را دیدند !!

جواب این سؤال را علاوه بر آنچه گذشت این گونه می دهیم : الف ضمیر خطاب در (انقلبتم : شما منقلب شدید) متوجه آنهاست و لا غیره ، زیرا معقول نیست که خطاب به کفار یا منافقین باشد ، آنها خود به خود منقلب هستند .

ب علم مانع از انحراف نیست ، چه بسا افرادی بدانند حق در این طرف است ولی هوای نفس آنها به طرف دیگر متماایل بوده و آنان را با خود به آن سو می کشد ، بلکه اکثر حالت های تجاوز از حریم حق ، و بعـد از

علم به آن پیش می آید: (وما اختلف الذین اتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغیا بینهم) و آنها که کتاب آسمانی داشتند اختلاف نکردند مگر بعد از بدست آوردن علم, و آن هم به خاطر ظلم و انحراف از حق در میان خود, (وما اختلف فیہ الا الذین اتوه من بعد ما جاءتهم البینات بغیا بینهم): و کسی در آن اختلاف نکرد مگر آنهایی که کتاب را دریافت داشته بودند پس از آن که نشانه های روشن به آنها رسیده بود, و آنها به خاطر انحراف از حق و ظلم در آن اختلاف کردند.

پس همه چیز واضح است, و نشانه های آن آشکار است ولی آنها اختلاف کرده و با یکدیگر جنگیدند.

(ولـ و شاء اللہ ما اقتتل الذین من بعدہم من بعد ما جاءتهم البینات): و اگر خدا می خواست, کسانی کـ ہ بـ عـ د از آنـ ہا, پس از دریافت آن نشانه های روشن آمدند با یکدیگر نمی جنگیدند, (افرایت من اتـ خـ ذالـ ہ ہـ واه واضـ لہ اللہ علی علم) ((۲۰۲)): آیا دیدی کسی را که هوای نفس خود را معبود خویش قرار داده و خداوند او را با آگاهی گمراه ساخت.

ج فـ داکـ اریہای گذشته و صبر بر مصائب, مانع از انحراف انسان در آینده نیست, و ما سراغ نداریم فداکاریها و صبر بر مصائبی مانند آن چه بر سر بنی اسرائیل آمد هنگامی که فرعون دست و پای آنها رایـ کـ ی از راسـ ت و دیگری را از چپ برید آنها صبر کردند, آنها را به دار آویخت باز هم صبر کردند, زنـ ان و کـ ودکـ ان آنـ ہـ ا را نـ گـ ہ داشـ تـ ہ و مـ ردانشان را به قتل رساند و آنها صبر کردند و از دعوت موسی (ع) دست نکشیدند, معجزات خیره کننده حضرت موسی (ع) را به

طور آشکار دیدند که یکی از عظیم ترین آنها شکافته شدن دریا به چند بخش , وهر بخشی مانند کوهی عظیم بود .

ولی همین که م\_وس\_ی (ع) چ\_ند روز آنها را ترک کرد, به عبادت گوساله پرداختند, گویا طبیعت انسان این گ\_ون\_ه است که تا احساس امنیت و بی نیازی کند طغیانگر می شود (کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ) ((۲۰۳)): چنین است , هرگاه انسان خود را بی نیاز بیند طغیان می کند.

د\_ه\_ر\_چ\_ه قدر انسان در درجات ایمان بالا رود, اگر از طرف خداوند معصوم نباشد امکان انقلاب و ک\_ف\_ر در او هست , گویا ترین مثال بلعم بن باعورا است : (واتل علیهم نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین ولو شننا لرفعناه بها ولكنها اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله ک\_م\_ث\_ل\_ال\_ک\_ل\_ب\_ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث ذلک مثل القوم الذین کذبوا بیاتنا فاقصص ال\_ق\_ص\_ص لعلهم یتفکرون ساء مثلا القوم الذین کذبوا بیاتنا وانفسهم کانوا یظلمون من یتهدی الله فهو ال\_م\_هدی ومن یضلل فاولئک هم الخاسرون ) ((۲۰۴)): و برای آنها بخوان سرگذشت آن کسی را که ه\_آ\_ی\_ات\_خ\_ود را ب\_ه او دادیم ولی او از آنها جدا شد و شیطان به او دست یافت و از گمراهان شد.

ا\_گ\_ر\_م\_ی\_خ\_واس\_تیم او را با این آیات بالا می بردیم ولی او به پستی گرائید و از هوای نفس خویش پ\_ی\_روی کرد .

او مانند سگی است که اگر به او حمله کنی دهانش را باز و زبانش را بیرون می آورد و اگر او را به حال خود واگذاری باز همین کار را خواهد کرد, این مثل جمعیتی است که آیات ما را ت\_کذیب کردند .

این داستانها را



بازگو کن تا شاید بیندیشند .

چه بدمثلی دارند گروهی که آیات ما را تـ کذیب کردند، ولی آنها به خودشان ستم می کردند .

هدایت یافته کسی است که خدا او را هدایت کند، و کسانی را که خدا گمراه کند آنها زیانکاران واقعی هستند.

آیا کسی از اصحاب پیامبر(ص) به درجه ایمان این شخص رسیده است ؟

او اسم اعظم را می دانست ، ولی باز هم منحرف شد، چه رسد به کسانی که از او پائین ترند ؟

سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که : بر چه چیزی انقلاب پیش آمد ؟

ما هم این سؤال را مطرح می کنیم : معمولاً بر چه چیزی انقلاب پیش می آید ؟

در پیـش روی مـا چند عنصر اساسی در آیه وجود دارد که با تجزیه و تحلیل آنها می توان به جواب سؤال مطرح شده رسید: الف این انقلاب به وفات پیامبر(ص) ارتباط دارد (افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم): آیا اگر مرد یا کشته شد بر گذشته خود منقلب می شوید ؟

ب وقوع انقلاب دلالت بر وجود اصلی دارد که انقلاب بر اساس آن اتفاق افتاده ، اصلی که برای تمام منقلبین مشخص بوده است .

اگر منقلبین آن اصل را نمی دانستند، به آنها گفته نمی شد (انقلبتم علی اعقابکم : شما بر گذشته خود منقلب شدید)، بلکه آن چه انقلاب بر آن واقع شد، از قبول مورد قبل بوده است تا آن که این انقلاب پیش آمد.

ج این مساله ارتباط مستقیمی با خدا و رسول (ص) دارد و انقلاب بر آنها واقع شده است .

د \_ض\_ر\_ر\_ای\_ن\_ان\_ق\_لاب\_، ب\_ر\_م\_ن\_قلب\_ین\_در\_دنیا\_و\_آخرت\_خواهد\_بود\_(وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ

خداش کَرگ زاران را پاداش خِواهد داد، (فلن يضر الله شيئاً): او هرگز به خدا ضرری نمی رساند، (ومَن  
يَشْكُرْ فإِن مِّنْ مَّا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ) ((۲۰۵)): هر که شکر کند، در واقع به خاطر خودش شکر کرده است .

سپس خداوند بیان فرموده است که فایده این شکر به شخص بنده بر می گردد و مفهوم این فرمایش خدا این است که ضرر  
شکر نکردن نیز بر خود بنده خواهد بود.

هـ\_ای ن انقلاب مربوط به سنت پیشینیان است , پس گذشتگان بر هرچه منقلب شدند, اینها نیز بر همان منقلب خواهند شد.

و خ\_دای م\_ت\_ع\_ال\_ن\_فرموده است که مؤمنین یا مسلمین را پاداش می دهد, بلکه فرموده است شکر گ\_زاران را  
پاداش خ\_واهد داد, و این اشاره ای است به این که افراد غیر منقلب اندک اند: (وقليل مَن عِبَادِي الشُّكُورُ)  
((۲۰۶)): و اندکی از بندگان من شکر گزارند .

و لفظ (انقلبتم : شما منقلب شدید) نیز این معنی را تایید می کند که نشان دهنده اکثریت است , زیرا اگر منقلبین کم  
بودند می فرمود (انقلب بعضکم : بعضی از شما منقلب شدند), و در اینصورت توییح اکثریت درست نبود.

ز\_ای\_ن\_ان\_ق\_لاب\_م\_س\_لم\_بوده\_و\_بدون\_شک\_اتفاق\_خواهد\_افتاد, به دلیل آنکه هرگاه فعل شرط اتفاق ب\_یافتد جواب  
شرط محقق می شود و استفاده از فعل ماضی در (انقلبتم) نشان دهنده محقق شدن آن به طور حتمی است .

ح\_ای\_ن\_خ\_طاب\_مخصوص\_مسلمین\_بوده\_و\_متوجه\_آنها\_است\_و\_ربطی\_به\_کافرین\_ندارد\_زیرا\_آنها\_اساساً\_م\_ن\_ق\_ل\_ب\_هستند  
و نمی توانند مخصوص منافقین باشد که این خلاف ظاهر آیه است و اگر تنها آنان مورد خطاب بودند می گفت : (اظهرتم  
انقلابکم : انقلاب خود را آشکار ساختید), بلکه خود انقلاب و وقوع

آن بلافاصله بعد از وفات پیامبر (ص) خواهد بود.

برای شناخت ماهیت این انقلاب، باید هنگام تجزیه و تحلیل، تمام عناصر گذشته را مورد توجه قرار داد، باید نتیجه بحث کاملاً مطابق با آن باشد، والا این چیز دیگری خواهد بود.

پ\_ی\_ا\_م\_بر(ص) حاکم بر مسلمین بود و پس از وفات ایشان انقلاب پیش آمد..

حال می پرسیم: بعد از وفات ح\_ا\_ک\_م، ب\_ر\_چ\_ه\_چ\_ی\_ز\_ی\_م\_ع\_مولا انقلاب پیش می آید؟! چه مسائلی بوده است که رسول الله (ص) ن\_س\_ب\_ت\_ب\_ه\_آن\_ن\_ق\_ش\_ک\_ن\_ترل کننده فشار را برای امت داشته که مانع از بروز اختلاف می شده است

ب\_ه\_طوری که اگر رسول الله (ص) نبود این اختلاف و درگیری به سر حد انفجار می رسید؟

آیا قرآن به این مطلب اشاره ای داشته است؟

قرآن به طور صریح اشاره ای ندارد به این امری که ب\_رای\_م\_ردم سنگین بوده، و بسیاری آن را نپذیرفته و پیامبر از تبلیغ آن برای امت خود می ترسید.

ولی فرمان خدا اینگونه صادر شد: (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل ف\_ما بلغت رسالته واللّه یعصمک من الناس) ((۲۰۷)): ای پیامبر، آن چه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده است کاملاً به مردم برسان، و اگر نرسانی، رسالت او را ابلاغ نکرده ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می کند.

با نگاهی کوتاه و سریع بر آیه فوق به این نتایج خواهیم رسید: ۱\_ آن مساله ای که تبلیغ آن واجب است، معادل با تبلیغ خود رسالت است، که اگر آن را ابلاغ نکند م\_ا\_ن\_د\_این است که رسالت را ابلاغ نکرده است،

پس کفر به آن مانند کفر به رسالت است و انقلاب علیه آن مانند انقلاب علیه رسالت است .

۲\_ ای\_ن\_م\_ساله مورد اختلاف عظیمی میان مردم است , که پیامبر ازدست مردم بر خودش نگران بود, ولذا خدای متعال او را اطمینان داد (خداوند تو را از مردم نگاه می دارد).

۳\_ ای\_ن\_م\_ساله در حد تمام رسالت است , زیرا مفهوم آیه این گونه است که اگر این مساله را ابلاغ ن\_م\_ای\_د, رس\_ال\_ت را اب\_لاغ\_وت\_ک\_میل کرده است (الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رض\_ی\_ت لکم الاسلام دینا) ((۲۰۸)): امروز دین شما را برایتان تکمیل و نعمت خود را بر شما تمام ک\_ردم واس\_لام را به عنوان دین برایتان پذیرفتم , این مطلب منطبق بر آیه انقلاب است که خبر از انقلابی علیه کل دین می دهد.

۴\_ جمله (یعصمک من الناس : تو را از مردم حفظ می کند) نشان می دهد که اکثریت قریب به اتفاق مردم این مساله را که پیامبر(ص) به تبلیغ آن مامور شده است قبول ندارند.

این چه مساله ای است که می خواهد آن را ابلاغ کند ؟

این مساله با انقلاب مورد نظر ارتباط دارد زیرا: ۱\_ این مساله با رسالت ارتباط دارد, و انقلاب بر آن , انقلاب بر رسالت است .

۲\_ نشانه های انقلاب در این مساله , به دلیل عدم رضایت اکثریت وجود دارد.

۳\_ پیامبر مجبور است آن را هم اکنون به دلیل نزدیک شدن زمان وفاتش ابلاغ کند, انی اوشک ان ادع\_ی\_ف\_اج\_ی\_ب : ن\_زدی\_ک\_اس\_ت\_م\_را بخوانند و من اجابت کنم , پس نباید بهانه ای برای انقلاب باقی گذارد و باید حجت را بر

آنها کامل کند زیرا انقلاب مربوط به وفات پیامبر(ص) است .

۴\_ آن چه کـه او مـی خـواهد آن را ابلاغ کند، تنها چیزی است که می توان بر آن انقلاب کرد، زیرا پیامبر(ص) تمام رسالت را با همه شاخه های گوناگون آن ابلاغ نموده و در کوچکترین مساله ای از آن آثـار نـارضـایـتـی در مسلمین پیدا نشده است ، مگر این مساله که رسول الله (ص) از آن ترسیده و خداوند به او وعده داده است او را از مردم حفظ کند.

۵\_ پـیـامبر(ص) در این مساله نقش کنترل کننده فشار را داشته است که اگر وفات کند فشار بالا رفته و مردم به طور معکوس عمل خواهند کرد.

۶\_ بـنـابـراین چیزی باقی نماند که انقلاب بر آن واقع شود جز خلافت تعیین شده از طرف خداوند متعال .

آن مرد کیست که خلافت او به پیامبر(ص) ابلاغ شده است ؟

همان گونه که قبلاً گفته شد اخبار به طور متواتر رسیده و صدها مصدر از میان مصادر مسلمین حادثه غدیر و تعیین امام علی به عنوان خلیفه مسلمین را نقل کرده اند .

از ایـن حدیث و هزاران حدیث دیگر روشن می شود که رسول الله (ص) علی (ع) را به عنوان خلیفه وامـام بـر خلق تعیین نموده است ، ولی این مساله قابل قبول برای مسلمین نبوده است ، ولذا بمجرد ایـن کـه رسـول الله (ص) از دنیا رحلت نمود، بر علی (ع) منقلب شده و حق او را غصب کردند و جز افـراد ایـن دـک کسی ثابت قدم نماند، همان گونه که خداوند در آخر آیه انقلاب فرمود: (...سیجزی الله الشاکرین): خداوند شکر گزاران را پاداش می دهد، که

از این جمله چنین نتیجه می گیریم : اولاً: این افراد اندک اندزیرا: الف انقلبتم مفهوم عموم واكثريت را می دهد.

ب (وقليل من عبادى الشكور): شکرگزاران از میان بندگان من اندک اند).

ثانیا: این شکر در مقابل کفر است که همان انقلاب باشد, (فمنهم من آمن ومنهم من كفر): بعضی از آن ها ایمان آورده و بعضی کافر شدند, (انا هدیناه السبیل اما شاکرا واما کفورا) ((۲۰۹)): ما راه را به او نشان دادیم , یا شکرگزار بوده و یا کافر خواهد بود, و این راه مشخص است به این دلیل : الف هدایت او به سوی این راه (ما راه را به او نشان دادیم).

ب وقوع ان\_قلاب علیه آن زیرا آیه قبل می گوید: (و خداوند شکرگزاران را پاداش می دهد) یعنی آن\_ه\_ائی ک\_ه طبق مفهوم این آیه , راه را دنبال کردند و در نتیجه دیگران جزء کافرین اند زیرا علیه این راه , انقلاب کردند.

ج \_ الف ولام تعریف ((۲۱۰)).

ای\_ن راه در ی\_ک زم\_ان م\_وجب بلا\_ونعمت می شود, بلائی که مردم به واسطه آن امتحان می شوند و ن\_ع\_مت برای آن کس که این راه را رابیماید .

و چون شکر در مقابل نعمت می باشد و معمولاً انقلابی ک\_ه م\_س\_اوی ک\_ف\_ر است انقلاب علیه نعمت بوده بمعنای کفر ورزیدن بدان نعمت , و چون ولایت ع\_ل\_ی (ع) ن\_ع\_مت بوده (واتممت علیکم نعمتی): و نعمت خود را بر شما تمام کردم ((۲۱۱)), لذا انقلاب علیه این نعمت شده و تنها افراد اندکی نجات یافتند, و برای تاکید این مطلب , یک حدیث از رسول الله (ص) می آوریم .

ایشان می فرماید: من ایستاده بودم که ناگهان گروهی را دیدم , وقتی آنها را شناختم مردی

بین من و آنها ظاهر شد و گفت: بیائید، پرسیدم: به کجا ((۲۱۲))؟

گفت: به خدا سوگند، به سوی جهنم، گفتم: مگر چه کرده اند؟

گفت: آنها پس از تو به سوی گذشته خود به عقب برگشتند، و آن گونه که من می بینم معلوم نیست کسی از آنها جز به تعداد شترهای از قافله جدا شده نجات یابد ((۲۱۳)).

این حدیث تاکید دارد بر آن چه آیه انقلاب دلالت داشت یعنی این که شکرگزاران نعمت، اندک اندولذا پیامبر(ص) فرمود: من نمی بینم که کسی از آنها نجات یابد مگر افرادی به تعداد شترهای از قافله جدا شده، و همان گونه که این گونه شترها انداک اند، لذا اصحاب نجات یافته نیز اندک اند.

همچنین پیامبر(ص) فرمود: من جلودار شما به سوی حوض هستم، هر که از پیش من رد شد آب می خورد و هر که از پس من رد شد آب می خورد و هر که از میان من و آنها جدائی می افتد، می گویم: اینها اصحاب من هستند، گفته می شود: تو نمی دانی اینها چه بدعت ها پس از تو ایجاد کرده اند، می گویم: دورباد، دورباد آن که بعد از من در دین من تغییر داد ((۲۱۴)).

علاوه بر آن، قول پیامبر(ص) به ابوبکر، وقتی که پیامبر شهدا را از اهل ایمان و بهشت دید و گفت: ام\_اه\_ؤلاء\_ف\_ان\_ی\_اشهد\_لهم: من برای اینها شهادت خواهم داد ابوبکر گفت: و ما چه طور، ای رسول الله؟

پیامبر فرمود: اما انتم فلا ادری ماذا تحدثون بعدی: اما

شماره من نمی دانم چه بدعتی پس از من برپا خواهید کرد ((۲۱۵)).

## فصل هفتم: مثلث تحریف حقایق

### مثلث تحریف حقایق

مورخین و نقش آنها در تحریف حقایق نقش تاریخ در بیدار کردن امت: امت‌هایی پیشرفت می‌کنند که ابتدا سنت‌ها و قوانین تاریخ را مطالعه کرده و عواملی را که موجب ترقی و پیشرفت می‌شود را مشخص کرده و عواملی را که موجب انحطاط و سقوط آنها گردیده بررسی نموده، سپس از عبرت‌ها و تجربه‌های تاریخ گذشتگان در راه پیشرفت خویش بهره می‌گیرند.

سنت خداوند یکسان و غیر قابل تغییر بوده و ملتها در برابر قوانین الهی هیچ برتری بر یکدیگر ندارند (فصل نهم - جلد لسنه الله تبدیلا ولن تجد لسنه الله تحویلا) ((۲۱۶)): هرگز برای سنت الهی تبدیلی نی‌اف‌ت‌ه و هرگز برای سنت الهی تغییری نخواهی یافت.

زندگی بر یک حقیقت پا برجاست و آن حقیقت ستیز میان حق و باطل است.

و تمام حوادثی که در تاریخ انسانیت می‌گذرد جز صفحاتی از ای‌ن پیکار میان حق و باطل نیست.

وما می‌توانیم با چنین آگاهی در اعماق تاریخ نفوذ کرده، از آن بهره‌مند شویم و در زندگی روزمره خود وارد سازیم.

ما می‌توانیم پیچیده‌ترین مسائل را درباره این مرحله حساس از تاریخ امت اسلامی مان که گرفتار دشوارترین پراکندگی مذهبی است درک کنیم، و برای رسیدن به این هدف باید از خواسته‌های درونی و جهت‌گیریهای عاطفی خود دست کشیده، اصول و قواعد قرآنی خویش را حکم قرار دهیم، تا بتوانیم بی‌طرفانه مسائل را تحلیل کرده و از سوی م‌ای‌ظ‌اه‌ری حوادث گذشته، اعماق آنها را ببینیم.

و به جای یک منظره غلط انداز و نامشخص، دیدگاهی روشن و واقعی بدست آوریم.

پس بیاییم از ابتدا شروع کنیم، گویا قرآن از نو



بر ما نازل شده است ، و تاریخ را با معیار این آیه شریفه بخوانیم : ( او لم یسیروا فی الارض فیظنوا کیف ک ان ع اقبه الذین من قبلهم کانوا اشد منهم قوه واثاروا الارض وعمروها اکثر ماعمروها وجاءتهم رس ل ل ه م بالبینات فما کان اللّٰه لیظلمهم ولکن کانوا انفسهم یظلمون ) (( ۲۱۷ )) : آیا در زمین سیر ن کردند تا ببینند عاقبت کسانی که قبل از آنها بوده اند چگونه شده است ؟

آنها نیروئی بیش از اینان داشته ، زمین را دگرگون ساختند و بیش از آنچه اینان آباد کردند آنها آباد نمودند و پیامبرانشان با دلایل روشن به سراغشان آمدند .

خداوند هرگز به آنها ستم نکرده ، بلکه آنها بودند که به خودستم کردند .

ب ع ک س م ی ب ی ن ی م یک امت بی تحرک ، از شناخت تاریخ وقوانین و تجربیات آن عاجز مانده و ن ت وان سته است آن دیدگاه و بصیرت لازم برای تسلط بر وضعیت فعلی و حرکت به سوی آینده را بدست آورد .

### دولتها و تحریف تاریخ

ب ن اب رای ن ه یچ جایی برای این گونه پرسش یا اشکال در بحث تاریخی مبنی بر عدم برانگیختن اخ ت لاف ات ک ه ن ه وق دی م ی ی ا ه رب ه انه دیگر وجود ندارد .

چنین اشکال هایی تنها نادانی گ وی ن ده رام ی فهماند .

در حقیقت اگر درگیری و اختلافی پیش آمده است ، به خاطر تحریف و دروغ پردازی در ت اری خ بوده ، والا تاریخ به خودی خود آئینه ای است روشن که گذشته را بدون ه ی چ گ ون ه ف ریب و نیرنگی برای زمان حاضر منعکس می کند ، ولی هنگامی که تاریخ در دست س ی اس ت ه ای منحرف افتاد ، سیمای آن کدر و روی آن مخدوش می گردد ، از این رو آراء مردم م ت ف اوت و مذاهب ایشان مختلف گردید والا اگر تاریخ سالم مانده بود ، غل و غشها بر ملا و افکار باطل افشا

می گردید.

این\_اخ\_تلاّف و تفرقه , و از هم پاشیدگی صفوف که امت سلامی امروز از آن رنج می برد, نتیجه ای است طبیعی از انحرافات که در تاریخ پیش آمده است و مورخین خواستند, به دروغ اضافه نموده و یا حقایق را کتمان کنند .

آنها جزئی جدا ناپذیر از توطئه ای هستند که به خاطر مصالح سیاسی , مکتب اه\_ل\_ب\_ی\_ت را ه\_د\_ف قرار داد .

این توطئه در همه زمینه ها و در تمام سطح ها عمل کرد تا جریانی دی\_گ\_رب\_ا ظاهر اسلامی در برابر اسلام اصیل و حقیقی ایجاد نمود .

و چون تاریخ شاهدهی است که از آن\_چه مشاهده کرده خبر می دهد, پس باید او را ساکت کرد یا چشم او را بست , تا نتواند افشاگری ک\_ن\_دودسیسه های آن توطئه را آشکار سازد .

از این رو تاریخ در چنگال سیاست حاکم قرار گرفته وه\_م\_راه آن به هر طرف کشیده می شد. مورخین به دنبال تهدید و تطمیع سلاطین , قلم به دست ل\_رزان خویش گرفتند تا حقائق را بر هم زنند, سیاستی که جریان اموی و پس از آن جریان عباسی دن\_ب\_ال\_م\_ی کردند, هدفش اساسا بدنام کردن اهل بیت (ع) بوده است , اگر کسی تظاهر به محبت ع\_ل\_ی\_ب\_ن ابی طالب و اهل بیتش می کرد خانه او ویران و روزی او قطع می شد, تاجائی که معاویه , ش\_یع\_ه علی را دنبال کرده , دستور داد: اگر تنها احتمال تشیع نسبت به علی در آنها دادید, آنان را ب\_کشید .

ذکر فضایل آنها گناهی نابخشودنی به شمار می رفت .

برای آشنایی بامصائبی که ائمه اهل ب\_ی\_ت و ش\_ی\_ع\_ه آنها در تاریخ دیده اند می توان به کتاب مقاتل الطالبیین تألیف ابو الفرج اصفهانی مراجعه کرد.

در چنین

شرایط سختی، آیا مورخین می توانستند فضایل و مناقب اهل بیت و سیره پاک و منزّه آنها را ثبت کنند؟! و بدین صورت، نه تنها امت اسلامی حقایق تحریف شده را نسل به نسل به ارث برد، بلکه وضع از این هـم بـدت ر شـد، د، عـلـمـای اعصاب بعد، کار پیشینیان را توجیه کرده و بدون تامل و تدبیر در اخبار، از آن هـا نقل کردند و بدین ترتیب دشمنی نسبت به اهل بیت و شیعه آنها در دلها جای گرفته و حالت غفلت و نادانی بر مردم مستولی شد.

ولذا جای تعجب نیست که ابن کثیر وقتی می خواهد نام جعفر بن محمد صادق (ع) را در حوادث سال یکصد و چهل و هشت هجری بیاورد، می گوید: در این سال جعفر بن محمد صادق وفات کرد.

او تنها وفاتش را ذکر می کند و هیچ گاه نخواسته است چیزی از زندگی او را مطرح کند.

شواهد بر تحریف مورخین بسیار است، ما به چند نمونه اکتفا می کنیم: تاریخ شیعه را چگونه مطرح کردند؟

الف طبری اولین مورخ در اسلام و مورخینی که از او نقل کرده اند، مؤسس شیعه را یک یهودی به نام عبدالله بن سبا از اهالی صنعاء معرفی کرده اند.

ب هـیـاد دارم اولین بار این اسم را از یکی از همسایگانمان که تابع و هابیت بود شنیدم.

او می گفت: شـیـعـه هـای هـودی انـد، اصل آنها به مردی یهودی به نام عبدالله بن سبا بر می گردد، وقتی این مساله را بررسی کردم، دیدم اینها نیز (با احسان الهی ظهیر هم آواز شده اند). من هم اکنون که این سخن را می نویسم کتاب او الشیعه والتشیع را در دست دارم، که چگونه این دروغها را از طبری و دیـگر مورخین نقل می

کند .

حال آنچه را که او از طبری نقل کرده است نقل می کنیم : (این مطلب را طَب\_ب\_ری ق\_دیمی ترین مورخ ذکر کرده می گوید: عبدالله بن سبا مردی یهودی از اهالی صنعا وم\_ادرش سیاه پوست بود .

او در زمان عثمان مسلمان شده سپس به شهرهای مسلمین سفر کرده وس\_عی در گمراهی آنها داشت .

از حجاز شروع کرده سپس به بصره و از آنجا به کوفه و در پایان به ش\_ام سفر کرد, ولی نتوانست کسی را در شام , منحرف سازد .

سپس او را از آنجا بیرون کردند, او به مصر رفته و در آنجا ساکن شد .

او به اهالی مصر گفته است : ع\_ج\_یب است که بعضی ها معتقدند عیسی دوباره بر می گردد و به دروغ می گویند که محمد بر ن\_م\_ی گ\_ردد, در ص\_ورت\_ی ک\_ه خ\_داون\_دم\_ی ف\_رم\_اید: (ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی م\_ع\_اد) ((۲۱۸)) : آن ک\_س ک\_ه قرآن را بر تو واجب کرد, تو را به جایگاهت باز خواهد گرداند پس محمد مستحق تر به بازگشت است از عیسی .

این سخن را از او پذیرفتند, و او مساله رجعت را برای آنها وضع کرد و آنها درباره اش سخن گفتند.

س\_پس به آنها گفت : هزار پیامبر آمده و هر پیامبری یک وصی داشته است , و علی وصی محمد بود.

س\_پ\_س گ\_ف\_ت : م\_حمد خ\_ات\_م ان\_بیا و علی خاتم اوصیا است .

چه کسی ظالم تر از آن است که وص\_ی\_ت رسول الله (ص) را جایز ندانسته و وصی رسول الله (ص) را کنار گذاشته و خود امور امت را بدست گرفته است .

او گفت : عثمان خلافت را بدون حق گرفته و این وصی رسول الله (ص) است پس بپاخیزید و او را بر

سر کار بیاورید .

ابتدا امراء خود را زیر سؤال برده و امر به معروف و نهی از منکر را بـ طـور علنی انجام دهید تا مردم به سوی شما تمایل پیدا کنند .

سپس آنها را به این کار دعوت نمائید. او دعوت کنندگان خود را به جاهای مختلف فرستاد و با کسانی که تحت تاثیر او فاسد شده بودند مکاتبه کرد .

آنها به طور مخفیانه دعوت خود را پخش و به طور علنی امر به معروف و نهی از منکر می کردند و به شهرستان ها نامه نوشته و از امراء بدگویی می کردند. دوستان آنها نیز با ایشان بـهـمـین صورت مکاتبه می کردند .

اهل هر شهری درباره کارهای خود به شهر دیگر نامه نوشته و آنها نیز این نامه ها را در شهر خود می خواندند، و اهل شهر دیگر نیز نامه اهالی این شهر را....

بـدینـصـورت عـقـایـد شـیعه و تاریخ آنها را به عبدالله بن سبا نسبت داده و سدی میان محققین و حـقـیـقـت ایـجـاد کـردند .

و بر این اساس محققان نیز به روش مورخین بدون هیچ گونه بحث و بررسی عمل کردند .

مثلا احمد امین نویسنده مصری در کتاب خود فجر الاسلام داستان عبدالله بن سبا را به عنوان یک قضیه مسلم و حتمی نقل کرده و به دنبال آن راه تهمت و دروغ پردازی علیه شیعیان را در مقابل خود باز می بیند .

در صفحه ۲۶۹ می گوید: غلو کنندگان شیعه به این مقدار درباره علی اکتفا نکرده و به اینکه او افضل خلق پس از پیامبر بوده و معصوم می باشد راضی نشدند، بلکه او را خدا دانستند .

یکی از آنها می گوید: جزئی الهی در علی حلول کرده و با بدن او متحد شد و لذا او از غیب اطلاع داشت .

سپس افسانه ابن سبا

را نقل و دربارہ آن تحلیل کرده و بہ این نتیجہ رسیدہ است : در واقع تشیع پناہگاہی بود برای ہر کس کہ بہ خاطر دشمنی یا حقد می خواست اسلام را از بین ببرد...

ویا ہر کس کہ می خواست تعالیم پدرانہش از یہودیت ، نصرانیت ، زرتشتی یا ہندو را وارد اسلام کند...

او این حرفہا را بی حساب و کتاب و بدون تحقیق و بررسی گفتہ است ، مانند کسب سبب در شب می خواہد ہیزم جمع کند ہیچ نمی داند چہ می گوید، ولی نباید او را ملامت کرد، زیرا سخنان او نتیجہ انحراف تاریخ و مورخین است .

بہ دین صورت تاریخ و سبایت ((۲۱۹)) علت اساسی انحراف حقایق و گمراہی امت بود، البتہ علمای شیعہ در برابر داستان سبایت ایستادہ ، آن را با بی طرفی و دقت مورد مطالعہ قرار دادند، و برای آنها مشخص شد کہ این قضیہ دروغ محض است .

در این بارہ علامہ سید مرتضی عسکری دو جلد کتاب در این بارہ نوش تہ و آن را عبا داللہ بن سببا و اساطیر اخری ((۲۲۰)) نامیدہ است .

او در این کتاب روایت اب سببا را در مصادر تاریخی دنبال کردہ است ، کہ مجال نقل تمام دلایلی کہ برای افشای حقیقت آورده است نمی باشد و لذا بہ چند نکتہ اکتفا می کنیم .

این اسانہا بہ یک راوی بنام سیف بن عمر بر می گردد، او مؤلف کتابہای (الفتوح الکبیرہ والردہ) (الجل و مسیرہ عائشہ و علی) ((۲۲۱)) می باشد .

طبری در تاریخ خود از این دو کتاب نقل کردہ و مطالب آنها را در حوادث سالہای مختلف پخش نمودہ است .

ہمچنین ابن عساکر و ذہبی در تاریخ کبیر خود از او نقل کردہ اند.

**سخن علما دربارہ سیف بن عمر**

بن معین (متوفای ۲۳۳ هجری) می گوید: حدیث او ضعیف است، و یک پول سیاه ارزشی ندارد.

۲\_ ابو داوود (متوفای ۲۷۵ هجری) می گوید: به درد نمی خورد، دروغگو است.

۳\_ نسائی صاحب صحیح (متوفای ۳۰۳ هجری) گفت: او ضعیف است و حدیث او را ترک کرده اند، او نه مورد اطمینان بوده و نه امین است.

۴\_ ابن حاتم (متوفای ۳۲۷ هجری) گفت: حدیث او را ترک کرده اند.

۵\_ ابْنِ عَدِی (م\_ت\_وَف\_ای ۳۶۵ ه\_جری) می گوید: سخنان دروغ را به افراد مورد اعتماد نسبت می دهد، متهم به زندقه بوده است، درباره او گفته اند که حدیث جعل می کند.

۶\_ حاکم (متوفای ۴۰۵ هجری) می گوید: حدیث او را ترک کرده اند، و او متهم به زندقه است.

۷\_ خطیب بغدادی (متوفای ۴۰۶ هجری) او را بی ارزش دانسته است.

۸\_ ابن عبدالبر (متوفای ۴۶۳ هجری) از ابن حیان نقل کرده که او درباره سیف گفته است: سیف متروک است، و ما حدیث او را فقط به خاطر شناخت او نقل کردیم، و ابن عبدالبر هیچ حاشیه ای بر این سخن نزده است.

۹\_ ف\_ی\_روز\_آب\_ادی او را ص\_اح\_ب تالیفات دانسته و وی را با عده ای دیگر نام برده و گفته است: آنها ضعیف اند.

۱۰\_ ابْنِ ح\_جر (متوفای ۸۵۲ هجری) حدیثی را وارد کرده که اسم سیف در سند آن است، سپس درباره این سند گفته است: افراد ضعیف در آن است که ضعیف ترین آنها سیف است.

۱۱\_ صفی الدین (متوفای ۹۲۳ هجری) گفته است:

او را تضعیف کرده اند، و ترمذی تنها یک حدیث از او نقل کرده است .

این است نظر علما درباره سیف بن عمر در طول دورانهای مختلف .

پس چه گونه مورخین به این سادگی روایت او را وارد کار خود می کنند؟! و چگونه محققین نظر خود را بر اسـاس روایت او بنـاکـردنـد؟

علاوه بر این مـساله اختلافاتی است که در نام او پیـش آمده اسـت ، آیـا او ابن السـوداء یا عبداللـه بن سبا است ؟

و همچنین اختلافاتی که در روایات درباره زمان ظهور او وجود دارد، آنگونه که طبری می گوید، آیا در دوران عثمان بوده یا در زمان علی (ع) بنابر قول سعد بن عبدالله اشعری پس از وفات ایشان بوده است! چه گونه عثمان در برابر او ساکت ماند در حالیکه او در برابر بزرگان صحابه مانند ابوذر، عمار و ابن مسعود ساکت نمی ماند؟!

رابـعا اما دروغهای احمد امین در ضحی الاسلام ، ما آنها را نادیده می گیریم ، به خصوص آنکه او از آنـچه در بـاره شیعه نوشته ، معذرت خواسته است .

امام شیخ محمد حسین کاشف الغطاء صفحه ۱۴۰ در کتاب اصل الشیعه و اصولها در این باره چنین می گوید: اتـفـاقـا احمد امین در سال گذشته ۱۳۴۹ هجری پس از انتشار کتابش و اطلاع بسیاری از علماء نجـف از آن ، هـمـراه بـا یـک هـیـئت مـصری متشکل از ۳۰ نفر استاد و دانشجو مشرف به زیارت عتبات مقدسه شهر نجف شد.

احـمد امـین بـا گروه همراه در یکی از شب های ماه رمضان به زیارت ما آمده و مدتی در جمع بزرگی کـه در مجلس ما بود شرکت نمودند، ما او را نسبت به اشتباهات خود به آرامی



سرزنش نموده و سپس او را بخشیدیم .

ما خواستیم که بزرگوارانه از کنار او گذشته و جز سلام چیزی به او نگوئیم .

و تنها عذر او این بود که اطلاعاتش ناقص و مخدو و اندک بوده است .

ولی ما گفتیم : این نیز قابل قبول نیست , زیرا اگر کسی بخواهد درباره موضوعی به نگارش پردازد باید ابتدا ابتهالوازم کار را به طور کافی آماده ساخته و مساله را کاملا بررسی کند, وگرنه حق دخالت و تعرض ندارد .

وانگهی بیائید کتابخانه های شیعه را بررسی کنید, مثلا کتابخانه ما که حدود ۱۵۰۰۰ جلد کتاب دارد اکثر آن از کتابهای علمای اهل سنت است .

تمام اینها در نجف جمع شده که شهری است فقیر مگر از جهت ع\_لم و ایمان ان شاءالله .

و در مقابل , کتابخانه های عظیم و پر رونق قاهره از کتابهای شیعه تهی بوده مگر اندکی که قابل ذکر نیست .

آری , آنها هیچ اطلاعی درباره شیعه ندارند, ولی همه چیز درباره آنها می نویسند.

## فصل هشتم : مذاهب چهارگانه زیر ذره بین

### مذاهب چهارگانه زیر ذره بین ۱

آغاز اختلاف در میان مذاهب آثار سقیفه و خارج شدن خلافت از دست اهل بیت , در تمام زمینه ها منعکس شده , و تأثیری منفی بر ت\_اری\_خ , علم حدیث و دیگر علوم گذاشته است .

آثار آن به طور آشکار بر فقه اسلامی پدیدار گشته , ولذا مکاتب فقهی متعدد و گوناگون ایجاد شده است .

ت\_اری\_خ از ت\_عصب هر گروهی نسبت به مکتب فقهی خود روایت می کند, و اختلاف ها و درگیری های حاصل میان آنها که تا حد تکفیر یکدیگر پیش رفته است , و همچنین نقش قدرت های حاکم که چگونه دین مسلمانان را بازیچه خود قرار داده , هر عالمی را که موافق اهداف آنها بود به عنوان امام م\_س\_ل\_م\_ی\_ن\_ق\_ل\_م\_داد نموده و مردم را به طور

مستقیم یا غیر مستقیم وادار به تقلید و تبعیت از اومی کردند.

م\_رج\_ع\_یت فقهی پس از اتفاقات و کشمکش های مختلف , از میان صدها مجتهد بر روی چهار نفر اس\_ت\_ق\_رار  
ی\_ا\_ف\_ت : م\_الک , ابو حنیفه , شافعی , و احمد بن حنبل , سپس اجتهاد را حرام دانسته و به همگان دستور دادند تا از اینها  
تقلید کنند .

این قضیه بر می گردد به سال ۶۴۵ هجری , هنگامی که قدرت حاکم مصلحت خود را در منحصر کردن اجتهاد در این چهار  
نفر می دید .

عده ای از علما نیز این تفکر را پذیرفته و از آن دفاع کردند, و در مقابل عده ای دیگر آن را نوعی خفقان و مصادره آزادیها  
دان\_س\_ت\_ند .

ابن القیم در اعلام الموقعین فصلی طولانی نوشته و در آن دلایل کسانی که معتقد به ل\_زوم\_ت\_عطیل و بستن درهای  
اجتهاداند را با دلایل قوی رد کرده است .

هر چند این رای که قائل به وج\_وب\_توقف بر اجتهاد ائمه اربعه است , رای مخالف دین و عقل سلیم است , ولی بر سایر آراء  
پیروز شده زیرا این رای به مصلحت حاکمان بوده و لذا مورد تایید آنها قرار گرفت .

اس\_تاد\_عبدالمتعال صعیدی می گوید: بعد از این من می توانم چنین حکم کنم که منع اجتهاد از راه\_ه\_ای\_ی  
ظ\_ال\_م\_انه و بازور گویی یا تطمیع به اموال صورت گرفته است , و بدون شک اگر این ام\_کانات برای مذهبی دیگر غیر از  
مذاهب چهار گانه ای که امروز از آنها تقلید می کنیم فراهم شده بود, گروهی نیز از آن مذهب تقلید کرده و به عنوان یک  
مذهب درست برای آنهایی که امروز آن را رد می کنند مورد قبول بود .

بنابراین ما مقید به این مذاهب چهار گانه که توسط آن وسایل نادرست

بـمـا تحمیل شده است نبوده وحق داریم دوباره به اجتهاد در احکام دینمان بازگردیم , زیرا منع آن جـزبـازور نبوده  
واسلام جز آنچه از راه رضایت و شوری بین مسلمین صورت گیرد نمی پذیرد, همان گونه که خداوند می فرماید: (وامرهم  
شوری بینهم) ((۳۲۱)).

ایـن همان حقیقت تلخی است که هر محقق منصفی در تاریخ مذاهب چهارگانه بدان می رسد, به چه حـقـی  
مـسـلـمـانـان را مـلـزم به تبعیت از یکی از آنها نموده و به چه دلیل علما را از اجتهاد منع کردند, و چرا این چهار  
مذهب انتخاب شدند؟! , با وجود علمائی اعلم وافضل از آنها, مانند: (۱) سـفـیان ثوری : در سال ۶۵ هجری متولد شده  
و دارای مذهب خاصی است , ولی عمل به مذهب او ادامـه نیـافتـزی را دولت از آن طـرفـداری نـمی  
کرد .

او از شاگردان امام صادق (ع) و فارغ التحصیل مکتب ایشان است .

او از فقهای به شمار می رود که برای تحصیل علم از او ارزش دارد که انسان از شهری به شهر دیگر سفر کند, بیست هزار نفر  
از او روایت کرده اند.

منصور عباسی خواست او را به قتل برساند ولی نتوانست و او فرار کرد و تا وقت وفاتش در سال ۱۶۱ هجری متواری بود .

مذهب او تا قرن چهارم دارای پیروانی بود.

(۲) سـفـیـان بن عـیـنه : عالم و فقیه مسلم بوده و علمش را از امام صادق (ع), زهری , ابن دینار  
ودیـگـران فـراگـرفته است .

شافعی درباره او می گوید: من کسی را در ملکه فتوی مانند سفیان ندیده ام , هیچ کس را ندیده ام بهتر از او بتواند فتوی دهد  
.

مذهب او تا قرن چهارم پیرو داشت .

اوزاعی: از علما بود، مذهب او در شام منتشر شد و اهل شام مدت‌ها به مذهب او عمل کردند.

اوزاعی نسبت به دستگاه حاکم محترم و مقرب بود، زیرا از مؤیدین دولت بوده و آنها نیز او را محوری دینی تلقی می‌کردند.

وقتی عباسی‌ها به قدرت رسیدند، باز هم او را به خاطر موقعیتی که نزد اهل شام داشت مقرب دانسته، منصور او را بزرگ شمرده و به دلیل انحرافش از آل محمد صلوات الله علیهم با او در تماس بود.

ولی علی رغم آن، وقتی که محمد بن عثمان شافعی مذهب به عنوان قاضی دمشق تعیین شد، مذهب اوزاعی روبه انقراض نهاد زیرا محمد بن عثمان دستور داده بود از مذهب شافعی تبعیت کرده و سعی در نشر و تحمیل آن بر مردم شام نمود، تا آن که اهل شام در سال ۳۰۲ به مذهب شافعی گرویدند.

غیر از این افراد، دهها مجتهد دیگر مانند: ابن جریر طبری، داود بن علی ظاهری، لیث بن سعد، اعمش، شعبی، و دیگران بوده‌اند.

پس چرا تنها این چهار مذهب باقی مانده و منتشر شدند؟! آیات ائمه آن‌ها را علم مردم در زمان خود بوده‌اند؟! یا آنکه مردم بر آنها اتفاق نموده و به عنوان ائمه انتخاب کردند؟

هیچ‌یک از این موارد درباره مذاهب اربعه نبوده است، تاریخ نشان می‌دهد که علمائی از آنها بوده‌اند، و از نظر عقلی این شرط‌متنی است زیرا تعیین اعلیت بسیار مشکل است.

به اضافه آنکه انتشار این مذاهب و شهرت ائمه آنها در زمان و شرایط آزادی و بی‌طرفی علمی نبود، بلکه در بررسی تاریخی آنها مشخص می‌شود که این مذاهب

بازور بر مسلمین تحمیل شده اند، و اما اتفاق مـردم ورضـایت آنان بر این مذاهب در هیچ جای تاریخ اسلامی گفته نشده ، بلکه درست به عکس آن ،عـده ای نـسـبـت بـه مـذهـب خودتعصب ورزیده ومذاهب یکدیگر را تخطئه نمودند ونتیجه این اختلافات درگیریهای خونین بود که هزاران مسلمان قربانی آن شدند .

آنها دشمنانی سرسخت گـردیـده ویـکـدیـگر را بـه خـروج ازدیـن مـتـهم می ساختند .

محمد بن موسی حنفی مذهب قـاضی دمـشـق ومـتـوفـای سـال ۵۰۶ هجری می گوید: اگر قدرت در اختیارداشتم از شافعی جزیه ((۳۲۲)) می گرفتم .

ابو حامد طوسی متوفای سال ۵۶۷ هجری گوید: اگر قدرت در دست مـن بـود از حـنـبـلـی هـا جزیه می گرفتم .  
درگیری میان حنفی ها وحنبللی ها، ویا بین حنبلی هاوشافعی ها بسیار زیاد بود.

سـخـرانان حنفی ، حنبلی ها وشافعی ها را بر منبر لعن می کردند،حنبللی ها در مرو مسجد شافعی هـا را بـه آتـش کـشـیـدنـد، وآتـش فـتنه وتعصب میان حنفی ها وشافعی ها در نیشابور بر پا شد، بـازارهـاومـدارس به آتش کشیده شد، کشتار در میان شافعی ها بسیار زیادگردید، وبه دنبال آن شـافـعی ها نیز در انتقامجوئی اسراف کردند.این حوادث در سال ۵۵۴ هجری اتفاق افتاد .

قضایای مـشابهی میان شافعی ها وحنبللی ها اتفاق افتاد تا آنکه دولت در سال ۷۱۶ هجری مجبور به دخالت شده ودرگیری را با زور متوقف ساخت ((۳۲۳)).

حنبللی ها با کارهای خود امنیت را بر هم زده ودر بغداد به هرج ومرج می پرداختند.

آنـهـا بـا تـحـریـک مـردمی که کور کورانه مطیع او امرشان بودند به شافعیانی که به مساجد پناه می بردند حمله کرده وگاهی آنان رامورد اذیت وآزار قرار می

دادند ((۳۲۴)).

ب\_ه\_خ\_ا\_ط\_ر\_اع\_م\_ال\_نادرست ابن تیمیه , دیگر مذاهب علیه حنبلی ها به توافق رسیده , و در دمشق و دیگر شهرها اعلام کردند: هر که بر دین ابن تیمیه باشد جان و مال او حلال است .

یعنی آنکه با آنها م\_ان\_ن\_د کفار برخورد می کردند, و در مقابل شیخ ابن حاتم حنبلی می گوید: هر که حنبلی نباشد مسلمان نیست ((۳۲۵)).

پ\_س او تمام مسلمین جز حنبلی ها را تکفیر می کند .

و به عکس او شیخ ابوبکر مغربی واعظ مساجد بغداد تمام حنبلی ها را کافر می دانست ((۳۲۶)).

امثال آن , قضایای دیگری که انسان از شنیدن آنها خون دل می خورد, تعصب تا حدی پیش رفت که ع\_ل\_م\_ا و فقها را مسموم می کردند .

مثلا ابو منصور فقیه متوفای سال ۵۶۷ هجری به دست حنبلی های متعصب مسموم شد .

ابن الجوزی می گوید: حنبلی هازنی را با یک ظرف شیرینی فرستادند, او ب\_ه\_اب\_و منصور گفت: مولای من , این دست پخت خودم است , ایشان خودش , همسر و فرزندش , و ح\_ت\_ی\_ف\_ر\_ز\_ن\_د\_ک\_و چکی که داشت از آن شیرینی خورده و صبح روز بعد همگی مرده بودند .

او از علمای به نام شافعیه بود ((۳۲۷)).

غیر از او نیز علمای زیادی با شمشیر تعصب به قتل رسیدند.

بدین ترتیب هر گروهی نسبت به ائمه خود تعصب ورزیده , تاحدی که در فضیلت آنها حدیث جعل ک\_رده\_و\_ب\_ه\_ط\_ور ناروا و دروغ آنها را به رسول الله نسبت دادند, و دیگر از حدود تعقل و تعادل خارج شدند, مانند این سخن که به رسول الله (ص) نسبت داده اند: آدم به من افتخار کرده و من به مردی از ا\_م\_ت\_م\_ب\_ه\_ن\_ا\_م\_ن\_ع\_مان افتخار می کنم , یا

این که : انبیا به من افتخار نموده , و من به ابو حنیفه اف\_تخارمی کنم , هر که او را دوست داشت مرا دوست دارد و هر که با اودشمنی کرد, با من دشمنی کرده است ((۳۲۸)).

و آنقدر درباره ابوحنیفه غلو کرده که در فضیلت او چنین نقل کردند: خداوند اب\_وح\_ن\_ی\_ف\_ه را ب\_ه ش\_ریعت و کرامت تخصیص داده , و از کرامات او اینکه خضر(ع) هرروز صبح به دی\_دارش آمده , و بمدت پنج سال احکام دین را از اومی آموخت , وقتی ابوحنیفه مرد, خضر اینگونه دع\_ا\_ک\_رد: خ\_دای\_ا, اگر من نزد تو منزلتی دارم , پس به ابوحنیفه اجازه بفرما تا مانند گذشته در ق\_ب\_رش نیز مرا تعلیم دهد, تا بتوانم شریعت محمد را بطور کامل به مردم تعلیم داده و خود از اهل ط\_ری\_ق\_گ\_ردم .

خ\_داوند دعای او رامستجاب کرده , خضر توانست مدت بیست و پنج سال در قبر از اب\_وح\_ن\_ی\_فه درس فراگیرد...

تا آخر این افسانه که در مجالس و مساجد حنفی ها در هند خوانده می شود ((۳۲۹)).

م\_ال\_ک\_ی\_ه\_ا\_ن\_ی\_ز برای امام خود ادعاهایی داشتند, از جمله این که : با قلم قدرت بر ران او نوشته شده اس\_ت : م\_ال\_ک\_حجت خدا بر زمین است , و او مرده های اصحاب خود را از قبر احضار کرده , دو ملک را از میت دور ساخته , و به آنها اجازه نمی دهد او را بر اعمالش محاسبه کنند ((۳۳۰)).

همچنین درباره او گفته اند: کتابش موطا را در آب انداختند ولی تر نشد.

ح\_ن\_بلی ها درباره امام خود گفته اند: احمد بن حنبل امام ما می باشد, هر که نپذیرد اهل بدعت است .

پس بنابراین قاعده , تمام مسلمین

اهل بدعت اند.

م\_ی\_گ\_وی\_ند بعد از رسول الله هیچ کس مانند احمد بن حنبل برای اسلام تلاش نکرد حتی ابوبکر، وای\_ن\_ک\_ه\_خ\_داون\_د\_ب\_ه\_زیارت قبر اومی رود، ابن الجوزی در مناقب احمد صفحه ۴۵۴ می گوید: اب\_وب\_ک\_ربن مکارم ابن ابی یعلی حربی که پیرمرد صالحی بود روایت کرده گفت: در یکی از سالها چ\_ن\_د\_روز قبل از ماه رمضان که باران بسیار زیادی بارید، یک شب در خواب دیدم که طبق عادت ه\_میشگی به زیارت قبر امام احمد بن حنبل رفته، دیدم که قبر تقریباً با زمین یکسان شده و تنها با ی\_ک\_ردی\_ف\_گ\_ل\_وسنگ از زمین بالاتر است، گفتم: حتماً باران زیاد قبر امام احمد را این گونه خراب کرده است.

صدای او را از درون قبر شنیدم که می گوید: خیر، بلکه از هیبت حق عزوجل بود ه\_ن\_گ\_ام\_ی\_که مرا زیارت کرد، من از ایشان پرسیدم که چرا هر سال به زیارت من می آید، خداوند فرمود: زیرا تو کلام مرایاری کردی ای احمد، ولذاست که منتشر شده و در محرابهای خوانند.

آنگاه م\_ن\_خود را بر قبر او انداخته و بوسیدم، سپس گفتم: ای مولای من، چرا هیچ قبری نباید بوسیده شود جز قبر شما؟

گفت: ای فرزندم، این به خاطر کرامتی در من نیست، بلکه کرامتی است برای رسول الله (ص)، زیرا چند مو از رسول الله (ص) در بدن من هست، و هر که مرا دوست بدارد، مرا در ماه رمضان زیارت خواهد کرد، و این جمله آخر را دو بار تکرار کرد.

ع\_لاوه ب\_ر مناقب دیگری که تنها نشانه تعصب و غلو شدید است.

این



تعصب در شعر آنها نیز بوضوح پیدا است .

شاعر حنفیان می گوید: غدا مذهب النعمان خیر المذاهب کذا القمر الوضاح خیر الکواکب مذاهب اهل الفقه عندی تقلصت واین عن الرواسی نسج العناکب ((۳۳۱)) مذهب نعمان یعنی ابو حنیفه بهترین مذاهب است ، مانند ماه تابناک که بهترین ستاره است ، به نظر من دیگر مذاهب فقهی کوچک شده است ، آیا تارهای عنکبوت را می توان با کوهها مقایسه کرد.

شاعر شافعیان گوید: مثل الشافعی فی العلماء مثل البدر فی نجوم السماء قل لمن قاسه بنعمان جهلا یقاس الضیاء بالظلماء شافعی در میان علما مانند ماه شب چهارده در میان ستارگان آسمان است ، به آنکس که از جهالت خود او را با نعمان ابو حنیفه مقایسه کرد بگو: آیا می توان روشنائی را با تاریکی مقایسه نمود.

شاعر مالکیان می گوید: اذا ذکروا کتب العلوم فحی هل بکتب الموطا من تصانیف مالک ((۳۳۲)) فشد به کف الصیانه تهتدی فمن حاد عنه هالک فی الهوالک اگر کتابهای علمی را به یاد آوردند، روبه با کتاب موطا از تالیفات مالک بیاور .  
وآن را محکم بگیر که هر که از آن کناره رود جزء هلاک شدگان است .

شاعر حنبلی نیز گوید: سبرت شرائع العلماء طرافلم ار کاعتقاد الحنبلی فکن من اهله سرا وجهراتکن ابداء علی النهج السوی شریعتت مام علما را بررسی کردم ، ولی هیچکدام را مانند عقیده حنبلی ندیدم ، پس در ظاهر و باطن پیرو او باش ، تا آنکه در راه راست باشی .

یک حنبلی دیگر چنین می گوید: انا حنبلی ما حییت وان امت فوصیتی للناس ان یتحنبلوا من تا عمر دارم حنبلی خواهم بود ،  
واگر بمیرم وصیت من برای مردم

این است که حنبلی شوید.

بَدی\_ن\_ص\_ورت\_ه\_ر\_یک\_به\_سوی\_خود\_دعوت\_کرده\_و\_برای\_امام\_خویش\_تعصب\_می\_ورزد\_.

هر\_کدام\_به\_م\_ذَه\_ب\_خ\_ویش\_افتخار\_نموده\_و\_از\_دیگر\_مذاهب\_تبری\_جوید\_.

تا\_آنکه\_گفته\_شد:\_هر\_که\_حنفی\_شود\_به\_او\_خلعت\_داده\_و\_هر\_که\_شافعی\_شود\_تغزیر\_می\_گردد\_((۳۳۳)).

سبکی در طبقات الشافعیه این وضعیت را اینگونه توصیف می کند: اب\_و\_سعید\_متوفای\_سال\_۵۶۲\_هجری\_حنفی\_مذهب\_بود\_چون\_شافعی\_شد\_سختی\_های\_فراوانی\_دیده\_و\_ب\_دی\_ن\_و\_س\_ی\_ل\_ه\_ا\_م\_ت\_حان\_گردید\_سمعانی\_نیز\_وقتی\_از\_مذهب\_حنفی\_به\_مذهب\_شافعی\_گردید\_گ\_رف\_ت\_ا\_رم\_حنتها\_و\_تعصبهای\_زیادی\_گردید\_و\_در\_این\_باره\_جنگهایی\_برپا\_شد\_و\_آتش\_فتنه\_میان\_دو\_ط\_رف\_ش\_ع\_ل\_ه\_و\_ر\_گردید\_از\_خراسان\_تا\_عراق\_در\_گیری\_بود\_اهل\_مرو\_نیز\_به\_شدت\_به\_جان\_یکدیگر\_ا\_ف\_ت\_ا\_دن\_د\_و\_هر\_کس\_دیگری\_را\_آزار\_می\_داد\_.

## مذاهب چهارگانه زیر ذره بین ۲

اهل\_رای\_به\_اهل\_حدیث\_پناه\_آورده\_و\_به\_در\_گاه\_سلاطین\_رفتند\_....

تا\_آخر\_توصیفاتش\_((۳۳۴)).

م\_ا\_ن\_د\_ای\_ن\_حوادث\_و\_فراوان\_و\_غیر\_قابل\_شمارش\_بوده\_و\_آنچه\_نقل\_شد\_مثالها\_و\_نمونه\_های\_کافی\_برای\_حرکت\_اختلاف\_و\_تعصب\_میان\_مذاهب\_چهارگانه\_است\_.

ک\_ا\_ر\_ب\_ه\_جایی\_رسید\_که\_افراد\_مجبور\_بودند\_مذهب\_خود\_را\_کتمان\_کنند\_ابوبکر\_محمد\_بن\_عبدالباقی\_م\_ت\_و\_ف\_ای\_س\_ال\_۵۳۵\_ه\_ج\_ری\_ک\_ه\_حنبلی\_مذهب\_بود\_درباره\_حالت\_کتمان\_مذاهب\_چنین\_توصیف\_می\_کند:\_احفظ\_لسانک\_لا\_تبیح\_بثلاثه\_سن\_و\_مال\_ما\_استطعت\_و\_مذهب\_فعلی\_الثلاثه\_تبتلی\_بثلاثه\_بمکفر\_و\_بحاسد\_و\_مکذب\_ت\_ا\_ت\_وان\_ی\_زب\_انت\_را\_از\_سه\_چیز\_نگه\_دار:\_از\_عمر\_و\_مال\_و\_مذهب\_خویش\_و\_که\_اگر\_این\_سه\_را\_افشا\_کردی\_گرفتار\_سه\_نفر\_خواهی\_شد:\_تکفیر\_کننده\_و\_حسود\_و\_تکذیب\_کننده\_((۳۳۵)).

زمخشری\_و\_شدت\_اختلاف\_و\_درگیری\_میان

مذاهب را این گونه به تصویر کشیده است : اذا سالوا عن مذهبی لم ابیح به واکتم کتمانہ لی اسلم فان حنفیا قلت قالوا باننی ابیح الطلا- وهو الشراب المحرم وان شافعیاً قلت قالوا باننی ابیح نکاح البنت والبنت تحرم وان مالکیاً قلت قالوا باننی ابیح لهم اکل الکلاب وهم هم ((۳۳۶)) وان قلت من اهل الحدیث وحزبه یقولون تیش لیس یدری ویفهم ((۳۳۷)) ۱- اگر از مذهب من پرسند، آن را افشا نخواهم کرد، بلکه کتمان کرده که سلامتی در این کتمان است .

۲- اگـ رخـود را حـ نفی گویم خواهند گفت : من طلا را حلال می دانم ، در حالی که آن نوعی شراب بوده و حرام است .

۳- واگـ رخـود را شافعی گویم ، خواهند گفت که من ازدواج با دختر خود را حلال می دانم ، در صورتی که ازدواج با دختر حرام است .

۴- واگر خود را مالکی بنام خواهند گفت : که من خوردن گوشت سگ را حلال می دانم ، و آنها چنین وچنان اند.

۵- واگـ رخـود را از اهـ ل حدیث و حزب آنها قلمداد کنم خواهند گفت : او یک بز است که چیزی نمی داند و درک نمی کند.

سخنی با رؤسای مذاهب چهارگانه : بـ حـ ثـ دربـ اره تاریخ ائمه مذاهب چهارگانه بسیار مشکل است ، زیرا اخبار آنها یا از راه طرفداران متعصب و غلو کننده نقل شده ، و یا از طرف دشمنان آنها که علیه آنان سخن می گفتند .

و میان این دو خطمخالف ، به زحمت می توان به یک دیدگاه سالم و بی طرفانه ای رسید.

حـ مـ د امـ یـ ن می گوید: تعصب مذهبی ، پیروان هر مذهبی را وادار به جعل اخبار برای

بالا- بردن ارزش م\_ذهب خود نموده , واز این جمله احادیثی است که خبر از بشارت دادن پیامبر(ص) درباره هر یک از این ائمه است , مانند این روایت که , پیامبر(ص) درباره اهل عراق فرموده است : خ\_داون\_دخ\_زائن علم خود را در آنها قرار داده است .

ویا اینکه : مردی از این امت به نام نعمان بن ث\_اب\_ت\_خ\_واه\_د\_آم\_د, وک\_ن\_ی\_ه او اب\_وح\_ن\_یفه , خداوند به دست او سنت مرا در اسلام احیا خواهد ک\_رد...وغ\_ی\_ره .

حتی ادعا کردند که تورات درباره ابوحنیفه بشارت داده است .

همچنین شافعی ها درباره شافعی ومالکیها درباره مالک چنین عمل کرده , هر چند این سخنان دردی را دوا نمی کرد.

وب\_دین خاطربررسی تاریخ صحیح هر یک از این ائمه مشکل بوده , زیرا هر نسلی که می آمد, فضایل جدیدی برای امام خود مطرح می کرد ((۳۳۸)).

درباره فضایل ابوحنیفه به تنهایی چندین کتاب به تحریر درآمده است , از جمله : ع\_ق\_ود\_ال\_م\_رج\_ان\_ف\_ی\_م\_ن\_اقب ابی حنیفه النعمان از ابو جعفر طحاوی , مناقب ابی حنیفه از خ\_وارزم\_ی , ال\_ب\_س\_ت\_ان\_فی\_مناقب\_النعمان از شیخ محی الدین عبدالقادر بن ابی الوفا وشقائق ال\_ن\_ع\_م\_ان\_فی\_مناقب\_النعمان از زمخشری ...

و غیره .

امثال اینها دلالت دارد بر شدت غلو وتعصب ن\_س\_بت به ابو حنیفه , واختلاف وجدال درباره مذاهب وائمه آنها, والا به چه انگیزه ای اینقدر کتاب تالیف کرده اند, که مشابه آنها حتی درباره خلفای راشدین نیز نیامده است؟! اکنون , در میان این دو خط مخالف یکدیگر, خط غلو وخطبدگویی , سعی می کنیم دیدگاهی بی طرفانه از تاریخ مذاهب واشکالهای آنها بدست آوریم .

**امام ابو حنیفه : - زندگی ابو حنیفه**

نام او نعمان بن

ثابت است .

در سال ۸۰ هجری در ایام خلافت عبدالملک بن مروان متولد, و در سال ۱۵۰ هـ جری در بَغداد وفات کرده است .

او در عهد حجاج در کوفه زندگی می کرد, و کوفه یکی از شهرهای بزرگ عراق بود که جلسات علمی در آن تشکیل می شد. شدت اختلاف نظرها و برخورد افکار درباره سیاست , علم و اصول عقائد در آن زمان شگفت انگیز است .

در چنین جوی ابو حنیفه در کلام و جَدل از خود نبوغ نشان داده و به مناظره پرداخت , سپس به حلقه فقه پیوسته و در آن تَخَصص یافت .

او شاگرد حماد بن ابی سلیمان متوفای ۱۲۰ هجری و از با هوشترین شاگردان او ب\_ود .

پس از وفات حماد, ابو حنیفه خود به تدریس مشغول شده , آوازه او بالا گرفته و نام او مشهور شد .

او نزد اساتید دیگری نیز مانند عطاء بن رباح در مکه , نافع مولای ابن عمر در مدینه و دیگران درس خ\_وان\_ده\_اس\_ت .

ولی بیشتر ملازم حماد بن سلیمان بود .

او از اهل بیت مانند امام محمد باقر و فرزندش امام صادق (ع) نیز روایت کرده است .

### فقه ابو حنیفه

ف\_ق\_ه\_خ\_اصی از ابو حنیفه در دسترس نیست مگر آنچه از راه شاگردانش بدست می آید, او فقه رات\_دوین نکرده و چیزی از آراء خود را ننوشته است .

ولی شاگردان زیادی داشته است که چهار نفر از آن\_ه\_ا\_م\_ذ\_ه\_ب\_ا\_و\_را\_ب\_ر\_پ\_ا\_نموده و منتشر کردند, و آنها عبارتند از: ابویوسف , زفر, محمد بن حسن شیبانی , و حسن بن زیاد لؤلؤی .

از میان آنها ابویوسف یعقوب بن ابراهیم نقش بزرگی در نشر مذهب حنفی داشته , زیرا مورد تایید خ\_ل\_ف\_ای بنی عباس قرار گرفته و در عهد مهدی , هادی و رشید عباسی

ریاست دستگاه قضائی را ب\_ع\_ه\_ده داش\_ته است .

او نزد هارون الرشید بسیار مقرب بوده و توانست از این موقعیت برای نشر م\_ذه\_ب\_ح\_ن\_فی در شهرها استفاده کند .

او این کار را توسط قضاتی که خود آنها را تعیین می کرد ان\_جام می داد،ولذا قدرت مذهب حنفی از قدرت او سر چشمه می گرفت .

ابن عبدالبر در این باره می گوید: ابو یوسف در زمان سه خلیفه قاضی القضاة بود .

قضاوت را در ایام مهدی عباسی و پس از او هادی و سپس رشید به عهده گرفت .

ابو یوسف نزد رشید از احترام و موقعیت بالایی برخوردار بوده و رش\_ی\_د او را ب\_س\_یار تجلیل و تکریم می کرد، لذا با تمام قدرت توانست یاد ابو حنیفه را زنده ن\_گ\_ه داش\_ت\_ه و م\_قام او را بالا ببرد، او از قدرت و تسلطی که در اختیار داشت برای تبلیغ ابو حنیفه استفاده می نمود ((۳۳۹)).

همچنین محمد بن حسن شیبانی دیگر شاگرد ابو حنیفه در نشر مذهب او همکاری کرد، تالیفات او ب\_ع\_ن\_وان م\_رج\_ع اصل\_ی\_فقه ابوحنیفه بشمار می آید هر چند شیبانی نزد دیگران نیز درس خوانده مانند ثوری ، او زاعی و مالک ، او حدیث را در فقه اهل رای دخالت داد.

ام\_ا\_زفر بن هذیل که از قدیمی ترین یاران ابو حنیفه است ، مذهب وی را با زبان خود منتشر ساخت ، او در زم\_ان اب\_و\_ح\_ن\_ی\_ف\_ه\_ق\_اض\_ی\_ب\_صره شده و از قیاس بسیار استفاده می کرد .

احمد بن معدل مالکی اینگونه در ذم او گفته است : ان كنت كذابا بما حدثني فعليك اثم ابي حنيفة او زفر المائلين الى القياس تعمدوا والراغبين عن التمسك بالخبر اگر مطلبی که برای من نقل کردی دروغ

باشد، پس گناه ابو حنیفه وزفر بر عهده تو باد.

آنها عمدا رو به قیاس آورده واز تمسک به حدیث خودداری می کردند.

ق\_ی\_اس\_ب\_د\_ت\_ر\_ین\_عیبی بود که بر ابوحنیفه و یارانش گرفته می شد، درالعقد الفرید صفحه ۴۰۸ آمده است که مساور درباره ابو حنیفه چنین گفت : کنا من الدین قبل الیوم فی سعه حتی بلینا باصحاب المقاییس قاموا من السوق اذ قامت مکاسبهم فاستعملوا الراى بعد الجهد والبؤس ما قبل از این کمبودی در دین خود نداشتیم ، تا آنکه گرفتار اهل قیاس شدیم .

آنها بازار را رها کردند زیرا بازار آنها رونق نداشت پس رای را به کار انداختند پس از بینوایی و فقر.

اب\_و\_ح\_ن\_ی\_ف\_ه او را ملاقات کرده ، گفت : ای مساور، از ما بدگوئی کردی ، ما تو را راضی می کنیم ، سپس چند درهمی به او داد، آنگاه مساور چنین گفت : اذا ما الناس یوما قایسونابیده من الفتیا طریفه اتیناهم بمقیاس صحیح تلاد من طراز ابی حنیفه اذا سمع الفقیه بها وعاهواثبتها بحبر من صحیفه اگ\_ر\_روزی م\_ردم برای بدست آوردن فتوی از ما قیاس خواستند، ما مقیاس صحیح واصل از نوع م\_ق\_ی\_اس\_ه\_ای ابو حنیفه برای آنها می آوریم ، اگر فقیه آن قیاسها را بشنود آنها را پذیرفته و آن را در صحیفه ای ثبت خواهد کرد.

اصحاب حدیث در جواب او گفتند: اذا ذو الراى خاصم عن قیاس وجاء بیدعه هنه سخیفه اتیناهم بقول الله فیها و آثار میرزه شریفه اگر اصحاب رای خواستند با قیاس به مخاصمه با ما پرداخته ، و بدعتی بی ارزش از خود بسازند، ما در مقابل ، قول خدا واحادیث شریف نبوی را می آوریم .

عجیب این است که علمائی که مذهب





این باره نفوذ ابو یوسف در دستگاه حاکم به آنها کمک کرد، بنابراین مذهب حنفی را مجموعه ای از فقهاء تاسیس کرده که هر یک بـرای خود مـستقل بوده است ، نه اینکه توسط یک امام یعنی ابو حنیفه تاسیس شده باشد .

اما اینکه حنفی ها سعی می کنند همه چیز را به خود او برگردانند، این کار هیچ توجیهی ندارد.

### اشکالهایی بر ابو حنیفه

اگر غلو کنندگان درباره ابو حنیفه را کنار گذاریم ، گروه دیگری از معاصرین او را از علماء عادل می یابیم که او را زندق و خارج از راه حق ، فاسد در عقیده ، خارج از نظام دین ، مخالف کتاب و سنت ، بی دین و بی ایمان قلمداد کرده اند ((۳۴۲)).

روزی سـفـیـان ثـوری ، شریک ، حسن بن صالح و ابن ابی لیلی اجتماع کرده ، و به دنبال ابو حنیفه فـرسـتاده واز او پرسیدند: نظر تو درباره کسی که پدر خود را کشته ، با مادر خود جماع کرده ، و در کاسه سرپدرش شراب خورده است چیست ؟

او گفت : مؤمن است ، ابن ابی لیلی گفت : هیچ شهادتی از تو مقبول نیست .

سفیان ثوری به او گفت : پس از این با تو اصلاً سخن نخواهم گفت ((۳۴۳)).

ابـراہـم بن بشار از سفیان بن عیینه نقل می کند که او گفت : کسی مانند ابو حنیفه ندیدم که آنقدر علیه خدا جرات داشته باشد .

باز هم از او نقل شده است که : ابو حنیفه برای حدیث رسول اللہ ضرب المثل گفته و آن را طبق علم خود توجیه می کرد ((۳۴۴)).

از ابو یوسف پرسیدند: آیا ابو حنیفه مرجئی بود ؟

گفت : آری

و گفتند: جهمی بود ؟

گفت : آری , گفتند: نظر تو نسبت به او چگونه است ؟

گفت : اب\_وح\_ن\_ی\_ف\_ه\_ف\_ق\_ط\_ی\_ک\_م\_درس\_ب\_ود, ه\_ر\_س\_خن\_خوب\_او\_را\_پذیرفته\_وهر\_سخن\_نادرست\_را\_رد\_می\_کنیم((۳۴۵)).

ای\_ن\_اس\_ت\_ن\_ظ\_ر\_م\_قرب\_ترین\_افراد\_به\_او, شاگردش\_وناشر\_مذهبش, دیگر\_چه\_انتظاری\_از\_دیگران\_داریم...!\_ول\_ی\_د\_ب\_ن\_م\_س\_لم\_می\_گوید: مالک\_بن\_انس\_به\_من\_گفت : آیا\_نامی\_از\_ابوحنیفه\_در\_شهر\_شما\_برده\_می\_شود\_؟

گفتم : آری , گفت : پس\_شهر\_شمارزش\_زندگی\_ندارد((۳۴۶)).

او\_زاع\_ی\_م\_ی\_گوید: ما\_به\_ابو\_حنیفه\_اشکال\_نمی\_گیریم\_که\_چرا\_نظر\_می\_داد, همه\_ما\_نظر\_می\_دهیم, و\_ول\_ی\_نفرت\_ما\_از\_او\_بخاطر\_این\_است\_که\_حدیث\_پیامبر(ص) \_بدست\_او\_می\_رسید\_ولی\_او\_خلاف\_حدیث\_رای\_می\_داد((۳۴۷)).

ابن\_عبدالبر\_می\_گوید: از\_کسانی\_که\_او\_را\_رد\_کرده\_اند\_محمد\_بن\_اسماعیل\_بخاری\_است, و\_او\_در\_کتاب\_خ\_ود\_ال\_ضعفاء\_والمتروکون((۳۴۸))\_می\_گوید: ابو\_حنیفه, نعمان\_بن\_ثابت\_کوفی, نعیم\_بن\_حماد\_از\_ی\_ح\_ی\_ی\_ب\_ن\_س\_عید\_ومعاذ\_بن\_معاذ\_نقل\_می\_کند\_که\_آنها\_گفتند: از\_سفیان\_ثوری\_شنیدیم\_که\_چنین\_می\_گفت : د\_وب\_ار\_اب\_وح\_ن\_ی\_فه\_را\_وادار\_کردند\_که\_از\_کفر\_توبه\_کند .

نعیم\_فزاری\_می\_گوید: نزد\_سفیان\_بن\_عینبه\_ب\_ودم\_ک\_ه\_خ\_ب\_م\_ر\_گ\_ابو\_حنیفه\_را\_آوردند,او\_گفت :... او\_اسلام\_را\_ستون\_به\_ستون\_خراب\_می\_کرد, ت\_ا\_ک\_ن\_ون\_ش\_رورت\_ر\_از\_او\_در\_اس\_لام\_به\_دنیا\_نیامده\_است, این\_است\_آنچه\_بخاری\_درباره\_او\_آورده\_است((۳۴۹)).

اب\_ن\_ال\_جارود

در کتاب خود الضعفاء والمترکون می گوید: اکثر احادیث او نعمان بن ثابت تخیل است .

و ک ی ع ب ن ج ر ا ح م ی گ و ی د : دویست حدیث از رسول الله دیده ام که ابوحنیفه خلاف آنها عمل کرده است .

ب ه اب ن م ب ا ر ک گفتند: مردم می گویند که تو به قول ابوحنیفه عمل می کنی , گفت : اینگونه ن ی س ت که تمام سخن مردم درست باشد, موقتی به سراغ او می رفتیم که او را نمی شناختیم , تا آنگاه که او را شناختیم ((۳۵۰)).

واضح است که این آراء بی طرفانه است , آنها فحش , ناسزا و خارج از حدود معقول نبوده است , بلکه اش ک الهای علمی بر ابوحنیفه است , ما در این مورد از بد زبانیهای دشمنانش و غلو پیروانش چشم پوشیده , و تنها به رای علما درباره او اکتفا کردیم , که این آراء برای رد شخصیت او کافی است , پس چ گونه او توانست امام باشد در حالیکه برتر از او در فقه , علم و عدالت وجود داشت؟! ولی پشتیبان او سیاست است , و سیاست چه کارها که نمی کند?!

## ابوحنیفه با امام صادق (ع)

### قسمت اول

اب و ح ن ی ف ه در جدل و مناظره قوی بود, منصور خواست از او برای شکست امام صادق (ع) استفاده ک ن د ز ی را ن ا م ا م صادق در همه جامنتشر و آوازه او بالا رفته بود, و برای منصور دشوار بود که ب ب ی ن د ح ل ق ه های علمی کوفه , مکه , مدینه و قم , شعبه های مدرسه امام جعفر بن محمد صادق (ع) ب اش ن د , لذا منصور ناگزیر شد امام (ع) را از مدینه به کوفه آورده و از ابوحنیفه خواست تا مسائلی اس اس ی ت ه ی ه , و در مجلسی عمومی از امام سؤال کند, تا امام صادق (ع)

راخجل نموده و از شان او بکاهد.

ابو حنیفه می گوید: من در فقه کسی را اعلم از جعفر بن محمد صادق ندیدم، وقتی منصور او را خواسِت، ب\_ه دن\_ب\_ال من فرستاد و گفت: ای ابو حنیفه، مردم شیفته جعفر بن محمد شده، پس مسائل دشواری برای او تهیه کن، و من چهل مساله را آماده کردم.

سپس ابو جعفر یعنی منصور به دنبال من فرستاد، من نزد او در حیره رفتم، وارد مجلس که شدم ج\_ع\_ف\_ر\_ب\_ن\_م\_ح\_مد را دیدم که در سمت راست منصور نشسته بود، چشمم که به او افتاد، هیبت ج\_ع\_ف\_ر\_بن محمد صادق مرا بیش از هیبت ابو جعفر منصور گرفت، بر منصور سلام کرده و به من اشاره کرد نشستم، سپس رو کرد به امام صادق و گفت: یا ابا عبدالله، این ابو حنیفه است.

ج\_ع\_فر گفت: آری، نزد ما آمده است، گویا برای او خوشایند نبود آنچه قومش درباره او می گویند ک\_ه هر گاه کسی را ببیند می شناسد، سپس منصور رو کرد به من و گفت: ای ابو حنیفه، از سؤال ه\_ای خ\_ود ب\_ر ا\_ب\_ی\_ع\_ب\_دالله مطرح کن، من یکی پس از دیگری سؤال می کردم و او جواب می داد، م\_ی\_گ\_ف\_ت: ش\_م\_ا اینگونه می گوئید، اهل مدینه اینگونه می گویند و ما چنین می گوئیم، و نظر خودش احیاناً موافق ما، یا موافق آنها و یا مخالف همه بود، ما ادامه دادیم تا تمام چهل سؤال تمام شد.

س\_پس ابو حنیفه می گوید: مگر نگفتیم اعلم از همه مردم کسی است که در اختلافات مردم اعلم باشد ((۳۵۱)).

امام صادق (ع) همیشه ابو حنیفه را از قیاس

نهی کرده , وشدیدا به اواعتراض می نموده است , ایشان مـی گـوید: شنیده ام که دین را با رای خود قیاس می کنی , چنین نکن , اولین کسی که قیاس کرد ابلیس بود ((۳۵۲)).

هـمـچـنـیـن بـه او گفت : ای ابو حنیفه , نظر تو درباره محرمی که چهاردندان جلوی یک آهو را شـکـسته باشد چیست؟! گفت : یا ابن رسول اللّٰه , نمی دانم , گفت : تو ادعای زرنگی می کنی ولی هنوز نمی دانی که آهو دارای چهار دندان در جلو نیست , او تنها دو دندان دارد ((۳۵۳)).

ابو نعیم روایت کرد که : ابو حنیفه , عبداللّٰه بن ابی شبرمه وابن ابی لیلی بر جعفر بن محمد صادق وارد شدند, ایشان به ابن ابی لیلی گفت : این کیست که همراه تو آمده ؟

گفت : او مردی است که در دین بصیرت ودقت نظر دارد.

گفت : شاید امور دین را با رای خود قیاس می کند ؟

گفت : آری جعفر به ابو حنیفه گفت : اسم تو چیست ؟

گفت : نعمان .

گفت : ظاهر تو نشان نمی دهد که چیزی بدانی , سپس حضرت از او سؤال هایی کرد, ابو حنیفه از همه سؤالها اظهار بی اطلاعی می نمود, امام جواب سؤالها را به او گفت .

آنگاه فرمود: ای نعمان , پدرم از جدم روایت کرد که رسول اللّٰه (ص) فرمود: اول من قاس امر الدین بـرایـه ابـلـیـس : اولیـن کـسـی که امور دین را با رای خود قیاس کرد ابلیس بود .

خداوند به او فرمود: برای آدم سجده کن , او گفت : من از او بهترم ,

مرا از آتش و او را از خاک خلق کردی .

پس هر که ه دی ن را ب ا رای خ ود ق یاس نماید، خداوند او را روز قیامت با ابلیس محشور می سازد، زیرا او از پیروان ابلیس است در قیاس .

ف خ ر رازی گک وید: عجیب این است که ابو حنیفه تکیه گاهش قیاس بوده ، و دشمنان او بسبب زی ا دی قیاسهایش او را سرزنش می کنند، ولی کسی از او یا از شاگردانش نقل نکرده است که یک ب رگ دراث ب ات ق یاس نوشته ، یا در تقریر آن شبهه ای مطرح کرده چه رسد به ذکر حجتی بر آن ، و ح ت ی ج اب دلائل ح ریفان خود در رد قیاس رانداده است ، بلکه اولین کسی که در این مساله بحث کرده و دلیل آورده شافعی است ((۳۵۴)).

ب د ی ن س ب می بینیم امام صادق (ع) امت را به سمت راههای صحیح استنباط احکام شرعی ، به خصوص پس از منتشر شدن عمل به قیاس به عنوان یکی از مصادر تشریح توجیه نموده .

و از مکتب امام صادق (ع) هزاران عالم و مجتهد بیرون آمده ، که از جمله آنها ابوحنیفه است .

او مدت دو سال از محضر امام صادق (ع) در مدینه استفاده کرده و در این باره می گوید: لولا العمان لهلك النعمان : اگر آن دو سال نبود، نعمان هلاک شده بود.

ا و ح ض رت را در م ج ل س خ ط اب ن م ی ک رد مگر با این جمله : فدای تو شوم ای فرزند دختر پیامبر ((۳۵۵)).

عبد الحلیم جندی درباره شاگردی ابو حنیفه نزد امام صادق (ع) چنین بیان می کند:

اگر برای مالک افتخار باشد که بزرگترین استاد شافعی بوده ، و اگر برای شافعی افتخار باشد که بزرگ ت ری ن اس ت اد ابن حنبل

است , واگر برای این دو شاگرد افتخار باشد که شاگرد آن دو استادند, ولی شاگردی امام صادق فقه مذاهب چهارگانه اهل سنت را پر از افتخار نموده است , اما افتخارات امام صادق کم و زیاد نمی شود, زیرا ایشان مبلغ علم جدش علیه الصلاه والسلام برای تـمام مردم است .

وامامت مقام او است , و شاگردی ائمه اهل سنت نزد او شرافتی برای آنها است که به صاحب این مقام نزدیک شده اند ((۳۵۶)).

واقـعاً, همنشینی با امام صادق (ع) شرفی است قابل افتخار, او عالم اهل بیت ومعدن حکمت است , ودشـمـنـانـبـهـ فضـلـ او اعـتـراف کـرده انـدمـنـصـور می گوید: این استخوانی که گلوی مرا گرفته است اعلم اهل زمان است , و او از کسانی است که آخرت را می خواهد نه دنیا را.

ولی آنچه مهم است تنها اعتراف به فضل او وتشرف به همنشینی اونست , بلکه باید تسلیم او بوده ودستـور او را اطـاعـت کـرد, زیـرا اطـاعـت او از طرف خـداونـد بـر هـر مـسـلـمان واجب گـردیده , همانگونه که از حدیث ثقلین کتاب اللّٰه وعترتی اهل بیته بدست می آید, ولی متاسفانه ابوحنیفه حاضر به تسلیم در برابر ایشان نبودولذا به طور مستقل با رای خود فتوی داده ودر دین قـیاس می کرد, ویدین ترتیب با احادیث رسول اللّٰه (ص) مخالفت ورزید وجزهفده حدیث چیزی از آنها را نپذیرفت ...! مـن این بحث را با مناظره ای میان امام صادق (ع) و ابوحنیفه خاتمه می دهیم , روزی ابوحنیفه نزد امام صادق (ع) بود, امام فرمود: تو که هستی ؟

ابوحنیفه .

مفتی اهل عراق ؟

آری به چه فتوی می دهی ؟

به

کتاب خدا آیا کتاب خدا را می دانی؟

.. ناسخ و منسوخ آن؟

.. محکم و متشابه آن؟

آری پس درباره این آیه شریفه (وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمین) ((۳۵۷)): وفاصله های متناسب در آن قرار دادیم، در آنجاشبها وروزها در امنیت مسافرت کنید.

این چه جایی است؟

میان مکه و مدینه.

امام به دو طرف مجلس نگاه کرد و گفت: شما را به خدا..

وقتی میان مکه و مدینه سفر می کنید، آیا نا امنی بر جان خود در برابر قتل، و بر مال خود در برابر دزدی وجود دارد؟

حضار یکصدا جواب دادند: آری، به خدا.

آنگاه امام (ع) به ابو حنیفه رو کرد و گفت: وای بر تو ای ابو حنیفه!..

خداوند جز حق سخنی نمی گوید.

ابو حنیفه لحظه ای ساکت شد، سپس از سخن خود عقب نشینی کرده، گفت: من به کتاب خدا آشنا نیستم.

سپس بهانه دیگری آورده، گفت: ولی صاحب قیاس هستم.

امام (ع) فرمود: اگر اهل قیاسی، این مساله را قیاس کن: آیا قتل نزد خدا عظیم تر است یا زنا؟

قتل عظیم تر است.

پس چگونه در قتل به دو شاهد اکتفا شده ولی در زنا جز چهارشاهد پذیرفته نیست؟

آیا قیاس اینها درست است نزد تو؟

گفت: خیر خوب است: آیا نماز افضل است یا روزه؟

نماز افضل است.



پس بنا بر قول تو زن حائض باید نمازهای از دست رفته در حال حیض را قضا کند, نه روزه ها را, در حالی که خداوند متعال قضای روزه را واجب فرموده , نه نماز .

حال

از این هم بگذریم: آیا بول پلیدتر است یا منی؟

بول پلیدتر است.

پس بنا بر قیاس تو باید برای خروج بول غسل کرد نه برای منی، در حالی که خداوند متعال غسل را برای خروج منی قرار داده نه برای بول، آیا در اینجا قیاس تو درست است؟

ابو حنیفه ساکت ماند، سپس گفت: من صاحب رایم.

امام فوراً پرسید: نظر تو چیست درباره مردی که غلامی دارد، در یک شب خود و غلامش ازدواج کرده و در یک شب با هم سران خود همبستر شدند، سپس به سفر رفته و همسران خود را در یک منزل نگه داشتند، و آن‌ها دو پسر به دنیا آوردند...

پس از آن منزل بر سر آنها خراب شده، دو زن کشته شده و دو فرزند زنده ماندند، به نظر شما کدامیک مالک و کدامیک مملوک برده است؟

...کدامیک وارث و کدامیک موروث است؟

ابو حنیفه برای بار سوم از سخن خود که صاحب رای است عقب نشینی کرده، و پس از چند لحظه سکوت، تفکر، تحیر و خجالت گفت: من تنها صاحب حدو دم.

امام فرمود: به نظر تو اگر مردی نابینا، چشم سالمی را کور کند، یا مردی که دودستش بریده، دست کسی را قطع کند، چگونه باید حد بر آنها جاری شود؟

ابو حنیفه سعی می‌کرد سؤالهای امام را جواب دهد تا توجیهی باشد برای تکیه زدنش بر تخت فتوی در عراق، ولی شکست خورده و با حسرت گفت: من هیچ نمی‌دانم... من هیچ نمی‌دانم.

امام فرمود: ...

اگر نمی‌گفتند که ابوحنیفه بر فرزند رسول خدا وارد شده ولی او از ابوحنیفه چیزی نپرسید، من هرگز از تو نمی‌

پرسیدم ...

حال اگر اهل قیاسی برو و قیاس کن .

خیر... من بعد از این جلسه هرگز با رای و قیاس در دین خداسخن نخواهم گفت .

ولی امام (ع) تبسم کرد و گفت : هرگز.. هرگز.. حب ریاست تو را رها نخواهد کرد... .

همچنانکه پیشینیان را ترک نکرد.

امام مالک بن انس اب\_و عبدالله , مالک بن انس بن مالک , بنابر قولی در سال ۹۳ هجری در مدینه متولد و بنابر قولی در سال ۱۷۹ ه\_ج\_ری وفات کرد .

در عهد مالک علم رونق گرفته و طلاب علم از اقصی نقاط کشور اس\_لام\_ی به مدینه می آمدند, مدارس مدینه متمسک به حدیث بوده و مخالف مدارس اهل رای در ک\_وف\_ه به ریاست ابو حنیفه بودند, این اختلاف منجر به نزاع و درگیری , و از حدود کار علمی و بی طرفانه خارج شده بود.

و در مقابل این مکاتب , مکتب امام صادق (ع) بوده که مملو از علما بود و افراد از گوشه و کنار جهان اس\_لام\_خ\_ود را ب\_ه\_ای\_ش\_ان رس\_ان\_ده و ب\_رای\_م\_لاقات ائمه اهل بیت (ع) ساعت شماری می کردند, و ام\_ام\_ص\_ادق (ع) در میان ائمه اهل بیت (ع) کمترین فشار از طرف دستگاه حاکم دید

و مالک نیز ب\_رای\_م\_دت زم\_ان\_ی به مدرسه ایشان پیوسته و حدیث دریافت کرد, و لذا امام صادق از بزرگ ترین اس\_ات\_ید مالک است .

مالک پس از آن از اساتید دیگری مانند: عامر بن عبدالله بن زبیر بن العوام , زید بن اس\_لم , سعید مقبری , ابو حازم , صفوان بن سلیم و دیگران استفاده نمود, همچنین مالک برای فراگیری علم ملازم وهب بن هرمز, نافع مولای ابن عمر, ابن شهاب زهری , ربیعہ الرای , و ابو الزناد ب\_ود .

م\_الک پیشرفت زیادی

کرده تا آنکه رهبری مکتب اهل حدیث را بدست گرفت .

ولی دستگاه سیاسی فوراً دخالت نموده ، مکتب اهل رای را تایید، و اهل حدیث را زیر فشار قرار داد .

ولذا مالک بن انس نیز تحت فشار دولت قرار گرفت تا جائی که او را از نقل حدیث منع کردند .

ویک بار به خاطر فتوایی که بر خلاف خواسته دولت داده بود به شلاق محکوم شد .

این قضیه در ایام ولایت جعفر بن س\_ل\_ی\_مان سال ۱۴۶ هجری اتفاق افتاد .

وی مالک را برهنه نموده و آنقدر شلاق زد که شانه های او از جا در آمد .

اب\_راه\_ی\_م بن حماد می گوید: مالک را می دیدم که اگر می خواست از جا برخیزد، برای بالا بردن دستش از دست دیگر کمک می گرفت .

ول\_ی\_ع\_ج\_ی\_ب این است که پس از مدتی مالک مقرب دستگاه شده و مورد عنایت قرار گرفت ، و تاج\_ائی\_ب\_الا رفت\_ت\_ک\_ه امرا از هیبت او می ترسیدند، سؤالی که در اینجا مطرح می شود این است که چه اتفاقی برای مالک بوجود آمده بود که این گونه دولت از او راضی و وی را احترام می کرد ؟

آیا دولت به خاطر یک رای به خصوصی از او ناراضی بوده ، و پس از آن مالک از آن رای دست کشید ؟

یا آن که از رای خود صرف نظر نکرده ولی دولت او را تحمل کرد؟

## قسمت دوم

و یا چیز دیگری وجود داشت ؟

ای\_ن\_است آن سؤال سرگردان و نقطه ابهامی که هرگاه انسان بخواهد تاریخ امام مالک را مطالعه کند به ذهن او می آید، زیرا متوجه تغییر نوع روابط میان او با دولت شده ، که از حالت فشار و خشم ، طوری تغییر یافت که

مالک و منصور با یکدیگر تبادل علاقه و محبت می کردند.

م\_ن\_ص\_ور به مالک می گوید: به خدا تو کمترین و داناترین مردم هستی، اگر بخواهی سخنان تو را مانند قرآن به تحریر در آورده و به تمام آفاق فرستاده و آن را بر آنها تحمیل می کنم.

از ای\_ن\_ج\_ا ب\_ود که مذهب امام مالک منتشر شد، زیرا مورد رضایت سلطان قرار گرفت، والا مساله دان\_ائی\_ی\_ا\_ن\_ادان\_ی\_م\_ط\_رح نبوده، بلکه ملک است و سلطنت، دعوت است و تبلیغ، و سپس تحمیل م\_ذهب بر مردم خواسته یا ناخواسته.

این بود که ربیعہ الرای استاد مالک و داناتر از او را وادار کرد که بگوید: مگر نمی دانید که یک مثقال دولت بهتر است از یک خروار علم ((۳۵۸)).

وق\_ت\_ی که مالک این رضایت را از سلطان دریافت کرد، چنین گفت: من منصور را اعلم به کتاب خدا و سنت پیامبر و آثار گذشتگان یافتم.

س\_ب\_حان\_الله! منصور دارای کدام علمی است، تا اینکه اعلم مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر(ص) باشد؟! ولی این برای خود شیرینی کردن و تقرب به ملک و سلطان است.

ب\_ه\_چ\_ه\_دل\_یل گویند که مالک از سلطان منزوی بود؟!، تاریخ نگفته است که او در برابر منصور با ج\_رات ای\_س\_ت\_اده، در موضوعی با او مخالفت کرده یا راهی را بر او بسته است.

همانگونه که عبدالله بن مرزوق با منصور برخورد کرد، هنگامی که در طواف او را دید. مردم از اطراف او کنار می رفتند، عبدالله به او گفت: چه کسانی تو رانسبت به این خانه حق بیشتری داده که این گونه میان خانه و مردم جدائی اندازی و همه را از آن دور کنی؟! اب\_و

ج\_عفر منصور به او نگاه کرد و شناخت آنگاه به او گفت : ای عبدالله بن مرزوق , چه کسی به تو چنین جراتی داده و تو را وادار به این سخن نموده است ؟

عبدالله گفت : تو چه خواهی کرد ؟

آیا نفع و ضرر در دست تو است ؟

ب\_ه\_خ\_د\_ا\_س\_و\_گ\_ن\_د\_ن\_ه\_از\_ض\_ر\_ر\_ت\_و\_م\_ی\_ت\_ر\_س\_م\_و\_ن\_ه\_ب\_ه\_ن\_ف\_ع\_ت\_و\_ا\_م\_ی\_د\_ب\_س\_ت\_ه\_ا\_م\_ ,م\_گ\_ر\_آ\_ن\_ک\_ه\_خ\_د\_ا\_و\_ن\_د\_ع\_ز\_و\_ج\_ل\_ا\_ج\_از\_ه\_ای\_د\_ر\_ب\_ا\_ر\_ه\_م\_ن\_ب\_ه\_ت\_و\_د\_ه\_د\_.

منصور گفت : تو خون خود را حلال , و خویشتن را هلاک کردی .

ع\_ب\_د\_ا\_ل\_ل\_ه\_گ\_ف\_ت\_ : خ\_د\_ا\_ی\_ا\_ا\_گ\_ر\_ا\_ض\_ر\_ا\_ر\_ب\_ه\_م\_ن\_د\_ر\_د\_س\_ت\_ا\_ب\_و\_ج\_ع\_ف\_ر\_ا\_س\_ت\_ , پ\_س\_ه\_ر\_ب\_ل\_ا\_ئ\_ی\_را\_ب\_ر\_س\_ر\_م\_ن\_ب\_ی\_ا\_و\_ر\_ , و\_ا\_گ\_ر\_م\_ن\_ف\_ع\_ت\_م\_ن\_د\_ر\_د\_س\_ت\_ا\_و\_ا\_س\_ت\_ , ت\_م\_ا\_م\_م\_ن\_ا\_ف\_ع\_ی\_را\_ک\_ه\_ا\_ز\_ا\_و\_ب\_ه\_م\_ن\_خ\_و\_ا\_ه\_د\_ر\_س\_ی\_د\_ق\_ط\_ع\_ک\_ن\_ , خ\_د\_ا\_ی\_ا\_ه\_م\_ه\_چ\_ی\_ز\_د\_ر\_د\_س\_ت\_ت\_و\_ , و\_ت\_و\_م\_ا\_ل\_ک\_ه\_ه\_م\_ه\_چ\_ی\_ز\_ه\_س\_ت\_ی\_ .

ا\_ب\_و\_ج\_ع\_ف\_ر\_د\_س\_ت\_و\_ر\_د\_ا\_د\_ا\_و\_ر\_ا\_ب\_ه\_ب\_غ\_د\_ا\_د\_ب\_ر\_د\_ه\_و\_د\_ر\_ز\_ن\_د\_ا\_ن\_ن\_گ\_ه\_د\_ا\_ش\_ت\_ن\_د\_ , و\_پ\_س\_ا\_ز\_م\_د\_ت\_ی\_و\_ی\_را\_آ\_ز\_ا\_د\_ک\_ر\_د\_ . ((۳۵۹)) .

و\_ل\_ذ\_ا\_م\_ی\_ب\_ی\_ن\_ی\_م\_ک\_ه\_م\_ال\_ک\_ا\_ز\_ا\_م\_ا\_م\_ص\_ا\_د\_ق\_ (ع) د\_و\_ری\_ج\_س\_ت\_ , ز\_ی\_ر\_ا\_ن\_ظ\_ر\_ا\_ی\_ش\_ا\_ن\_ب\_ر\_د\_و\_ری\_ا\_ز\_س\_ل\_ط\_ا\_ن\_و\_ک\_ن\_ا\_ر\_ه\_گ\_ی\_ری\_ا\_ز\_ا\_و\_ا\_س\_ت\_ .

ب\_ه\_ن\_ظ\_ر\_م\_ن\_ , س\_ب\_ب\_ا\_س\_ا\_سی\_ک\_ه\_م\_و\_ج\_ب\_خ\_ش\_م\_د\_و\_ل\_ت\_د\_ر\_ا\_ب\_ت\_د\_ای\_ک\_ا\_ر\_ع\_لی\_ه\_م\_ا\_ل\_ک\_ش\_د\_ا\_ی\_ن\_ب\_و\_د\_ک\_ه\_ن\_وع\_ی\_م\_ح\_ب\_ت\_ا\_ز\_ا\_و\_ن\_س\_ب\_ت\_ب\_ه\_ا\_م\_ا\_م\_ص\_ا\_د\_ق\_(ع)\_د\_ی\_د\_ه\_م\_ی\_ش\_د\_ , و\_چ\_ن\_ی\_ن\_ب\_ه\_ن\_ظ\_ر\_م\_ی\_ر\_س\_ی\_د\_ک\_ه\_ع\_ر\_ب\_ها\_د\_ر\_آ\_ن\_ای\_ام\_ق\_ص\_د\_د\_ا\_ش\_ت\_ن\_د\_ب\_ه\_ن\_ف\_ع\_ا\_ه\_ل\_ب\_ی\_ت\_ق\_ی\_ام\_ک\_ن\_ن\_د\_ , و\_ل\_ذ\_ا\_م\_ی\_ب\_ی\_ن\_یم\_ک\_ه\_د\_و\_ل\_ت\_ب\_ه\_م\_س\_ل\_م\_ا\_ن\_ان\_غ\_ی\_ر\_ع\_ر\_ب\_ب\_ه\_ای\_ب\_ی\_ش\_ت\_ری\_د\_ا\_د\_ه\_و\_ا\_ب\_و\_ح\_نِی\_ف\_ه\_را\_د\_ر\_ک\_و\_ف\_ه\_ت\_ا\_ی\_ی\_د\_ن\_م\_و\_د\_ه\_ا\_س\_ت\_ , ت\_ا\_آ\_ن\_ک\_ه\_ا\_ی\_ن\_و\_ض\_ع\_ی\_ت\_ب\_ه\_

پایان رسید، و دولت ص\_لاح در این دید که از مالک، شخصیتی بزرگ ساخته و او را مانند الگویی دینی برای دولت مطرح کن\_د، تا اینکه نام دولت اسلامی بر آن صدق کند، به خصوص آنکه قیام عباسیان علیه بنی امیه به ای\_ن ب\_هانه بود که آنان از دین خدا دور شده اند، ولذا می بینیم دستوری سلطنتی برای مالک صادر شد\_ده وص\_لاح\_ی\_ت هائی به وی داده شده است که تاکنون برای هیچ عالمی پیش نیامده بود، و آن دس\_ت\_ور\_چ\_ن\_ین است: هر گونه نارضایتی از نماینده ما بر مدینه یا مکه و یا هر یک از مامورین ما در ح\_جاز درباره خود یا دیگری داشتی، یا هر نوع بدرفتاری یا آزارنسبت به رعیت مشاهده کردی، و آن را بنویس تا ما آنها را آنگونه که مستحق آن هستند مجازات کنیم.

ب\_دین وسیله مقام مالک بالا رفته و در برابر مامورین حکومتی آنگونه هیبتی داشت که منصور دارا ب\_ود.

ش\_اف\_ع\_ی\_ای\_ن وض\_عت را نقل می کند هنگامی که به مدینه آمده و از والی مکه نامه ای برای والی مدینه داشت، در نامه از او خواسته بود که وی را نزد مالک ببرد، والی گفت: ای جوان، اگر از م\_دی\_نه تا مکه پیاده و با پای برهنه بروم، برای من آسانتر است که به خانه مالک بخواهم وارد شوم، من هیچ گاه احساس ذلت نمی کنم مگر وقتی که به در منزل او می رسم ((۳۶۰)).

پ\_س از منصور، مهدی که بر سر کار آمد، باز هم مقام مالک بالا\_رفته و بیش از پیش مقرب دستگاه ح\_اک\_م\_گ\_ردی\_د، م\_هدی بسیار او را تجلیل و احترام نموده، و هدایای فراوان،

وعطایای بسیار داده و شان و منزلت بالای او را برای مردم بازگو می کرد .

هارون الرشید هم که به قدرت رسید چیزی از م\_قام مالک نکاسته و برای او همان تعظیم و تکریم فراوان را نگهداشت , و بدین وسیله مالک صاحب هیبتی عظیم در دلها شد.

آری , سیاست اینگونه است هر که را خواست بالا برده , و اگر خواهان گمنام کردن کسی شد او را به ف\_رام\_وش\_ی می سپارد .

بنابراین چه چیزی می تواند جلوی انتشار مذهب مالک را بگیرد, پس از آنکه مورد رضایت دولت قرار گرفت؟! جانم به فدایت , ای مولای من , ای جعفر بن محمد صادق (ع).

آنها می دانند که حق با تو و از آن تو است , و امامت برای غیر تو جایز نیست .

م\_گ\_م\_ال\_ک نگفت : هیچ چشمی ندید, هیچ گوشی نشنید و به هیچ دلی خطور نکرد که برتر از جعفر الصادق در فضیلت , علم و عبادت و یا ورع وجود داشته باشد ((۳۶۱)).

ع\_ل\_ی رغم فضل آشکار او, جز فشار, اذیت و آزار, قتل و تبعید برای خود و شیعه اش ندید, این چیزی است که تاریخ شیعه از ابتدای وفات رسول الله (ص) و در طول تاریخ بدان شهادت می دهد.

ول\_ی من از خود سؤالی می کنم که صاحب کتاب الامام الصادق معلم الانسان آن سؤال را کرد, او گ\_ف\_ت : س\_ؤال م\_ن\_ای\_ن نیست که چرامسلمانان همچنان به دو دسته شیعه و اهل سنت تقسیم شده اند, بلکه سؤال تعجب آور من این است که : چگونه شیعه توانسته است تا امروز در برابر آن همه شرایط شکننده و دشوار که در زیر خفقان فکری و جسمی بر آنها وارد شده است ایستادگی کند؟!...

آن\_ه\_م\_ع\_لی



رغم تمام کوشش هایی که برای محو آثار حق و از بین بردن اسلام انجام گرفته است؟! ((۳۶۲)).

آی\_ظ\_لم نیست که تمام مذاهب را بر مذهب جعفر بن محمد (ع) مقدم بدانند؟

بلکه متأسفانه این مذهب، حتی در میان طبقات روشنفکر جامعه شناخته شده نیست ((۳۶۳)).

به یاد دارم روزی استاد ما در دانشگاه، فقه مالکی را تدریس می کرد، عده ای از دانشجویان اعتراض کرده و گفتند: چرا فقه را براساس چهار مذهب تدریس نمی کنی؟

گفت: من مالکی هستم، و اهل س\_ودان ه\_م\_گی مالکی اند، اگر کسی در میان شما مالکی نیست، من حاضر مذهبش را به طور خصوصی تدریس کنم.

من گفتم: من مالکی نیستم، آیا حاضری مذهبم را تدریس کنی، گفت: آری، مذهب تو چیست؟

آیا شافعی هستی؟

گفتم: خیر، گفت: حنفی هستی؟

گفتم: خیر، گفت: حنبلی هستی؟

گفتم: خیر، حیرت و تعجب بر روی او آشکار شد، گفت: پس از که تقلید می کنی؟! گفتم: جعفر بن محمد الصادق (ع).

گفت: جعفر کیست؟! گفتم: استاد مالک و ابو حنیفه، از نسل اهل بیت، مذهب او به نام مذهب جعفری شهرت یافته است.

گفت: تاکنون چنین مذهبی را نشنیده ام.

گفتم: ما شیعه ایم.

گفت: به خدا پناه می برم از شیعه.

... و از کلاس خارج شد! هر که شانس و تبلیغات و قدرت داشته باشد به ثریا می رسد، مالک خود طمع در این مقام نداشت، زیرا می دانست که از او شایسته تر برای این مقام بسیار اند.

ولی

دولت از او به عنوان مرجع عمومی فتوی می خواهد، منصوره او دستور داد کتابی را بنویسد و مردم را به زور وادار به پیروی از آن نماید، مالک نپذیرفت، منصور گفت: بنویس، کسی امروز اعلم از تو نیست ((۳۶۴))، او نیز کتاب موطا را تدوین نموده، و منادی سلطان در ایام حج ندا سر داد: کسی جز مالک حق فتوی ندارد ((۳۶۵)).

## انتشار مذهب مالکی

مذهب مالکی توسط قضات و سلاطین منتشر شد، شاه اندلس مردم را به تقلید مذهب مالک واداشت، سبب این کار سخنی از مالک در مدح وی بود، روزی مالک درباره عملکرد سلطان اندلس سؤال کرد، و در جواب از رفتار نیک او سخن به میان آمد، مالک گفت: از خدای متعال خواهانیم که هر حرم ما را توسط سلطان شما مزین فرماید، این سخن که به شاه رسید، مردم را وادار به پیروی از مذهب او نموده، و مذهب اوزاعی را کنار گذاشت.

مردم نیز به تبع سلطان دین او را پذیرفتند، زیرا همیشه مردم پیرو دین سلاطین اند.

مذهب مالکی در آفریقا نیز توسط قاضی سحنون منتشر شد. مقریزی گوید: وقتی معز بن بادیس به قذرت رسید، مردم آفریقا را وادار به پیروی از مذهب مالک و ترک دیگر مذاهب نمود.

وبدین وسیله اهالی آفریقا و اندلس همگی به مذهب او رجوع کردند، آن هم برای رضایت سلطان و طلب دنی، زیرا قضاوت و فتوی در تمام آن شهرها مخصوص کسانی بود که پیرو مذهب مالک بودند، اکثر مردم نیز مجبور به پذیرش احکام و فتاوی آنها بودند.

وبدین وسیله این مذهب در آنجا منتشر شد و مقبول همگان قرار گرفت، ولی به دلیل شایستگی ها و ارزش های روحانی این مذهب نبود.

بلکه به خاطر قانون زور بود که مردم نیز بدون بصیرت در برابر آن خاضع اند ((۳۶۶)).

در مـغرب نیز در ایام دولت بنی تاشفین ، وقتی علی بن یوسف بن تاشفین به قدرت رسید، مذهب مـالـکـی رونـق گرفت ، ابن تاشفین فقها را تعظیم و مقرب دانست ، ولی شرط تقرب به درگاه او تـبـعیت از مذهب مالکی بود، مردم نیز در تحصیل مذهب مالکی از یکدیگر سبقت می گرفتند، در ایـنـزمـان کـتـاب های مذهب مالکی منتشر و همه مردم به آنها عمل کرده و دیگر مذاهب را کنار گذاشتند، تاجائی که توجه مردم به کتاب خدا و سنت پیامبر نیز کم شد.

ایـنـگـونـه سـیاست ، دین مسلمین را به بازی گرفت ، عقاید و عبادات مردم در دست دولتها بوده و مسلمانان تابع مذاهب تحمیلی شده و بدون هرگونه بحث و بررسی تسلیم آنها شدند .

در صورتی کـه شـایسته بود هر نسلی برای خود مستقل عمل کرده و بجای تقلید و اطاعت کور کورانه مذهب خود را با شناخت انتخاب نمایند.

ابـن حـزم مـی گـوید: دو مذهب در ابتدای کار خود با قدرت ریاست و سلطان منتشر شدند، یکی مذهب ابو حنیفه بود، هنگامی که ابویوسف قضاوت را به عهده گرفت ، هیچ قاضی تعیین نمی کرد مگر از اصحاب وابسته به خود که پیرو مذهب او بودند.

و د ی گ ر: مـذهب مالک نزد ما در اندلس ، زیرا یحیی بن یحیی از مقربین سلطان بوده و در قضاوت مـورد تـایـیـد بـود و سـلـطـان بـدون مـشـورت و تـایید یحیی هیچ قاضی برای شهرهای اندلس تـعیین نمی کرد، و او نیز جز یاران خود کسی را نمی پذیرفت ، مردم هم اهل دنیا بوده و برای رسیدن به اهداف خود در این جهت حرکت کردند . ((۳۶۷)).

## اشکالهایی بر مالک

مـن در

ای\_ن باره سخن متعصین مذهب او را کنار گذاشتم , آنها فضایی برای او شمرده اند که از ح\_د\_م\_عقول تجاوز می کند و نمی تواند میزان صحیح برای سنجش شخصیت مالک باشد .

به عنوان مثال می گویند: قیس , پیامبر(ص) را در خواب دید که در مسیری می رود, ابوبکر پشت سر ایشان , عمر پشت سر ابوبکر, مالک بن انس پشت سر عمر, و سحنون ((۳۶۸)) پشت سر مالک ((۳۶۹)) ....

این قضایایی بی ارزش و فضایل ساختگی است که به درد بحث نمی خورد.

م\_ن در ای\_نجا به سخنان علما و بعضی از معاصرین مالک , که آرائی است آزاد و در حدود اشکالهای علمی اکتفا می کنم .

ش\_ا\_ف\_ع\_ی\_م\_ی\_گ\_وی\_د: لیث از مالک افقه است , ولی اصحابش از او حمایت نکردند .

سعید بن ایوب می گوید: اگر لیث و مالک در یکجا به هم می رسیدند, مالک ساکت می ماند, ولیث می توانست به هر طرف که می خواست مالک را پرتاب کند ((۳۷۰)) .

ع\_لی بن مدائنی از یحیی بن سعید پرسید: کدام رای برای تو بیشتر مقبول است , رای مالک یا رای سفیان ؟

گفت : رای سفیان , کسی در این باره شک ندارد.

او همچنین گفت : سفیان در هر چیز بالاتر از مالک است .

یحیی بن معین گوید: از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت : سفیان نزد من در هر جهت از مالک محبوبتر است ((۳۷۱)) .

سفیان ثوری گوید: او یعنی مالک چیزی از حفظ ندارد.

اب\_ن عبدالبر می گوید: ابن ذؤیب درباره مالک بن انس سخنی پر از خشونت و بدگویی ایراد کرد, که من از گفتن آن اکراه دارم ((۳۷۲)) .

واز\_ک\_سانی که درباره مالک سخن گفته و به مذهب او اشکال گرفته اند

ابراهیم بن سعد است که از دعوت کنندگان به مذهب بوده و همچنین عبدالرحمن بن زید بن اسلم، ابن ابی یحیی و محمد بن اسحاق واقدی و ابن ابی زناد.

سلمه بن سلیمان به ابن مبارک می گوید: به رای ابو حنیفه حاشیه زدی، ولی به رای مالک حاشیه نزدی.

گفت: او را عالم نمی دانم ((۳۷۳)).

ابن عبدالبر درباره مالک می گوید: آنها اشکال هایی به مذهب وی گرفته اند، عبدالله بن ادیس می گوید: محمد بن اسحاق نزد ما بود، سخن درباره مالک به میان آمد، گفت: علم او را بگوئید!، یحیی بن یزید بن صالح موی گوی: ابن اکثم به من گفت: تو مالک را دیده، سخن او را شنیده ای و هم من شنیدی محمد بن حسن نیز بوده ای، کدامیک از آنها فقه است؟

گفتم: محمد بن حسن از مالک فقه است ((۳۷۴)).

ابو محمد بن ابی حاتم می گفت: ابو زرعه از یحیی بن بکیر نقل کرده که گفت: لیث از مالک فقه است، ولی شانس به مالک روی آورد ((۳۷۵)).

احمد بن حنبل می گوید: ابن ابی ذؤیب شبیه سعید بن مسیب بود او از مالک افضل بود، ولی مالک در مردم داری بهتر بود ((۳۷۶)).

از مجموع این اقوال می توان گفت: مالک هیچگونه برتری بر سایر علما نداشت و هیچ امتیازی در او نبود که وی را شایسته مرجعیت فقهی قرار دهد.

ولی سیاست به شایستگی ها توجهی ندارد، بلکه معیارهای خاص خود دارد، که بر اساس میزان ومصالح سیاسی، افراد را ارزشیابی می کند، ولذا مسلمانان باید از فقهی تقلید و پیروی کنند که مخالف سیاست آنها نباشد.

امام

شافعی : اب\_وع\_ب\_دالله\_م\_حمد بن ادريس بن عباس بن عثمان بن شافع .

متولدسال ۱۵۰ هجری , که در روز وف\_ات اب\_وح\_نیفه به دنیا آمد .

درباره مکان تولدش اختلاف نظر است , که در غزه , عسقلان یا یمن ب\_وده ,وق\_ولی غیر مقبول نیز گوید که در مکه متولد شده است .

وفات اوسال ۲۰۴ هجری در مصر بوده است .

در ایام کودکی همراه مادرش به مکه هجرت کرد .

در آنجا به مکتب خانه رفته , قرآن مجید را حفظ ون\_وش\_ت\_ن را آم\_وخت , سپس به قبیله بادیه نشین هذیل ملحق شد , ابن کثیر در البدایه والنهایه م\_ی گوید: اویست سال در میان قبیله هذیل بود, ولی معجم البلدان از خودایشان نقل می کند که هفده سال در آنجا بود .

او در این مدت فصاحت زبان را از قبیله هذیل کسب نموده ولی توجهی ب\_ه\_ع\_لم وفقه نداشت .

شافعی در دهه سوم عمرش به فقه روی آورد, واگرمدت اقامتش در بادیه بیست سال باشد, پس در دهه چهارم عمرش یعنی بعد از سی سالگی به طلب فقه پرداخته است .

ش\_اف\_عی در مکه , مدینه , یمن وبغداد به تحصیل پرداخته واولین استاد او مسلم بن خالد مخزومی , م\_ع\_روف به زنجی است که درروایت حدیث مورد اعتماد نمی باشد, وبسیاری از حفاظ از جمله ابو داود, ابو حاتم ونسائی وی را ضعیف دانسته اند ((۳۷۷)).

س\_پ\_س\_ش\_اف\_عی نزد سعید بن سالم قداح که متهم به مرجئی بودن است درس خوانده , سپس به ت\_ح\_ص\_ی\_ل\_ع\_ل\_م از س\_ف\_ی\_ان ب\_ن\_عینه شاگرد امام صادق (ع) و یکی از اصحاب مذاهب از بین رفته پرداخت .

شافعی در مدینه

از مالک بن انس و غیره نیز علم آموخته است ، ابن حجر تعداد اساتید او را هشتاد نفر نقل کرده که قدری مبالغه در آن است .  
رازی به خاطر تعصب خود این مطلب را که شافعی نزد قاضی محمد بن حسن شیبانی شاگرد ابو حنیفه تحصیل کرده باشد  
انکار کرده است ، ولی این تعصب صحت ندارد زیرا شافعی خود به تحصیل نزد شیبانی اعتراف کرده است .

ام\_ا\_ش\_ا\_گ\_ردان\_ش\_افعی , گروهی عراقی و جمعی مصری هستند, که پس از آن عامل اساسی نشر م\_ذهب شافعی شدند

از عراق : خالد یمانی کلبی , ابو ثور بغدادی که صاحب مذهبی منفرد و تا قرن دوم دارای مقلد بوده و در سال ۲۴۰ وفات کرده  
است , حسن بن محمد بن صباح زعفرانی , حسن بن ع\_ل\_ی\_ک\_راب\_یسی , احمد بن عبدالعزیز بغدادی , و ابو عبدالرحمن  
احمد بن محمد اشعری که شبیه ش\_اف\_ع\_ی\_ب\_وده\_اس\_ت , وی توانست از این مذهب و پیروان آن دفاع نماید,  
زیرا موقعیتی نزد سلطان و منزلتی در دولت داشته و دارای مقامی عظیم بوده است .

احمد بن حنبل نیز از شاگردان شافعی اس\_ت , ه\_ر\_چ\_ند\_حنبلیان ادعا می کنند شافعی از احمد روایت نقل می کرده  
و شاگرد او بوده است , همانگونه که در طبقات الحنابله آمده است .

اما شاگردان شافعی , در مصر تاثیر بیشتری در نشر مذهب وی و تالیف کتاب داشته اند, معروفترین آنها یوسف بن یعقوب  
بویطی جانشین شافعی در درس و از بزرگترین مبلغان وی می باشد.

او ب\_ی\_گانگان را مورد عنایت قرار داده و از فضل شافعی برای آنها سخن می گفت , تا آنکه پیروان او زی\_اد\_وم\_ذ\_ه\_ب  
او م\_ن\_ت\_ش\_ر\_ش\_د, ول\_ی\_ابن ابی الیث حنفی نسبت به او

حسادت ورزیده ، او را از مصر اخراج کرد، وی در زندان بغداد از دنیا رفت .

از دیگر شاگردان شافعی اسماعیل بن یحیی مزنی ، ابو ابراهیم مصری است که تالیفاتی در مذهب شافعی مانند الجامع الکبیر، الجامع الصغیر، المثنو و غیره دارد که در نشر مذهب شافعی مؤثر بوده است .

تحقیق در تاریخ شافعی نشان می دهد که شاگردان و یاران او بودند که وی را کمک کرده و مذهب او را منتشر ساختند.

میان مکتب شافعی در عراق و مکتب او در مصر اختلافی قابل تامل وجود دارد .

گفته می شود که شافعی از فتوای او خدود در عراق دست کشیده ، این فتاوی به عنوان مذهب قدیم معروف شده و شاگردان شافعی در عراق بر این مذهب هستند .

از جمله کتابهای مذهب قدیم : الامالی و مجمع الکافی است .

او هنگام هجرت به مصر، عمل به مذهب قدیم خود را تحریم نمود، آن هم پس از انتشار و عمل عوام بر اساس آن ... .

آیا رجوع شافعی از آن فتاوی به دلیل باطل بودن آنها است ؟

یا آنکه اجتهادوی در بغداد ناقص بوده و در مصر کامل گردیده است ؟

حال چه تضمینی داریم که مذهب جدید او در مصر صحیح است ؟

آنگر عمر او ادامه می یافت ، آیا باز هم از آراء خود بر می گشت؟! ولذا همانگونه که در کتاب الامام آمده است می بینیم که برای یک مساله دو نظر در فقه شافعی وجود دارد .

بنابراین این تردد و اختلاف در فتوی در نتیجه عدم اطمینان است و برای اجتهاد و علم نقص به شمار می رود.

بنابراین این مطلب را تایید می کند: شافعی در عراق به تالیف پرداخته و اصحاب محمد یعنی شیعیانی علیه او اشکال گرفته ،



اقوال او را تضعیف و عرصه را بر او تنگ کردند .

از طرفی دیگر اصحاب حدیث ب\_ه قول شافعی توجهی ننموده و او را معتزلی قلمداد می کردند, ولذا در عراق جای پای نیافته , به سوی مصر هجرت کرد, در مصر فقیه نامداری نبود ولذا بازار کار او رونق گرفت ((۳۷۸)).

وق\_ت\_ی ب\_ه مصر رفت این وضعیت تغییر کرد, زیرا شافعی به عنوان شاگرد مالک , و حامی و مدافع م\_ذ\_ه ب\_ا و ب\_ه ش\_مار می رفت , و این عامل موفقیت وی در مصر شد, زیرا جو عمومی به نفع مالکی ب\_ودواض\_اف\_ه بر آن شافعی به توصیه خلیفه زمان به مصر سفر کرد و در مصر مورد عنایت کافی به خصوص از اصحاب مالک قرار گرفت , و توانست به نشر مذهب جدید پردازد.

ولی ط\_ولی نکشید که شافعی شروع به تالیف کتاب در رد مالک و آراء او نمود .

ربیع در این مورد می گوید: از شافعی شنیدم که می گفت : وقتی به مصر آمدم خیال می کردم که مالک تنها شانزده حدیث خود را نمی پذیرد, ولی دیدم که او اصل را گ\_رف\_ت\_ه , ف\_رع را ک\_ن\_ارگ\_ذاش\_ت\_ه اس\_ت , و ی\_ا فرع را پذیرفته , اصل را رد کرده است .

ابوع\_م\_رم\_ی گ\_وید: ساجی در کتاب العلل کسانی را نام می برد که درباره مالک سخن گفته و در م\_واردی از م\_ذ\_ه ب\_ا و عیب جوئی کرده اند, مانند عبدالعزیز بن ابی سلمی , و عبدالرحمن بن زید, س\_پ\_س\_م\_ی گ\_وی\_د: ش\_اف\_ع\_ی و ب\_عضی از اصحاب ابو حنیفه نیز, به دلیل حسادت بر مقام امامت ایشان ((۳۷۹)) بر او اشکال گرفته اند.

م\_ال\_ک\_ی\_ان از ش\_افعی به ستوه آمده , در کمین او نشستند تا آنکه وی را به قتل رساندند .

ابن حجر م\_ی

گ\_وی\_د: آنها شافعی را با یک کلید آهنین زدند تا مرد ((۳۸۰)) , آنگاه قصیده ابو حیان در مدح شافعی را آورده است :  
ولما اتى مصر انبرى بالاذى له اناس طووا كشحا على بغضه طيا اتى ناقدا ما حصلوه وهادمالما اصلوا اذ كان بنينهم وهيا ففسوا  
عليه عندما انفردوا به شقيا لهم شل الاله له اليديا فشق بمفتاح الحديد جبينه فراح قتيلا لابواك ولا نعي

۱\_ وقت\_ی\_ک\_ه\_ب\_ه\_م\_ص\_ر\_آم\_د, گ\_روهي برای اذیت او پياخاستند که همیشه نسبت به او دشمن می ورزیدند.

۲\_ او برای نقد دستاوردها و تخریب ساخته های آنان آمده بود زیرا ساختمان آنها بی پایه بود.

۳\_ وقتی او را تنها یافتند, جنایتکاری را به سراغ او فرستادند, که خداوند دستش را قطع کند.

۴\_ آن\_ج\_ن\_ایتکار با کلید آهنین پیشانی او را زخمی کرد, او کشته شد بدون آنکه کسی بر او گریه و سوگواری کند.

این گونه شافعی قربانی تعصب مذهبی مالکیان واقع شد.

ولی علی رغم آن , مصر اولین پایگاهی بود که مذهب شافعی از آن منتشر شد, آن هم به دلیل تلاش ی\_اران  
و ش\_اگ\_ردان او, ک\_ه\_اگ\_ر\_آن\_ه\_انبودند, مذهب شافعی نیز مانند مذاهب دیگر به فراموشی س\_پرده می شد .

این مذهب در شام هم منتشر شد و جای مذهب او زاعی را گرفت .

وقتی محمد بن عثمان دمشقی شافعی قضاوت را در شام به عهده گرفت , سعی در نشر مذهب شافعی نموده و آن را جایگزین  
مذهب اوزاعی کرد, ولذا مذهب شافعی در ایام دولت ایوبیان رونق گرفت زیرا سلاطین ای\_وب\_ی\_ش\_اف\_ع\_ی بودند .

پس از آنها که ممالیک قدرت را در مصر به دست گرفتند باز هم مذهب ش\_اف\_ع\_ی\_ب\_ه\_قدرت خود

باقی ماند، زیرا تمام شاهان ممالیک، جز سیف الدین، شافعی بودند.

سیف الدین حنفی بود ولی تاثیر منفی در نشر مذهب شافعی نداشت.

ب\_دین ترتیب نام شافعی توسط امرا و سلاطین باقی مانده و گرنه مذهب او نیز به فراموشی سپرده می شد.

## اشکالهایی بر شافعی

همانگونه که گفته شد در برابر هر امامی دو خط مختلف وجود داشت: غلو کنندگان و دشمنان.

ب\_ا\_ای\_ن\_وَضْع\_ی\_ت\_نمی\_توان\_شافعی\_را\_به\_طور\_دقیق\_ارزیابی\_کرد، دوستان افراطی وی صفاتی در ب\_الامت\_رین درجات کمال برای وی مطرح کرده اند که هیچ موجود زنده ای نمی تواند به آن درجات نائل آید و در مقابل، دشمنان احادیثی درباره اش جعل کردند که وی را تا درجه ابلیس پائین آوردند.

اح\_مد\_بن\_عبدالله\_جویباری\_از\_عبد\_بن\_معدان\_از\_انس\_از\_پیامبر(ص)\_روایت\_می\_کند\_که:\_در\_امت\_من\_ک\_س\_ی\_خ\_واه\_د\_ب\_ود\_ب\_ن\_ام\_م\_ح\_م\_د\_ب\_ن\_ادری\_س\_،\_ک\_ه\_ضرر\_او\_بر\_امت\_من\_بیشتر\_از\_ابلیس\_است\_،\_و\_همچنین\_کسی\_از\_امت\_من\_به\_نام\_ابو\_حنیفه\_خواهد\_بود\_،\_که\_چراغ\_راه\_امت\_است\_((۳۸۱)).

هیچ کس شک نمی کند که چنین روایتی جعلی و دروغ است.

در مقابل، ابن عبدالبر با سند از سوید بن سعید نقل می کند که او گفت: نزد سفیان بن عیینه در مکه بودیم، کسی آمد و خبر وفات شافعی را داد، سفیان گفت: اگر محمد بن ادریس وفات کرده، پس بهترین مرد این زمان مرده است ((۳۸۲)).

این خبر نیز دروغ است، زیرا سفیان در سال ۱۹۸ هجری یعنی شش سال قبل از فوت شافعی وفات کرده است.

علی رغم همه اینها، اشکال های فراوانی

بر او وارد کرده اند، او را گاه معتزلی و گاهی شیعه نامیده و گفته اند که او از دروغگویان روایت کرده و کمتر روایت می کند.

از یحیی بن معین سؤال شد: آیا شافعی دروغ می گفت ؟

گفت : حدیث او را دوست ندارم و دربارہ او سخن نمی گویم .

خطیب از یحیی بن معین روایت کرده که او گفت : شافعی مورد اعتماد نیست ....

گفتارهای دیگری نیز علیه شافعی هست که چندان ارزشی ندارد، و من در مقام ترجیح و ارزیابی ن\_ی\_ستم ، ولی آنچه توجه مرا به خود جلب کرده اتهام تشیع است که به شافعی زده اند، و این تهمت ازخ\_ط\_رن\_ا\_کترین تهمت های آن زمان است ، در آن ایام علوی ها خاندان حضرت علی (ع) و شیعه را گ\_رف\_ت\_ه\_وزی\_ر\_س\_ت\_ون\_س\_ا\_خ\_ت\_مان هازنده به گور می کردند و آنها را با فجیع ترین صورتهای به ق\_ت\_ل\_م\_ی\_ر\_س\_ان\_د\_ن\_د .

تظاهر به دشمنی علیه علی (ع) و خاندان و شیعه ایشان امری معمولی بود...

اط\_لاع\_ات\_ب\_ی\_ش\_ت\_ر\_در\_این\_زمینه\_را\_از\_کتابهای\_تاریخ\_مانند\_مقاتل\_الطالبین\_از\_ابوالفرج\_اصفہانی\_می\_توان\_بدست\_آورد.

از ای\_ن\_رو\_مردم\_به\_دو\_قسمت\_تقسیم\_شدند،\_گروهی\_اندک\_که\_ولای\_اهل\_بیت\_را\_از\_دست\_نداده\_و\_در\_ای\_ن\_راه\_ص\_بر\_و\_فداکاری\_نمودند،\_و\_گروه\_دیگر\_که\_عموم\_مردم\_را\_تشکیل\_می\_داد\_تسلیم\_شده\_و\_دین\_خ\_و\_درا\_به\_دنیای\_سلاطین\_فروختند .

چه زیبا می فرماید امام حسین (ع) : الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم ، یحوظونه ما درت معایشهم ، فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون : مردم دنیا پرستند، و دین\_ت\_نها بر سرزبانها است ، تا وقتی که زندگی آنها تامین است در اطراف دین می چرخند، ولی هرگاه با نوعی گرفتاری مورد آزمایش قرار گیرند، دینداران کم

خواهند بود.

در این فضای تیره، شافعی اظهار محبت نسبت به اهل بیت نمود، در حالی که صرف محبت آنها به موجب تهمت به تبت شیع می شد.

درواقع شافعی شیعه نبود، یعنی او عقیده به ولای اهل بیت و وجوب پیروی از ایشان را نداشته بلکه محبتی بوده که به طور فطری در دل هر انسانی جای دارد.

و از این رو که شافعی می گوید: یا آل بیت رسول الله حکم فرض من الله فی القرآن انزله یکفیکم من عظیم الفخر انکم من لم یصل علیکم لا صلاه له ۱\_ ای خاندان رسول خدا، محبت شما فریضه الهی است که خدا آن را در قرآن نازل کرده است.

۲\_ در فخر و عظمت شما همین بس که هر کس بر شما صلوات نفرستد، نماز او باطل است.

این دو بیتی شافع عیبی به اسناد آی ه ش ری ف ه است: (قل لا اسالکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) ((۳۸۳)): بگو من از شما پاداشی نمی خواهم جز محبت نسبت به نزدیکانم.

این آیه به صراحت محبت اهل بیت (ع) را واجب می داند.

برای من عجیب بود که چگونه خداوند پاداش رسالت را در محبت اهل بیت قرار داده است؟! این موضوع برای من روشن نشد تا آنگاه که ارزش آزمایش شدن در محبت اهل بیت و تمسک به آنها را دانستم ...

و این شافعی نمونه ای روشن است، همین که اعلام محبت به اهل بیت نمود، وی را متهم به رافضی بودن ساختند.

شافعی می گوید: قالوا: ترفضت، قلت: کلاما الرفض دینی ولا اعتقادی لکن تولیت دون شک خیر امام و خیر هادان

کان حب الوصی رضا فانی ارفض العباد ۱ \_ گفتند رافضی شده ای ؟

گفتم : خیر، نه دین من رفض است نه اعتقاد من .

۲ \_ ولی من بدون تردید موالی بهترین امام و بهترین هدایتگر شدم .

۳ \_ اگر حب وصی پیامبر رفض به شمار می آید، پس من رافضی ترین فرد هستم .

چون شافعی اینگونه اظهار محبت به علی (ع) نمود، یکی از شعرا اینگونه از او بدگویی کرد: يموت الشافعی و ليس يدري علی ربه ام ربه الله ۱ شافعی می میرد و نمی داند علی خدای او است یا الله ((۳۸۴)).

ش\_ا\_ف\_ع\_ی در ای\_ن\_ف\_ض\_ای آل\_وده از دش\_منی با اهل بیت و شیعه آنان، دست از اعلام محبت به آن بزرگواران برداشته و چنین می سراید: یا را کبا قف بالمحصب من منی و اهتف بقاعد خیفها و الناهض سحرا اذا فاض الحجیج الی منی فیضا کملتطم الفرات الفاض ان کان رفضا حب آل محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی ۱ \_ ای سواره، در ریگزار منی متوقف و به کسانی که در مسجد خیف ایستاده یا نشسته اند ندا بده .

۲ \_ ن\_دای\_خ\_ود را در ه\_ن\_گ\_ام\_س\_حر\_سرده، وقتی که حجاج از منی حرکت کرده اند مانند حرکت متلاطم رود فرات در هنگام طغیان آب .

۳ \_ ن\_دای\_ت\_و\_ای\_ن\_ب\_اش\_د\_ک\_ه : ا\_گ\_ر\_محبت\_آل\_محمد(ص) رفض به شمار می رود، پس جن و انس شهادت دهند که من رافضی هستم .

شافعی نیز افرادی که علیه علی (ع) قیام کرده و با ایشان جنگیدند را اهل بغی می داند و این مساله، ت\_ه\_م\_ت\_ت\_ش\_ی\_ع را درباره او تثبیت می کند، و این تهمت کابوسی بود در سینه حاکمان آن زمان

ولی پس از بررسی و تحقیق مشخص می شود که تشیع شافعی تشیعی است نسبت به جامعه آن روز که به تبعیت از سلاطین خود غرق در دشمنی نسبت به اهل بیت (ع) بود.

از ای-ن رو شافعی متهم به تشیع شده، والا اگر آن جامعه را از پیروی حاکمان و سیاستهای آنها جدا ک-نیم، هیچ دشمنی نسبت به اهل بیت نخواهیم یافت، مگر خوارج و هر که دنباله رو آنها باشد.

پس م-ح-ب-ت-ا-ه-ل-ب-یت در دل هر مسلمانی که تسلیم سیاست نشده باشد نفوذ کرده و لذا شافعی نیز دوس-ت-دار اهل بیت بود بدون آنکه شیعه باشد. اختلاف این دو مساله زیاد است، زیرا هر که اصول و ارزش-ه-ا-رادوست داشته، اهل بیت که الگوی این ارزشها بودند را نیز دوست می دارد، هر چند که مسلمان نباشد.

شاهد بر این مطلب زیاد است، کافی است نویسنده مسیحی جرج جرداق را در نظر بگیریم که موسوعه ای پنج جلدی درباره امام علی (ع) تالیف نموده و ایشان را با عظیم ترین صفات م-ع-رفی کرده است ...

و یا نویسنده دیگر درباره صدیقه طاهره فاطمه زهرا (ع) کتابی به نام فاطمه و ت-ر-ف-ی-غ-مدمی نویسد.

این نویسنده، سلیمان کتانی صاحب کتاب الامام علی نبراس و متراس است.

همچنین طولانی ترین قصیده جهان که پنج هزار بیت دارد را یک مسیحی درباره امام علی بن اب-ی-ط-ال-ب (ع) (س-روده است و دومین قصیده سه هزار بیت داشته و آن را نیز یک مسیحی در ف-ض-ایل امام علی بن ابی طالب (ع) سروده ...

و قصیده سوم هم از یک مسیحی درباره امام علی (ع) در هزار بیت سروده شده است ..

ولی هیچ یک از اینها دلیل بر تشیع نیست، زیرا صرف محبت کافی نیست. ب\_و\_ده ب\_ل\_ک\_ه م\_حبت واقعی عبارت است از موالات و پیروی کامل و بی شائبه نسبت به اهل بیت و گرفتن معارف دین و احکام اسلام از آنان، همانگونه که شاعر می گوید: لو كان حبك صادقا لاطعته ان المحب لمن يحب مطيع ۱ اگر در محبت خود راستگو بودی، او را اطاعت می کردی، هر که محبت کسی را داشته باشد، او را اطاعت می کند.

امام احمد بن حنبل: اح\_م\_د\_ب\_ن\_م\_حمد بن حنبل بن هلال.

متولد سال ۱۶۴ هجری.

طبق خبر مشهور در بغداد و بنا بر خ\_ب\_ری ض\_ع\_ی\_ف\_ت\_ر\_در م\_رو م\_ت\_ول\_دش\_ده اس\_ت.

اح\_مد از ناحیه پدر یتیم بوده و مادرش او را بزرگ کرده است.

او در پانزده سالگی یعنی در سال ۱۷۹ هجری رو به تحصیل علم آورد.

ابتدا قراءت قرآن و ادب\_ی\_ات\_ع\_رب\_خ\_وان\_د، س\_پ\_س به تحصیل علم حدیث پرداخت.

اولین استاد او هشام بن ب\_ش\_یرسلمی متوفای سال ۱۸۳ هجری است که احمد مدت سه سال یابیشتر از محضر او استفاده کرده اس\_ت.

س\_پ\_س به مکه، کوفه، بصره، مدینه، یمن، شام و عراق برای تحصیل حدیث سفر کرده و در محضر اساتید مختلفی تحصیل نموده که نیازی به بردن نام آنان نیست، و مهمترین آنها شافعی می باشد.

عجیب این است که حنبلی ها شافعی را شاگرد احمد می دانند.

اح\_مد شاگردان فراوانی دارد از جمله احمد بن محمد بن هانی معروف به اثرم متوفای سال ۲۶۱ ه\_ج\_ری، ص\_ال\_ح ب\_ن\_احمد بن حنبل که بزرگترین فرزندان او است و عبدالله بن احمد بن حنبل متوفای سال ۲۹۰ هجری که از



پدرش حدیث نقل کرده است :

### از کتابها و آثار احمد

اح-م-د-ک-تابی در فقه تالیف نکرده که به عنوان اساس مذهب فقهی او به شمار رود بلکه او دارای کتابهایی است که در شمار موضوعات فقهی بوده مانند المناسک الکبیره , المناسک الصغیره و رس-اله کوچکی در نماز که این کتابها تنها کتاب حدیث بوده هر چند او به شرح و توضیح موضوعات آن پرداخته است ((۳۸۵)).

معروف است که او علاقه ای به کتابهای شامل تفریح و رای ندارد. روزی به عثمان بن سعید گفت : ب-ه-آن-چ-ه در ک-ت-اب-ه-ای ابی عبید, یانوشته های اسحاق , سفیان , شافعی یا مالک آمده است توجه نکن , بلکه اصل را دریاب .

از م-شهورترین تالیفاتش در حدیث مسند او است که شامل چهل هزار حدیث بوده و از این میان ده ه-زار ح-دی-ث ت-ک-راری اس-ت .

اح-م-د-م-س-ن-د-خ-ود رات-وثیق کرده , وقتی درباره حدیثی از او م-ی-پ-رس-ن-د-م-ی-گ-وید: ببینید آیا در مسند وجود دارد یا نه , اگر نیست حجت نمی باشد .

ولی بسیاری از حفاظ مسند او را نپذیرفته , بعضی از روایتهای آن را نادرست دانسته , و به صراحت اعلام داشته اند که روایتهای جعلی در آن وجود دارد, البته در اینجا مجال این بحث نیست .

### گرفتاری احمد بن حنبل

م-ه-مترین تحول در زندگی احمد بن حنبل , مشکلاتی است که بسبب سخنش درباره عدم خلق قرآن دامنگیر او شد .

این گرفتاری از زمان مامون آغاز شد .

مامون مردم را به زور وادار می کرد که ق-ائل ب-ه-م-خ-لوق بودن قرآن باشند .

او مردی متکلم و عالم بود و منشوری به تمام فرمانداران خود ف-رستاده , آنان را امر کرد که درباره خلق قرآن مردم را امتحان کنند .

در این منشور آمده است :

برخ\_ل\_ی\_ف\_ه مسلمین واجب است دین را حفظ و بر پاداشته و در میان رعیت براساس حق عمل کند.

امیرالمؤمنین خبر دار شده است که اکثریت نادان جامعه و عموم افراد سطح پائین ، که نه آگاهی وب\_صیرت ، نه ارشاد و هدایت الهی ونه برخورداری از نور وبرهان دانش دارند درهر دیار و سرزمینی ب\_اشند، نسبت به شناخت خداوند جاهل و نا آشنا بوده ، و دربارہ حقیقت دین ، توحید وایمان به خدا در گ\_مراهی بسر برده ، و از واضحترین مسائل اعتقادی و راه واجب الاتباع الهی عقب مانده اند، آنها نه قدر خدا را آنگونه که شایسته است دانسته ونه دربارہ او معرفت صحیحی داشته ونه فرق میان او وخ\_ل\_قش رافهمیده اند، زیرا رای آنها ضعیف وعقلشان ناقص بوده وقدرت تفکر وتدبر ندارند، آنها خ\_داوند تبارک وتعالی را با قرآنی که نازل کرده است ، یکی دانسته وهمگی معتقد شده اند که قرآن قدیم وازلی بوده وخداوند آن را نیافریده است ... ((۳۸۶)).

از ای\_ن\_ج\_ا مساله آشوب برانگیز خلق قرآن آغاز شد، ولی ابن حنبل در زمان معتصم به دام امتحان وش\_ک\_ن\_جه افتاد زیرا قبل از امتحان او مامون از دنیا رفت معتصم در امتحان کردن وتذلیل مردم ب\_س\_یارشدید بود، وقتی که نوبت احمد بن حنبل نیز رسید، معتصم سوگند یاد کرد که احمد را با شمشیر نخواهد کشت ، بلکه وی را پی در پی کتک خواهد زد...

و او را در جای تاریکی قرار خواهد داد ک\_ه\_اص\_لانوری نبیند .

بدین ترتیب به مدت سه روز احمد را روزانه برای مناظره می آوردند تا شاید تسلیم حکم خلیفه شود ولی او بر قول خود باقی مانده و هرگز نپذیرفت .

وقتی معتصم از او ناامید ش\_د\_د\_ت\_ور داد وی

راب‌اش‌لاق بزنند، آنها احمد را ۳۸ ضربه شلاق زدند ولی این شکنجه ادامه ن‌ی‌اف‌ت، زیرا معتصم دستور آزادی ابن حنبل را صادر کرد و این مساله موجب تعجب است، آیا این م‌ق‌دار ک‌اف‌ی بود تا از احمد یک قهرمان تاریخی بسازد، در حالی که تاریخ شاهد افرادی است که ب‌یش از او شکنجه شده و صبر کردند؟! وانگهی چرا این شکنجه ادامه نیافت؟

! آیا او خضوع کرده و قول سلطان را پذیرفت؟

بعضی ها گفته اند که مردم در برابر کاخ سلطان اجتماع کرده و خواستند حمله کنند و لذا معتصم دس‌ت‌ور آزادی او را داد...، ولی ای‌ن‌خ‌ب‌ب‌ا‌ت‌اری‌خ م‌عتصم سازگار نیست، زیرا او معروف به قدرت، قوت اراده و عظمت دولت بوده و از غضب عوام هراسی نداشت، وانگهی آن مردم چه کسانی ب‌ودن‌د؟

، آی‌ا آنها پیروان احمد بودند؟! ولی احمد قبل از این گرفتاری معروف و مشهور نبوده تا چ‌نین پیروانی داشته باشد، و اگر واقعا پیرو او بودند، احمد خروج بر سلطان را تحریم کرده بود...! پس این سبب قانع کننده نیست.

ظ‌ا‌هرا سبب این آزادی پذیرش احمد نسبت به امر خلیفه و تسلیم در مقابل رای او است، همانگونه ک‌ه ج‌اح‌ظ در رس‌ال‌ه‌خ‌ود خ‌ط‌اب‌ب‌ه‌اه‌ل حدیث پس از نقل داستان این گرفتاری چنین م‌ی‌گوید: و این صاحب شما یعنی احمد بن حنبل می گفت: تقیه جایز نیست مگر در دیار شرک، پس اگر اقرار او به خلق قرآن بر اساس تقیه بوده، که این تقیه در دیار اسلام واقع شده و لذا او خود را ت‌ک‌ذی‌ب نموده است، و اگر این اقرار او صحیح و بر اساس حقیقت است پس نه شما

با او ونه او باشم\_اس\_ت , علاوه بر اینکه او شمشیری بر سر خود ندیده و شلاق زیادی نیز نخورده بود, تنها سی ضربه با فاصله از یکدیگر و غیر شدید دریافت کرده و چندین بار اقرار نمود .

احمدنه در مجلسی تحت فشار قرار گرفته , نه وضعیت او نا امید کننده بود, نه آهن بر او سنگینی نموده ونه از شدت ته\_دی\_د او رات\_رسانده بودند, بلکه با نرم ترین سخن با وی مناظره نموده و او خشن ترین جوابها را می داد, آنها سنگین برخورد کرده , و او بی توجه به آنان بوده , آنها با حلم رفتار کرده و او از کوره در می رفت ((۳۸۷)).

ه\_مچنین یعقوبی در تاریخ خود سخن جاحظ درباره اعتراف احمد بن حنبل به اینکه قرآن مخلوق است را آورده , می گوید: معتصم ,احمد بن حنبل را درباره خلق قرآن امتحان کرد, احمد گفت : م\_ن\_ع\_ل\_می را بدست آورده ام , ولی چیزی از گفتار شما را درباره آن نمی دانم , آنگاه فقها را برای مناظره با او آوردند, عبدالرحمن بن اسحاق و چند تن دیگر با وی مناظره کردند... .

ولی او حاضر به ق\_ب\_ول\_ای\_ن\_که قرآن مخلوق است نشد, سپس او را چند ضربه شلاق زدند, آنگاه اسحاق بن ابراهیم گفت : یا امیرالمؤمنین , اجازه دهید من با او به مناظره پردازم , گفت : اجازه دادم , اسحاق گفت : آیا این علمی که بدست آورده ای , ملکی آن را برای تو نازل کرده یا از دیگران یاد گرفته ای؟! احمد گفت : از دیگران یاد گرفته ام .

اسحاق گفت : یکی پس از دیگری بدست آورده ای

یا همه را با هم؟

گفت: یکی پس از دیگری یاد گرفته ام.

اسحاق گفت: پس یک چیز مانده است که آن را یاد نگرفته ای.

احمد گفت: چیزی مانده است که آن را یاد نگرفته ام.

اسحاق گفت: پس این هم از آن جمله است که یاد نگرفته و امیرالمؤمنین آن را به تو یاد داد.

احمد گفت: پس من هم قائل به قول امیرالمؤمنین هستم.

اسحاق گفت: درباره خلق قرآن؟

احمد گفت: در خلق قرآن.

آنگاه شاهد بر او گرفته، و به وی خلعت دادند و به منزل روانه کردند ((۳۸۸)).

پس ای-ن-ج-ن-ج-ال-پ-ی-ش از آنکه حقیقت داشته باشد ساختگی است، و حنبلی ها از آن افسانه ها و داستان ها ساخته تا تبلیغی برای امامت احمد بن حنبل باشد.

والا اگر این مساله بر اساس واقعیت بررسی شود، هیچ گاه ابن حنبل قهرمان آن نخواهد بود.

### قهرمانانی که در تاریکی مانده اند

(۱) اح-مد بن نصر خزاعی، که در سال ۲۳۱ هجری کشته شد، از علما بوده و شاگرد مالک بن انس است.

اب-ن-م-ع-ی-ن-وم-ح-م-د-ب-ن-ی-وسف از او روایت کرده اند، روزی واثق عباسی او را امتحان کرده پرسید: نظر تو درباره قرآن چیست؟

گفت: سخن خدا مخلوق نیست.

واثق سعی کرد او را وادار کند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او ن-پ-ذی-رف-ت.

درباره تجسم خدا در روز قیامت از او پرسید، آن را قبول کرده و درباره اش حدیث ن-ق-ل-کرد.

واثق گفت: وای بر تو، آیا خداوند دیده می شود همانگونه که اجسام محدود دیده شده، و م-ک-ان-ی او را در ب-ر-گرفته و برای ناظر محصور می شود، تو با این خدائی که

توصیف کردی کافر شدی، ولی اح-م-د-خ-زاع-ی بر رای خود اصرار کرد، و خلیفه دستور داد شمشیری را که نامش ص-م-ص-امه بود آوردند، و ائق گفت: من امید ثواب دارم نسبت به کشتن این کافر، که خدایی را عبادت می کند که ما آن را نپرستیده و با صفاتی که او گفت نمی شناسیم.

سپس شمشیر را بدست گ-ر-ف-ت-ه و گ-ر-د-ن او را زد، و دستور داد سر او را به بغداد برده و چند روزی در جانب شرقی شهر و سپس چند روزی در جانب غربی آویزان نمودند.

و ائق کاغذی نوشت که روی سر او قرار داده شد.

مضمون آن کاغذ چنین بود: این سر احمد بن نصر بن مالک است.

بنده خدا امام هارون و ائق از او خواست که قائل به خلق قرآن و عدم تشبیه شود، ولی او نپذیرفته و عناد نمود و خداوند او را زودتر به آتش فرستاد ((۳۸۹)).

(۲) ی-و-س-ف-ب-ن-ی-ح-ی-ب-ویطی، و شاگرد شافعی و ادامه د.....حلقه درس او.

او را در چهل رطل زن-ج-ی-ر آهن بسته و از مصر به بغداد بردند.

در آنجا امتحانش کردند که بگوید قرآن مخلوق است، ولی او ن-پ-ذیرفته، گفت: به خدا سوگند، در این غل و زنجیر خود می میرم تا اقوام بعد بدانند که گ-ر-وه-ی در ای-ن راه در زنجیر مردند، و اگر بر او و ائق وارد شدم جز سخن راست چیزی نخواهم گفت.

او همچنان بر عقیده خود اصرار کرد تا آنکه در سال ۲۳۲ هجری در زندان مرد.

....اف-راد دیگری نیز بودند که مجال ذکر نام آنها نیست و همگی محکم تر و استوارتر از احمد بودند، پ-س-ای-ن ظ-ال-م-ان-ه-اس-ت-ک-ه-چ-ن-ین گرفتاری را مخصوص احمد بن حنبل دانسته و آن را از بزرگترین قهرمانی های

او تلقی کنیم , در حالی که او اصلاً چنین نبود, زیرا همانگونه که دیدیم در برابر معتصم خضوع و اعتراف کرد.

## احمد در عهد متوکل

وقتی متوکل به قدرت رسید به عکس زمان مامون , معتصم و واثق , اهل حدیث را مقرب و معتزله را سـرکوب نمود, آنها را درباره خلق قرآن امتحان نمود, هر که قائل به خلق قرآن بود وی را شکنجه و به قتل می رساند, و بدین صورت اهل حدیث به خواسته خود رسیده , آوازه آنها بالا رفت , و به جایگاه بلندی رسیدند, آنان توانستند انتقام خود را به شدت از معتزله بگیرند.

احمد امین می گوید: متوکل خواست افکار عمومی را در بر گرفته و تایید همگان را بدست آورد, لـذا قـول بـه خـلـق قـرآن را کـنـار گـذاشته , امتحانها و محاکمه ها را تعطیل و محدثین را یاری کرد ((۳۹۰)).

بـیـشـتـرین سـهم در تـقرب به متوکل از آن احمد بن حنبل بود, زیرا آنها او از قضیه گرفتاری قرآن جـان سـالـم بـه در بـرد, پـس از آنـکه قهرمانان این آشوب به قتل رسیدند, متوکل به امر او توصیه مـی نمود که احمد را تقدیر و احترام کنند .

او بهترین جایزه ها را برای احمد قرار داده و ماهیانه چهار هزار درهم حقوق به او می داد ((۳۹۱)).

بدین وسیله ستاره احمد صعود نموده , مردم زیادی دنباله رو او شده , رجـال حـکـومـت ی , اعیان و اشراف به سوی او روی آوردند .

و در مقابل احمد فتوی به درستی خلافت , امامت و وجوب اطاعت از متوکل داده , دولت را تایید و پشتیبانی نمود, و این کار از احمد جای تعجب ندارد زیرا او قائل به لزوم اطاعت از حاکم است چه مؤمن باشد چه فاسق .

احـمـد در یـک رساله خود چنین می گوید:

اطاعت و فرمانبری از ائمه و امیرالمؤمنین ، چه مؤمن باشند چه فاسق ، و هر که به خلافت رسیده و مردم او را پذیرفته و تایید کردند، یا آنکه با زور شمشیر ب\_رآن\_ه\_ا مسلط و نام امیرالمؤمنین را گرفت ، اطاعت از تمام اینها واجب است و جنگیدن در رکاب امراء مؤمن یا فاسق تا روز قیامت صحیح است .

اجرای حدود بدست این ائمه بوده و هیچ کس حق مخالفت و نافرمانی با آنها را ندارد.

پرداخت صدقات به آنها جایز و مجزی است چه مؤمن باشند چه فاسق .

نماز جمعه پشت سر او و یا هر ح\_اک\_می جایز بوده و هر که نمازش را دوباره بخواند بدعت آفریده ، اخبار را ترک و با سنت مخالفت نموده است .

اگ\_ر\_ک\_سی علیه یکی از ائمه مسلمین که مردم وی را قبول و به هرنحو ممکن ، چه با رضایت چه با زور، بر خلافت او اقرار کرده اند قیام کند، یاغی به شمار رفته ، و مخالف آثار رسول الله است ، و اگر در این حالت بمیرد گویا در زمان جاهلیت مرده است ((۳۹۲)).

اب\_و\_زه\_در\_ه\_مین کتاب در صفحه ۵۲۲ می گوید: احمد نظری دارد که با سایر فقها هماهنگ است و آن درباره صحت امامت کسی است که به قدرت رسیده و به خوبی حکومت کرده و لذا مردم او را پذیرفته اند، بلکه احمد نظری بیش از این نیز دارد، او می گوید هر که به قدرت برسد هر چند فاسق باشد باید از وی اطاعت نمود تا آشوب برپا نشود.

از این رو می بینیم پیروان او از سلفی ها و وهابی ها معتقدند که حسین بن علی (ع) یاغی بوده و یزید باید او را می کشت زیرا علیه امام زمان خود قیام کرده است .



این نظر را با گوش خود شنیده ام, ی\_ک\_ی از آن\_ه\_ا در این باره با من بحث نموده و با تمام نیرو از یزید دفاع می کرد و می گفت: حسین ع\_ل\_ی\_ه\_ام\_م\_ز\_م\_ان\_خ\_و\_د\_خ\_ر\_و\_ج\_ک\_ر\_ده\_و\_ب\_ای\_د\_ک\_ش\_ت\_ه\_می شد.

حال ببینید تقلید کورکورانه از گذشتگان, انسان را به کجا می کشاند.

احمد بن حنبل در برابر حسین (ع) چه ارزشی دارد که قول او را قبول و به فتوای او عمل کرده و حسین را متهم به ظلم و تجاوز نمائیم؟! اگ\_ر\_از\_این\_تقلید\_کورکورانه\_دست\_کشیدیم\_و\_در\_آیات\_قرآن\_تدبر\_نمودیم\_, وضع ما بهتر از این بوده و ب\_ه\_ح\_ق\_ن\_ز\_دی\_ک\_ت\_ر\_خ\_و\_اه\_ی\_م\_ب\_و\_د\_خ\_داوند\_می\_فرماید:(ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) ((۳۹۳)): تکیه بر کسانی که ظلم کرده اند نکنید که آتش به شما خواهد رسید.

در آیه دیگری می فرماید:(ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و اتبع هواه و کان امره فرطا) ((۳۹۴)): ک\_س\_ی\_ک\_ه\_ما\_قلبش\_را\_از\_یاد\_خود\_غافل\_ساختیم\_و\_او\_به\_دنبال\_هوای\_نفس\_خویش\_رفته\_و\_در\_کارش\_افراطی\_کرد\_, از چنین کسی اطاعت نکن.

در ج\_ای\_دی\_گر\_خدا\_می\_فرماید:(فلا تطع المکذبین) ((۳۹۵)): از تکذیب کنندگان اطاعت نکن, و همچنین (ولا تطیعوا امر المسرفین) ((۳۹۶)): و دستور اسراف کنندگان را اطاعت نکنید.

...

ول\_ی\_آن\_ها\_از\_قرآن\_رو\_برگردانده\_و\_استناد\_به\_روایاتی\_کردند\_که\_حکام\_ظالم\_بنی\_امیه\_برای\_تثبیت\_س\_ل\_ط\_نت\_خود\_آنها\_را\_به\_دروغ\_جعل\_کرده\_اند\_و\_در\_مقابل\_, اهل بیت این احادیث را رد کرده و بجای آنها احادیث صحیح و موافق قرآن و روح اسلام بیان نمودند.

امام صادق (ع) می فرماید: هر که راضی به

بقاء ظالم باشد، راضی به معصیت خدا است .

این گفتار ج\_دا از ای\_ن\_ک\_ه\_ی\_ک\_ح\_دی\_ث\_اس\_ت , در واقع ع\_ی\_ک\_دلیل عقلی محکم است , زیرا هر که معتقد به ت\_س\_ل\_ی\_م , اطاعت وعدم قیام علیه ظالم است , در واقع راضی شده است که معصیت امر خدا شود.

خ\_داون\_د\_م\_ی\_ف\_رم\_اید: (ومن لم يحکم بما انزل الله فاءولئک هم الکافرون...الظالمون...الفاسقون ) ((۳۹۷)): هر که حکم برخلاف امر خدا کند, جزء کافرین...ظالمین...فاسقین است .

م\_ضاف بر آن , آیات و روایاتی است که دلالت بر امر به معروف ونهی از منکر داشته ولذا هنگامی که امام حسین (ع) می خواست علیه طاغوت زمان خود یزید قیام کند فرمود: ای م\_ردم , رسول الله (ص) می فرماید: هر که سلطان ظالمی را ببیند, که حرام خدا را حلال کرده , ع\_ه\_د\_خ\_دا را ش\_ک\_س\_ت\_ه , ب\_ا\_س\_ن\_ت رسول الله مخالفت نموده و رفتار او نسبت به بندگان خدا ن\_ادرست و دشمنانه است , ولی علیه آن ظالم با دست یا زبان بر خورد نکند, بر خدا است که او را در ج\_ای\_گاهی از عذاب قرار دهد که آن ظالم را خواهد برد .

حال بدانید که این قوم اطاعت از شیطان ن\_موده و اطاعت از خداوند رحمن را ترک کرده اند .

آنها فساد را علنی , حدود خدا را تعطیل , در آمد ب\_ی\_ت\_ال\_م\_ال را ت\_صرف , حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام کرده اند, و من اولی از دیگرانم که علیه آنان قیام کنم ((۳۹۸)).

ول\_ی\_م\_ا\_چ\_ه\_ب\_گ\_وئیم درباره کسانی که ائمه اهل بیت را رها کرده و بجای آنها ائمه ای ساختگی را پ\_ذی\_رف\_ت\_ن\_د, ک\_ه\_خ\_داوند امر به اطاعت

آنها نکرده است خداوند می فرماید: (وقالوا ربنا انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا) ((۳۹۹)): گفتند پروردگارا، ما از رؤسا و بزرگان خود اطاعت کرده ، آنها ما را از راه به در بردند، پروردگارا، آنان را دو برابر عذاب نموده و آنها را لعن کن لعنی بزرگ .

حاکمان بنی امیه چه جنایت بزرگی در حق امت اسلامی مرتکب شدند که احادیث دروغ به رسول خدا(ص) نسبت دادند؟! .

واحمد بن حنبل نیز چه گناه بزرگی بر دوش گرفته که چنین فتوایی ص\_ادر کرده؟!، این فتوی چقدر برای نسل انقلاب اسلامی که حاضر به قبول ظلم و استبداد نیست باز دارنده است؟! .

آن هم در این زمان که عصر آگاهی و نهضت فراگیری است که سخنان مزورانه ع\_ل\_م\_ای درب\_اری ن\_م\_ی ت\_وان\_د در ب\_رابر آن بایستد .

حال اگر چند جوان بی تجربه با پیوستن به گ\_روه\_ه\_ای ک\_م\_ونیست و ضد اسلامی مرتکب گناه شده اند، مطمئنا گناه آن علمای منحرف بزرگتر است .

## فقه احمد بن حنبل

### قسمت اول

م\_ش\_ه\_ور درب\_اره اب\_ن\_ح\_ن\_بل این است که او مرد حدیث بوده و فقیه نمی باشد .

ولی پیروانش آراء پراکنده منسوب به او را جمع آوری و از آن مذهبی فقهی ساختند و لذا می بینیم که مجموعه فقهی احمد دارای اختلاف و تناقض های زیاد است ، همچنین درباره بعضی الفاظ او که حکم شرعی در آن م\_ش\_خ\_ص\_ن\_یست مانند لا ینبغی : سزاوار نیست ، اختلاف نظر پیش آمده ، آیا مقصود حرام است یا مکروه .

و یا جمله های یعجبنی : مورد پسندم هست ، لا یعجبنی : مورد پسندم نیست ، اکره : بدم می آید و یا لا احب : دوست ندارم .

اح\_م\_د\_خ\_ود\_ن\_ی\_ز\_ادع\_ا\_ن\_ک\_رده\_اس\_ت

ک\_ه\_ف\_ق\_یه واهل فقاہت بوده , بلکه از فتوی اجتناب و فرار می کرده است .

خطیب با سند از کسی نقل می کند که گفت : نزد احمد بن حنبل بودم , کسی از او مساله ای در حلال و حرام پرسید , احمد گفت : خدا تو را ببخشد , از دیگری پرس , او گفت : ای ابو عبدالله , ما در واقع جواب تو را می خواهیم , گفت : خدا تو را ببخشد , از دیگران پرس , از فقها , از ابو ثور ((۴۰۰)) , بنابراین او خود را جزء فقها نمی داند .

م\_روزی م\_ی\_گ\_وی\_د: از اح\_مد شنیدم که می گفت : ما نسبت به حدیث راحت شدیم , ولی درباره مسائل من تصمیم گرفته ام اگر کسی از من سؤالی کرد جوابش را ندهم ((۴۰۱)) .

و باز هم خطیب با سند از کسی نقل می کند که احمد بن حرب (زاهد نیشابوری ) از مکه بازگشت , احمد بن حنبل به من گفت : این خراسانی که آمده کیست ؟

گفت : در زهد او چنین و چنان می گویند .

گفت : کسی که چنین ادعایی زهد دارد نباید خود را وارد فتوی کند ((۴۰۲)) .

.....پ\_س این است مسلک او , نه وارد فتوی شده و نه آن را مناسب بازهد می بیند , پس چگونه مانند چنین شخصی دارای فقه یا مذهب فقهی بوده که در امور عبادی از آن تقلید شود؟! اب\_وبکر اشرم شاگرد احمد بن حنبل می گوید: پیش از این فقه و اختلاف نظرها را حفظ می کردم , وقتی مصاحب احمد شدم همه آن را ترک کردم .

احمد بن حنبل می گوید: مبادا در مساله ای نظر دهی که در آن

امامی نداری ((۴۰۳)).

یَعْنِیَ به صراحت می گوید: فتوی نده حتی اگر حدیثی در دست داری , مگر آنکه امامی داشته باشی که در این فتوی بر او تکیه کنی .

ضمناً به نظر او نیازی نیست که میان اقوال صحابه ترجیح داده و بهترین را انتخاب نمود, بلکه اگر در مساله ای اختلاف داشتند می توانی به نظر هر کدام که بخواهی عمل کنی .

این بود جواب احمد به عبدالرحمن صیرفی وقتی درباره امکان ترجیح بین اقوال صحابه پرسید.

کسی که از ترجیح و از قبول بهترین اقوال نهی می کند دورترین فرد از اجتهاد است .

به عنوان دلیل ب\_ع\_دم\_وج\_ودی\_ک\_م\_ذهب فقهی برای احمد بن حنبل , این که بسیاری از پیروان متعصب او در مذهب فقهی اختلاف دارند.

آیا آنها حنفی اند یا شافعی ؟

مثلاً ابو الحسن اشعری وقتی مذهب اعتزال را ترک کرده و حنبلی شد, ه\_ی\_چ\_م\_علوم نیست که او خدا را برفقه حنبلی عبادت می کند .

همچنین قاضی باقلانی که مالکی بود, و عبدالله انصاری هوری متوفای سال ۴۸۱ هجری که می گوید: انا حنبلی ما حیث وان امت فوصیتی للناس ان یتحنبلوا من تا زنده هستم حنبلی بوده و اگر مردم وصیتیم به مردم این است که حنبلی شوند.

او\_ع\_لی\_رغم تعصبش به احمد, در فقه پیرو ابن مبارک بود و همین وضع برای معاصرین و نزدیکان عهد او نیز بوده است , منسوبین به او تنها از نظر عقیده وابسته به او بودند نه در فقه .

ه\_م\_چ\_نین ابن حنبل در رسائل خود از: رای , قیاس و استحسان نهی کرده و قائلین به قیاس را در ردی\_ف\_ج\_همی ها, قدری ها و رافضیان قرار می دهد و بر شخص ابوحنیفه حمله می

کند و علی رغم آن، ملاحظه می شود که قیاس وارد فقه حنبلی شده است .

از این رو این احتمال پیش می آید که اح-م-د-ب-ن-م-حمد بن هارون (ابوبکر خلال) متوفای سال ۳۱۱ هجری که راوی و ناقل فقه حنبلی است، در نقل خود امین نبوده یا امر بر او مشتبه شده است، به خصوص این که وی در زمان احمد بن ح-ن-ب-ل نبوده و مسائل فقهی منسوب به احمد را جمع آوری کرده است .

ولذا می بینیم روایاتی که اقوال احمد را نقل کرده شدیداً با یکدیگر اختلاف داشته به طوری که به زحمت می توان پذیرفت که تمام اینها مربوط به او است .

ابوزه-م-ی گوید: فقه منقول از احمد بن حنبل دارای اقوال ضدونقیض بوده، به طوری که عقل انسان به سختی می تواند بپذیرد که تمام این اقوال از او است .

هر کتابی از کتاب های حنبلیان یا هر بابی از ابواب یک کتاب را بخوانی، خواهی دید که روایات وارده در چندین مساله، اختلاف در آری یا نه دارند ((۴۰۴)).

پ-س-م-ذهب فقهی ابن حنبل برای معاصرین او مشخص نبوده و آنچه امروز موجود است، در واقع م-ذه-بی است ساختگی که حنبلیان آن را با زور و خشونت همانگونه که در بغداد اتفاق افتاد منتشر ساخته اند، در حالی که مردم بغداد اغلب پیرو مذهب تشیع بودند .

اما خارج از بغداد چندان مشهور ن-بود و تنها عده اندکی در قرن هفدهم در مصر پیرو آن بودند .

ولی هنگامی که موفق الدین عبدالله ب-ن-م-ح-م-د-بن عبدالملک حجازی، متوفای سال ۷۶۹ هجری قضاوت را بر عهده گرفت مذهب اح-م-د-ت-وس-ط-او-م-ن-تشر شد .

وی

فقهاء حنبلی را مقرب و گرامی داشت ، اما در دیگر بلاد اثری از ح\_ن\_ب\_ل\_ی ها نبود .

ابن خلدون در مقدمه اش این وضعیت را چنین تفسیر می کند: ولی مقلدین احمد اندک اند زیرا مذهب او از اجتهاد به دور است .

ح\_ن\_ب\_ل\_ی\_ه\_ا\_راه\_ی\_ب\_رای\_نشر\_مذهب\_خود\_جز\_هرج\_ومرج\_و\_ضرب\_و\_شتم\_مردم\_در\_خیابانها\_وراهان\_نیافتند، تا آنکه نظم شهر بغداد را برهم زدند .

راضی خلیفه عباسی اعلامیه ای صادر و کار آنها را ت\_ق\_ب\_یح\_نموده و عقیده آنان به تشبیه را رد کرد

در این اعلامیه آمده است : در بعضی موارد ادعا ک\_رده\_ای\_د\_که\_چهره\_های\_قبیح\_و\_منفور\_شما\_مانند\_رب\_العالمین\_و\_هیئت\_پلید\_شما\_مثل\_خداوند\_است\_و\_ب\_رای\_او\_د\_س\_ت\_،\_پ\_ا\_انگشتان\_،\_کفشهای\_طلائی\_.

بالا رفتن به طرف آسمان و پائین آمدن به سوی زمین قائلید، خداوند از آنچه ظالمین و گمراهان می گویند کاملاً منزّه و دور است ... ((۴۰۵)).

ای\_ن\_اس\_ت\_م\_ذه\_ب\_حنبلی\_که\_پیروان\_زیادی\_نداشته\_و\_افراد\_از\_آن\_دوری\_می\_کردند،\_زیرا\_حنبلی\_ها\_ع\_ق\_ای\_د\_خاصی\_درباره\_خدا\_داشته\_،\_پروردگار\_را\_تشبیه\_و\_برای\_او\_صفات\_ی\_نالایق\_قائل\_بودند\_.

لذا این م\_ذهب نتوانست منتشر شود، تا آن که مذهب وهابی به رهبری محمد بن عبدالوهاب بر پا شد .

وی\_پ\_ی\_رو\_خط\_حنبلی\_بوده\_و\_دولت\_آل\_سعود\_از\_آن\_حمایت\_نمود\_.

آل سعود برای نشر این مذهب ابتدا از شمشیربران و سپس از ریالهای دلربا استفاده نمودند .

متأسفانه بسیاری از مردم پیرو مذهب حنبلی ش\_د\_ن\_د\_ب\_دون\_آن\_ک\_ه\_دل\_ی\_ل\_ی\_د\_اش\_ت\_ه\_باشند\_جزاین\_آیه\_: (انا وجدنا آباءنا علی امه و انا علی آثارهم م\_ق\_تدون) ((۴۰۶)): ما پدران خود را بر دینی یافته و ما نیز دنباله رو راه آنان هستیم

اگر غیر از ای\_ن است ، آنها باید این سه مطلب را ثابت کنند: فقیه بودن احمد بن حنبل ، و اینکه فقه منسوب به اح\_م\_د ساختگی نیست ، آنگاه پس از اثبات اینها باید دلیلی محکم وقاطع مبنی بر وجوب پیروی از اح\_م\_د بن حنبل آورد والا پیروی از او به معنی دنبال او هام رفتن است ، و او هام هیچ گاه جایگزین ح\_ق\_ن\_م\_ی\_ش\_ود .

وع\_لاوه ب\_رای\_ن ب\_ع\_ضی از متعصبین نسبت به احمد مانند ابن قتیبه وی را در ردیف فقهاء نیاورده است ، پس اگر احمد فقیه بود ، ابن قتیبه حق او را ضایع نمی کرد .

همچنین ابن ع\_ب\_دالبر وقتی فقها را در کتاب انتقاء می شمارد از احمد نامی نمی برد ، ابن جریر طبری صاحب تفسیر و تاریخ معروف نیز در کتاب اختلاف الفقهاء یادی از او نمی کند ، در این باره از طبری سؤال شد\_ده\_م\_ی\_گ\_وی\_د: احمد فقیه نبوده بلکه محدث بود و من اصحابی برای او ندیدم که بتوان بر آنها اع\_ت\_ماد کرد .

حنبل‌ها از این گفتار به خشم آمده ، گفتند: او رافضی است .

از وی درباره حدیث نشستن بر عرش پرسیدند گفت : محال است ، سپس چنین سرود: سبحان من لیس له انیس ولا له فی عرشه جلیس منزّه است آنکه هیچ مونسى نداشته و در عرش خود هیچ همنشینی ندارد .

ولذا حنبلی ها مردم را از نشستن نزد او و وارد شدن بر او منع کردند و او را با دواتهای خود زدند ، تا آنکه خانه نشین شد ، آنگاه آنقدر سنگ بر خانه او زدند که بر هم انباشته شد ((۴۰۷)) .

ای\_ن\_ک\_ار\_ن\_شان\_دهنده\_تعصب\_حنبلیان\_و غیر\_اصولی\_بودن\_روش\_آنها در\_نشر\_مذهبشان\_است ، آنهم\_م\_ذ\_ب\_ی\_ک\_ه\_ع\_لما\_آن\_را



نپذیرفتند .

شیخ ابو زهره می گوید: بسیاری از گذشتگان احمد را جزء فقهاء نشمرده اند مانند: ابن قتیبه که نزدیک به زمان احمد بوده و ابن جریر طبری و دیگران .

پایان و نتیجه بحث : پس از بررسی مذاهب فقهی اهل سنت , برای ما روشن شد که سبب انتشار و فراگیر شدن آنها در ج\_ه\_ان\_اس\_لام , داشت\_ت\_ن\_ا\_م\_ت\_ی\_از\_خاصی در برابر دیگر مذاهب نبوده , بلکه این سیاست بوده است ک\_ه\_ه مستلزم انحصار مصادر فقه در ائمه مذاهب چهار گانه شده است .

زیرا سیاست دولت نمی تواند رو در رو با د\_ی\_ن\_ب\_ج\_ن\_گ\_د , بلکه به عکس , علما را یاری کرده و مقرب داشته است , البته به شرط آنکه گفتار آنان با مصالح دولت منافاتی نداشته باشد, زیرا سلطان بالاتراز همه چیز است .

از ا\_ی\_ن\_رو\_می\_بینیم که مذاهب چهار گانه از میان صدها مذهب دیگر انتخاب گردیده , زیرا شامل\_ع\_ف\_و\_م\_ل\_و\_ک\_ان\_ه\_ورض\_ایت\_سلطان بوده است , ولذا شاگردان این مذاهب در منصب قضاوت قرار گ\_رف\_ت\_ه\_وامور دین به دست آنها سپرده شد .

آنها نیز مذاهب اساتید خود را به دلخواه خود منتشر کردند, همانگونه که دیدیم .

ف\_ر\_مانی در زمان منتصر عباسی صادر شد, مبنی بر این که باید به قول اساتید گذشته ملتزم بود, و ه\_ی\_چ\_ق\_ول\_ی در ب\_ر\_اب\_ر\_اق\_وال\_آنها گفته نشود, علمای بلاد نیز فتوی بر لزوم پیروی از مذاهب چهار گانه , تحریم دیگر مذاهب و بستن درهای اجتهاد دادند.

اح\_م\_د\_ام\_ی\_ن\_م\_ی\_گوید: دولتها نقش بزرگی در یاری مذاهب اهل سنت داشتند و معمولاً اگر دول\_ت\_ق\_وی بوده و یکی از مذاهب را تایید کند, مردم به دنبال دولت از آن مذهب پیروی می کنند و چنین مذهبی پایدار می ماند تا آنکه آن دولت

آیا پس از این ، بازهم کسی به وجوب پیروی از مذاهب چهارگانه احتجاج می کند؟!...

و آیا اساساً دلیلی مبنی بر انحصار مذاهب در چهار مذهب وجود دارد؟! واگـر دـل یـلی بر پیروی از آنها نیست ، آیا خدا ورسول از این مسأله غافل شده و پیامبر برای مردم مشخص نکرد که دین و شرایع احکام را از چه کسی بگیرند...؟! و از چه کسی نگیرند؟! خداوند منزّه است از اینکه خلق را رها کرده بدون آنکه احکام و راه نجات را به آنان نشان دهد .

آری ، خداوند آن را به زبان رسول الله (ص) بیان فرموده و حجت و برهان مبنی بر وجوب پیروی از عترت ، رسـول الله (ص) ( کـه خـاصـان و معارف حکمت او هستند اقامه نموده است .

ولی عترت پاک پیامبر مـخـالـف امـرا ، طاغوت‌های زمانشان و غضب کنندگان حقشان بودند، ولذا حکام سعی در منصرف کردن مردم از ایـشـان و عدم تمسک به آنان نمودند، و مردم نادان و بی خردند، دنباله رو هر سر و صـد ابـوده و بـا هـر بـادی جـهـت راعـوض می کنند، راه آنان با نور علم روشن نشده و به هیچ تکیه گاه محکمی وابسته نیستند.

و در مـقابـل مـیـتـوانی مکتب اهل بیت تشیع را بنگری ، که برای معرفی فقهایش نیازی به حکام نـداشته ، بلکه به این گفتار رسول الله (ص) تمسک نموده است : انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عـتـرتـی اهل بیتی ، فان العلیم الخیر انبانی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض : من در میان شما دو گوهر گرانبها گذاشتم ، یکی کتاب خدا و دیگری عترتم ، اهل بیتم ، خداوند دانا و آگاه به من خبر

داد که آن دو هیچ گاه از یکدیگر جدا نمی شوند تا آنگاه که بر حوض بر من وارد شوند.

شیعه نیز ملازم عترت شده ، دین و عقیده خود را از ایشان گرفته و هیچگاه مخالف اهل بیت عمل ن\_ک\_رده و در ب\_راب\_رای آن\_ه\_ا از خ\_ود نظری نمی دادند، نیازی هم به فتوای دیگران نداشته ، بلکه ح\_ک\_م خ\_دا را از ک\_س\_ان\_ی گرفتند که حدیث آنها حدیث جدشان ، و حدیث جدشان حدیث رسول الله (ص) و حدیث رسول الله حدیث جبرئیل و حدیث جبرئیل حدیث خدا است .

شاعر می گوید: اذا شئت ان تبغی لنفسک مذهباً ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک و احمد و المروزی عن کعب احبار و وال اناسا قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری ۱\_ اگر خواهی برای خود مذهبی را انتخاب کنی که تو را در روز قیامت از آتش جهنم نجات دهد.

۲\_ پس قول شافعی ، مالک و احمد و روایتهای کعب احبار را کنار گذار.

۳\_ و پ\_ی\_رو کسانی باش که سخن و حدیث آنان این است : جد ما از جبرئیل ، و جبرئیل از پروردگار روایت کرده است .

اشاره ای به فقه شیعه : شیعه همانطوریکه این شاعر گفته تاکنون عمل کرده عقیده و مذهب خود را از ائمه اهل بیت (ع) م\_س\_ت\_ق\_ی\_م\_ا\_م\_ی\_گ\_رف\_تند، تا آنکه امام دوازدهم محمد بن حسن مهدی (ع) آمده و برای شیعه م\_شخص کرد که در زمان غیبت ایشان چگونه احکام فقهی را بدست آورند، ایشان فرمود: فاما من ک\_ان من الفقهاء صائنا لنفسه ، حافظا لدینه ، مخالفا لهواه ، مطیعا لامر مولاه ، فللعوام ان یقلدوه : هر ی\_ک\_از ف\_قها که نفس خویش را مهار، دین

خود را حفظ، با هوای نفس مخالفت و امر مولا را اطاعت نماید، عوام می توانند از او تقلید کنند ((۴۰۹)).

بدین ترتیب درهای اجتهاد، تحقیق و استنباط بر شیعه باز و تفکر مرجعیت فقهی پدیدار می شود.

هر شیعی-ع-ه ای-ی-ک-ی از-ع-ل-م-ا-ک-ه در-ع-لم، تقوی و ورع بر دیگران مقدم باشد را انتخاب و در احکام فقه-وم-س-ائل جدید از او تقلید می کند.

فقها این بحث را به تفصیل بیان داشته اند، مثلاً در کتاب المسائل الاسلامیه آمده است: (م-س-ال-ه ۱): اعتقاد مسلمان به (اصول دین) باید مبتنی بر دلیل و برهان بوده و تقلید در آن جایز نیست، یعنی نباید سخن کسی را در این باره بدون دلیل قبول کرد.

اما در (احکام و فروع دین)، یا باید شخص مجتهد بوده و بتواند احکام را از ادله خود استنباط نماید، یا مقلد باشد یعنی طبق رای یک مجتهد جامع الشرائط عمل کند و یا وظیفه خود را از راه احتیاط ان-ج-ام ده-د-ب-ه طوری که برای او یقین حاصل شود که تکلیف خود را انجام داده است.

مثلاً اگر عده ای از مجتهدین فتوی بر حرمت کاری وعده ای دیگر فتوی بر استحباب آن دادند، بنا بر احتیاط ب-ای-د آن کار را ترک کند.

پس هر که مجتهد نبوده و نتواند بر احتیاط عمل کند باید از یک مجتهد تقلید و مطابق نظر او عمل نماید.

## قسمت دوم

(مساله ۴): بنا بر وجوب تقلید اعلم، اگر شناخت شخص اعلم میسر نبود باید از کسی تقلید کرد که اح-ت-م-ال-اعلم بودن او بیش از دیگران است، بلکه اگر احتمال ضعیفی دهد که یکی از علما اعلم اس-ت-وم-ی-دان-د-ک-ه-دی-گران اعلم نیستند، باید از او تقلید کند.

اما

اگر عده ای در نظر او در علم م\_ساوی بودند، می تواند از هر یک از آنها تقلید نماید، ولی اگر یکی از آنها اوریع باشد، بنا بر احتیاط باید از او تقلید کند.

(مساله ۵): بدست آوردن فتوی و رای مجتهد، چهار راه دارد: ۱\_ شنیدن از خود مجتهد.

۲\_ شنیدن از دو نفر عادل که فتوای مجتهد را نقل کنند.

۳\_ شنیدن از کسی که انسان به گفته او اطمینان و به نقل او اعتماد دارد.

۴\_ دی\_دن ف\_توی در رساله عملیه مجتهد، در صورتی که انسان به درستی آنچه در آن رساله آمده و بی اشتباه بودن آن اطمینان داشته باشد.

از ای\_ن رو فقه شیعه پیشرفت کرده، مدرسه ها و حوزه های علمیه تاسیس و فقها و مراجع بسیاری از آن ظاهر شدند، و در طول تاریخ تا عصر حاضر شخصیت های علمی بزرگی از میان آنها برخاستند.

گفت: ای محمد، من از این مکان نمی گذرم والا بالهای من خواهند سوخت.

سپس آنقدر از نوری ب\_ه نوری منتقل شدم تا هر چه خداخواست، آنگاه خداوند به من اینگونه وحی کرد: ای محمد، من به روی زمین نگاهی کرده تو را انتخاب و به پیامبری برگزیدم، بار دوم نگاه کرده علی را اختیار و به ع\_ن\_وان ج\_ان\_ش\_ی\_ن، وارث ع\_ل\_م\_و\_ام\_پ\_س از تو قرار دادم، من از صلب شما فرزندان پاکدامن و ائمه ای م\_ع\_ص\_وم\_ک\_ه خازن علم من هستند را پدیدار می سازم، که اگر آنها نبودند، هرگز دنیا و آخرت و بهشت و جهنم را خلق نمی کردم، آیا دوست داری آنها را ببینی؟

گفتم: آری ای خدای من، به من ندا شد: ای محمد، سرت را بالا بگیر، سرم را بالا

برده انوار علی، ح\_س\_ن، ح\_س\_ی\_ن، ع\_لی\_بن\_الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن م\_وس\_ی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجه بن الحسن را دیدم که نور حجه بن الحسن در میان آنها مانند ستاره پر نور می درخشید، بر آنان بهترین صلوات و سلام باد.

گفتم: خدایا اینها که هستند و این کیست؟

خ\_داوند متعال فرمود: اینها ائمه پس از تو و پاکدامنان از نسل تو هستند، و این یکی حجتی است که زمین را پر از عدل و داد نموده آنگونه که پر از ظلم و بی‌داد شده است، و سینه مؤمنان را شفا می دهد.

ما گفتیم: پدران و مادران ما به فدایت ای رسول الله، چیز عجیبی فرمودی.

پ\_ی\_امبر(ص) گفت: واز این عجیب تر اینکه گروههایی این سخنان را از من می شنوند و سپس به گذشته خود باز می گردند آن هم پس از اینکه خداوند آنها را هدایت نموده است، و مرا در برخورد با آنها اذیت خواهند کرد، خداوند شفاعت مرا به آنها ندهد ((۵۴۵)).

یوحنا گفت: ولی شما معتقدید که وقتی رسول الله (ص) درگذشت، وصیت نکرده و جانشین خود را م\_شخص ننموده بود، و دیگر این که عمر بن خطاب ابوبکر را انتخاب و با او بیعت کرد و امت نیز از او پیروی کردند، و این که او خود را خلیفه رسول الله (ص) نامید.

همه شما می دانید که ابوبکر و عمر ه\_ن\_گ\_ام\_و\_ف\_ات رسول الله (ص) او را بدون غسل و کفن رها کرده و به سقیفه بنی ساعده رفتند، در آنجا درباره خلافت با انصار منازعه کرده و ابوبکر خلافت را به دست گرفت، در حالی

که هنوز پیکر رسول الله (ص) بر زمین افتاده بود و هیچ شکی در این نیست که رسول الله (ص) او را به جانشینی خود برگزیده بود، و این که ابوبکر مدت چهار سال قبل از اسلام بت پرست بوده و خداوند می فرماید: (لا ینال عهدی الظالمین) ((۵۴۶)): عهد من امامت به ظالمین نمی رسد، و به استناد حدیثی که خود آن را نقل نمود، ابوبکر فاطمه را از ارث پدرش رسول الله (ص) منع کرد.

ف\_ا\_ط\_م\_ه\_گ\_ف\_ت : ای ابوبکر، آیا تو از پدرت ارث می بری ولی من از پدرم ارث نمی برم، چه گناه ع\_ظ\_ی\_م\_ی\_م\_رت\_ک\_ب\_ش\_دی .

آن\_گاه\_فاطمه\_به\_این\_کلام\_خدا\_استدلال\_نمود: (یرثنی ویرث من آل یعقوب) ((۵۴۷)): از من و از آل یعقوب ارث ببرد، (وورث سلیمان داود) ((۵۴۸)): سلیمان از داود ارث برد، (ی\_وص\_ی\_کم\_اللّٰه\_فی\_اولادکم) ((۵۴۹)): خدا به شما درباره فرزندانان توصیه می کند.

واگ\_رح\_دی\_ث\_اب\_وب\_ک\_ر\_درس\_ت\_بود،\_علی\_بن\_ابی\_طالب\_ع\_شمشیر،\_عمامه\_واستر\_پیامبر\_ص\_را\_ن\_می\_گرفت،\_که\_عباس\_پس\_از\_وفات\_فاطمه\_ع\_نسبت\_به\_این\_چیزها\_با\_علی\_منازعه\_کرد،\_واگر\_این\_حدیث\_درست\_بود\_برای\_آنها\_جایز\_نبود\_بر\_سر\_ارث\_پیامبر\_منازعه\_کنند،\_وابوبکر\_فدک\_را\_از\_فاطمه\_ع\_گ\_رف\_ت\_زیرا\_فاطمه\_مدعی\_آن\_شده\_و\_گفت\_که\_پیامبر\_ص\_فدک\_را\_به\_او\_بخشیده\_است\_ولی\_ابوبکر\_س\_خ\_ن\_ف\_اطمه\_را\_تصدیق\_نکرد\_هر\_چند\_که\_فاطمه\_از\_اهل\_بهشت\_است\_و\_خداوند\_پلیدی\_را\_از\_او\_دور\_س\_اخته\_که\_پلیدی\_شامل\_دروغ\_و\_غیره\_می\_شود،\_و\_علی\_ع\_وام\_ایمن\_برای\_فاطمه\_شهادت\_دادند،

وآنح\_ض\_رت به شهادت پیامبر(ص) که او اهل بهشت است استناد نمود، ولی ابوبکر گفت: یک مرد با ی\_ک\_زن؟! ول\_ی\_اب\_وبکر ادعای همسران پیامبر را درباره خانه هایشان پذیرفت و این خانه هارا صدقه ن\_دان\_س\_ت, ول\_ذا ف\_اط\_م\_ه\_ا\_ک\_ی\_دا\_وص\_ی\_ت کرد که علی او را شبانه دفن کند تا ابوبکر بر او نماز نخواند ((۵۵۰)).

اب\_وب\_ک\_ر\_گ\_ف\_ت: م\_را\_از\_ک\_ار\_ب\_ر\_ک\_ن\_ار\_ک\_ن\_ی\_د, چون تا علی در میان شما است من بهترین شما نیستم ((۵۵۱)).

پس اگر راست گفته است نباید خود را مقدم بر علی بن ابی طالب (ع) قرار دهد، و اگر دروغ گفته پس شایستگی امامت را ندارد، و نمی توان این سخن را بر اساس تواضع فرض کرد زیرا این موجب فسخ امامت او می شود.

ون\_ی\_ز\_اب\_وبکر گفت: ان لی شیطانا یعتبرینی فاذا زغت قومونی: من شیطانی دارم که همیشه به سراغم می آید، پس اگر کج رفتم مرا به راه راست بر گردانید ((۵۵۲)).

و کسی که شیطان به او عارض شود، شایسته امامت نیست.

عمر درباره ابوبکر گفت: بیعت با ابوبکر اشتباهی بود که از دست در رفته و خداوند مسلمانان را از ش\_ر\_آن\_ح\_ف\_ظ کرد و اگر کسی دوباره چنین کند او را بکشید ((۵۵۳)).

پس بیعت با ابوبکر اشتباه بوده و در راه صحیح قرار نگرفته است، و این که باید با چنین کاری جنگید.

ابوبکر از لشکر اسامه تخلف کرد و پیامبر اسامه را بر ابوبکر حاکم قرار داد، در صورتی که پیامبر(ص) هیچ کس را حاکم بر علی قرار نداد ((۵۵۴)).

رس\_ول\_الله (ص) هیچ گاه ابوبکر را در زمان خود برای کاری تعیین نکرد جز



برای سوره براءت ، که وقتی از مدینه خارج شد خداوند به پیامبرش امر نمود که او را عزل و علی را تعیین کند ((۵۵۵)).

ابوبکر ر احکام شرعی را نمی دانست ، مثلاً او دست چپ دزد را برید، و فجاءه سلمی تیمی را با آتش سوزان د ((۵۵۶)) در حالیکه رسول الله (ص) فرموده است : جز خدای آتش کسی حق ندارد با آتش شکنجه کند ((۵۵۷)).

وقتی دربار کلابه در قرآن از او پرسیدند نتوانست جواب دهد و لذا گفت : من به رای خودم جواب می دهم ، اگر درست بود از خدا آمده و اگر غلط بود از شیطان آمده است .

یک مادر بزرگ درباره ارث خود از ابوبکر پرسید، او گفت : من در کتاب خدا و سنت محمد چیزی ب رای تو ندیده ام ، برو تا پیرسم ، آنگاه مغیره بن شعبه به او خبر داد که پیامبر (ص) یک ششم را به او اختصاص داده است .

ابوبکر درباره بسیاری از احکام از صحابه می پرسید.

ابوبکر بر خالد بن ولید اعتراض نکرد که چرا مالک بن نویره را به قتل رسانده و در همان شب قتلش با همسر او ازدواج کرده بدون اینکه عده نگه دارد.

وقتی امیرالمؤمنین (ع) حاضر به بیعت نشد، ابوبکر افرادی را به خانه ایشان فرستاد، آنها خانه را به آتش کشیدند ((۵۵۸)) در حالی که فاطمه (ع) و جمعی از بنی هاشم و دیگران در آنجا بودند، این کار را از ابوبکر نادرست دانسته اند.

وقتی ابوبکر بالای منبر رفت ، حسن ، حسین ، جمعی از بنی هاشم و دیگران آمدند و به او اعتراض کردند .

حسن و حسین (ع) گفتند: این مقام جد ما است و تو شایسته آن نیستی

((۵۵۹)).

وقتی مَرگ ابوبکر فرا رسید گفت: ای کاش منزل فاطمه را رها کرده و به زور باز نمی کردم، ای کاش از رسول الله (ص) پرسیده بودم: آیا انصار حقی در این امر دارند یا خیر؟

وَنیَزگِفت: ای کاش در سقیفه بنی ساعده با یکی از آن دو نفر بیعت کرده، او امیر و من وزیر می شدم ((۵۶۰)).

و بنا بر قول خودتان ابوبکر در تعیین جانشین، خلاف رسول الله (ص) عمل کرده است زیرا او عمر بن خطاب را به جانشینی خود تعیین نمود در حالی که پیامبر (ص) هیچ گاه او را برای کاری جز در جنگ خیبر که شکست خورده برگشت انتخاب نکرد، و صدقات را به او سپرد، عباس علیه او شکایت کرده و پیامبر (ص) او را عزل کرد، و صحابه به ابوبکر اعتراض کردند که چرا عمر را تعیین نموده است، طلحه گفت: عمر را تعیین کردی که مردی خشن و بی رحم است

اما عمر، زنی را پیش او آوردند که زنا کرده و حامله بود، عمر دستور رجم او را داد، علی (ع) گفت: اگر حق داشته باشی که علیه او حکم کنی، دیگر حق نداری علیه فرزند داخل شکمش قضاوت کنی، عمر حکمش را نگه داشته و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد ((۵۶۱)).

عمر در وفات رسول الله (ص) شک کرد و گفت: محمد نمرده و نمی میرد، تا آنکه ابوبکر این آیه را برای او خواند: (انک میت وانهم میتون) ((۵۶۲)): تو خواهی مرد و آنها نیز خواهند مرد، آنگاه عمر گفت: راست گفتی، گویا من این آیه را

نشیده ام ((۵۶۳)).

ی\_ک زن دیوانه ای را نزد عمر آوردند که زنا کرده بود، دستور رجم او را داد، علی (ع) فرمود: قلم از دی\_وان\_ه  
ب\_رداش\_ته شده تا آنکه بر سر عقل بیاید، عمر دست نگه داشت و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک می شد ((۵۶۴)).

ع\_م در یک خطبه چنین گفت: هر که مهر همسرش را زیاد قراردادهد آن مبلغ را جزء بیت المال م\_س\_ل\_م\_ی\_ن\_ق\_رار  
م\_ی\_ده\_م, زن\_ی\_ب\_ه\_او\_گ\_فت: ما را محروم می کنی از آن چه خداوند برای ما ح\_لال دانسته است, آنجا که می  
فرماید: (وآتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا واثما مبینا) ((۵۶۵)): اگر یک قنطار مقدار زیادی طلا به یک  
زن داده شود به عنوان مهر, چیزی از آن نگیرید, آیا می خواهید آن را بر اساس بهتان ویک گناه آشکار بردارید, عمر گفت:  
تمام مردم در فقه دانایتر از عمراند حتی زنان خانه دار ((۵۶۶)).

ب\_ه\_ه\_ری\_ک از ح\_فصه وعائشه دویست هزار درهم می داد, و خود دویست هزار درهم از بیت المال گرفت, مسلمانان بر  
او اعتراض کردند, گفت: آن را به صورت قرض برداشته ام ((۵۶۷)).

ارث حسن و حسین (ع) از رسول الله (ص) را منع کرده و خمس رانیز از آنها ممنوع کرد ((۵۶۸)).

ع\_م\_ر در ح\_د\_ب\_ه\_ه\_فتاد نوع قضاوت حکم نمود, و در تقسیم بیت المال افراد را بر یکدیگر ترجیح م\_ی\_داد,  
م\_ت\_عتین را منع کرد, او گفت: دو متعه در عهد رسول الله (ص) حلال بودند و من آنها را حرام کرده و هر که مرتکب شد  
او را عقاب می

کنم ((۵۶۹)).

بـر خلافت پیامبر(ص) و ابوبکر عمل کرد چه با وجود نص چه بدون آن, و خلافت را در شش نفر قرار داده سـپـس  
نـظـر خـود راعـوض کرده آن را در چهار نفر قرار داد, و پس از سه نفر و در پایان در اختیار یک نفر.

او عبدالرحمن بن عوف را به ضعف و ناتوانی وصف نموده آنگاه اختیار خلیفه را به او واگـذـاشت.

و گفت: اگر علی و عثمان به توافق رسیدند, پس هر چه این دو نفر گفتند, واگر سـه نفر در برابر سه نفر قرار گرفتند, پس  
قول طرفی که عبدالرحمن بن عوف در آن است را باید پذیرفت, زیرا عمر می دانست که علی و عثمان به توافق نمی رسند  
و عبدالرحمن بن عوف هرگز از خـواهـرزاده اش عـثـمـان نـخواهد گذشت, سپس دستور داد هر که سه روز از بیعت  
تخلف کرد گردن او را بزنند ((۵۷۰)).

عـمـر نامه فاطمه (ع) را پاره کرد, وقتی که نزاع میان فاطمه و ابوبکر به درازا کشید, ابوبکر فدک و عوالی را به فاطمه  
برگرداند و نامه ای در این باره برای او نوشت, فاطمه از پیش ابوبکر خارج شد و نامه در دستش بود, عمر او را دید, پرسید که  
چه کاری داشته است, فاطمه قضیه را نقل کرد, عمر نـامه را از دست او گرفت و پاره کرد ((۵۷۱)), و فاطمه علیه او نفرین  
کرد, عمر نزد ابوبکر رفته و او را بر این کار سرزنش نمود, و با هم توافق کردند که فاطمه را منع کنند.

امـا عثمان بن عفان, ایالتها را در اختیار خویشاوندان خود قرار داد, برادر مادریش ولید را بر کوفه مـنـصـوب کـرد,  
ولید در آنجا به

شراب خواری مشغول شده و در حال مستی نماز جماعت را بر پا کرد ((۵۷۲))، اهل کوفه او را از شهر بیرون راندند، و بسیاری چیزها از او کشف شد.

ع\_ث\_م\_ان اموال فراوانی به شوهرهای چهار دختر خود داد، به هر یک از آنها صد هزار مثقال طلا از بیت المال مسلمین داد، و هزار هزاریک میلیون درهم از خمس آفریقا را به مروان داد ((۵۷۳)).

عثمان خود را از مسلمانان دور نگه می داشت ((۵۷۴))، و برخوردهای ناپسندی در حق صحابه از او س\_رزد، او اب\_ن\_م\_س\_عود را آنقدر شلاق ((۵۷۵)) زد تا مرد، و قرآن او را سوزاند.

ابن مسعود همیشه از عثمان بدگویی می کرد و او را کافر می خواند.

عثمان عمار بن یاسر صحابی رسول الله (ص) را شلاق زد تا آنکه فتق گرفت ((۵۷۶)).

ع\_ث\_مان به خاطر معاویه ابوذر را از شام احضار کرده او را شلاق زدوبه ریزه تبعید نمود ((۵۷۷))، و علی رغم آن که پیامبر (ص) این سه نفر را مقرب می دانست.

عثمان قصاص را از ابن عمر ساقط کرد، با این که او نوار را بعد از اسلام آوردن کشته بود.

و م\_ی\_خ\_واست حد شراب خواری را از ولید بن عتبه فاسق ساقطکنند، ولی علی (ع) او را مجبور به ای\_ن\_ک\_ار\_ک\_رد، و ص\_ح\_اب\_ه\_ع\_ل\_ی\_ه عثمان شورش کرده او را به قتل رساندند، و پس از سه روز در مزبله ای دفن شد.

او در بدر، احد و بیعه الرضوان از جمع مسلمین غایب شد.

ع\_ث\_مان سبب شد که معاویه با علی (ع) بر سر خلافت بجنگد و در نهایت کار به آنجا رسید که بنی ام\_ی\_ه، و ع\_ل\_ی (ع) را ب\_ر\_م\_نبر لعن کردند، حسن را مسموم و

وحسین را کشتند، فرزندان و خاندان پی‌ام‌بر(ص) را بر مرکب سوار کرده و دیار به دیار بردند ((۵۷۸)).

سرانجام قدرت به دست حجاج افتاد که دوازده هزار نفر از آل محمد را به قتل رساند و بعضی از آنها را لابلای دیوارها زنده به گور کُرد، و سبب تمام این فجایع این بود که آنها امامت را با اختیار و اراده افراد قرار دادند، و اگر آنها از نَص پی‌روی می‌کردند و هنگامی که پیامبر(ص) گفت: آتونی بدواه و کتف، اکتب لکم کتابا لن تَضلوا بعده ابدا: یک دوات و یک استخوان شانه برایم بیاورید تا برای شما مطلبی بنویسم که پس از آن هیچ‌گاه گمراه نگردید ((۵۷۹)).

اگر عمر بن خطاب به مخالفت با پیامبر بر نمی‌خاست این گونه اختلاف و گمراهی پیش نمی‌آمد.

یوحنا گفت: ای علمای دین، اینهایی که رافضه نام دارند چنین عقیده دارند که گفتیم، و شما نیز آن‌گونه مَعْتَقَدید که بیان کردیم، دلایل آنها این است که شنیدید و دلایل شما آن است که گفتید.

حال شما را به خدا قسم می‌دهم اگر می‌دانید بگوئید کدام یک از این دو گروه به حق نزدیکترند.

آنها یک زبان گفتند: به خدا سوگند رافضیان بر حق بوده و کلام آنها راست است، ولی مسائل آن‌گونه بود که دیدیم و اصحاب حق همیشه مظلوم اند.

ای یوحنا! بر ما شهادت بده که ما موالی آل محمدیم و از دشمنان آنها براءت می‌طلبیم، ولی از تو خواهش می‌کنیم که نظر ما را افشا نکنی زیرا همیشه مردم بر دین سلاطین خود هستند.

یوحنا می‌گوید: من از میان آنها برخاستم، در حالی که بر دلیل خود آگاه و به طور یقین به

عقیده خود اطمینان داشتم ، خدا را شکر گفته که چه منت بزرگی بر من نهاده است ، و کسی به هدایت می رسد که خداوند او را هدایت کند.

این رساله را نوشتم تا هدایتی برای هر جوینده راه نجات باشد، هر که منصفانه آن را بخواند به حق هدایت شده و ثواب آن را می گیرد، و هر که بر دل و زبانش مهر زده شود، هرگز راهی به سوی هدایت نمی یابد، آن گونه که خداوند فرموده است : (انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء) ((۵۸۰)): تو و من نمی توانی هدایت کنی هر کس را که دوست داری ، ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند، زیرا اکثر متعصبین اینگونه اند: (سواء عليهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوه ولهم عذاب عظيم) ((۵۸۱)): فرق نمی کند، چه آنها را بیم دهی چه ندهی ، آنان ایمان نخواهند آورد، خداوند بر قلب و گوش آنان مهر زده است و در برابر بینائی آنها پرده ای قرار دارد و برای آنها عذابی عظیم خواهد بود.

خدایا ما تو را بر نعمتهای بزرگت حمد گوئیم و بر محمد و آل بیت پاک و مطهر او هر روز و به طور دائم و تا روز قیامت صلوات خواهیم فرستاد.

تا این حد دود از کتبت ابمورد نظر در دسترس ما قرار گرفته است ، ستایش و منت از آن خداوند سبحان است ((۵۸۲)).

## فصل نهم : عقاید اهل سنت

### اشاره

تاملی در تاریخ : قبل از آنکه احمد بدنبال تاریخ منبص امامت را به عهده بگیرد، اهل سنت از نظر عقاید دارای فرقه های گوناگون و دسته های مختلف بودند .

یکی مرجیء بود که رابطه ای میان ایمان و عمل

نمی دید، و می گفت هیچ گناهی به ایمان انسان ضرر نمی زند، همچنین که هیچ طاعتی همراه با کفر فایده ای ندارد .

دیگری قدری بود که تقدیر الهی را انکار می کرد .

آن یکی هم جهمی بوده ، تمام ص\_ف\_ات خداوند را نفی می کرد و دیگری خارجی بود... .

والی آخر، که چه اختلافات فکری و عقیدتی فراوانی میان آنها وجود داشت .

تا آن که احمد بن حنبل آمده و همه مذاهب موجود میان اهل حدیث را ازم\_ی\_ان برد و همه را بر اساس اصولی که اختیار کرده بود وحدت بخشید، او ادعا می کرد که این اص\_ول\_ه\_م\_ان\_ع\_قائد سلف صالح از صحابه و تابعین است .

ولی حقیقت امر این است که بهتر است ای\_ن\_اصول و عقاید به خود احمد نسبت داده شود تا به صحابه و تابعین ، زیرا این اصول قبل از ظهور اح\_م\_د\_ن\_ه\_ش\_ن\_اخ\_ته شده و نه اجماع و اتفافی بر آنها بود، و اختلافات عقیدتی اهل سنت در طول تاریخ و تاکنون نشان دهنده این مطلب است .

ای\_ن\_ع\_قاید حنبلی در ایام متوکل عباسی به طور گسترده منتشر شد، زیرا متوکل احمد را مقرب در گاه خود نموده و دست او را باز نگه داشت ، تا آنکه بدون هیچ مخالفی امام عقاید شد، و این وضع ادام\_ه\_ی\_افت تا آنکه ابوالحسن اشعری در میدان عقاید ظاهر شد .

او از عقیده اعتزال توبه کرده و به ع\_قیده حنبلی ملحق شد .

ولی به تقلید ابن حنبل اکتفا نکرد، بلکه سعی نمود عقاید خود را دسته بندی و عقلانی کند، او عقایدی را اعلام کرد که نه کاملاً موافق احمد و نه مخالف بود .

و علی رغم آن مذهب جدید او مجال یافت تا در تمام بلاد اسلامی منتشر و در نهایت گلیم را از



زیر پای ابن حنبل درامت بر عقیده بکشد, وبدین وسیله مذهب اشعری, مذهب رسمی اهل سنت گردید.

مقریزی پس از اش-اره ب-ه اص-ول ع-ق-اید امام اشعری می گوید: این است اجمال اصول عقاید او که تمام اه-الی بلاد اسلامی بدان معتقد و هر که بر خلاف آن نظری دهد خون او مباح خواهد بود ((۵۸۳)).

وب-ه-م-ی-ن جهت آتش اختلاف میان اشاعره وحنابله در طول قرنهای گذشته مشتعل بوده است.

حنبلیان متمسک به روایت های تشبیه و تجسیم بوده و صفاتی برای خداوند متعال قائل شده اند که جایز نیست آنها را به او نسبت داد, و در مقابل اشاعره از این عقاید دوری و تبری می جستند.

ولی اگ-ر از این اختلافات بگذریم, می توان عقاید سنی ها را پس از انقراض تقریبی معتزله در دو مکتب اشاعره و حنابله تقسیم کرد در این فصل نمونه هایی از این دو مکتب را بررسی خواهیم کرد.

### الف: مکتب حنابله (سلفی ها)

#### اشاره

برای بررسی عقاید سلفی ها باید آن را به سه مرحله تاریخی زیر تقسیم کرد: الف دوران احمد بن حنبل ب دوران ابن تیمیة ج دوران محمد بن عبدالوهاب الف: دوران احمد بن حنبل: خط مشی عقیدتی او: ن-ق-ط-ه ات-کا در خط مشی عقیدتی ابن حنبل و حنابله بر سماع شنیدن است, یعنی اعتماد بر آیات و احادیث نبوی برای اثبات عقاید, ولذا آنها چندان توجهی به دلیل عقلی و برهان ندارند.

ولی خود ای-ن مقدمه نیاز به اثبات دارد زیرا نمی توان فرض کرد که سماع شنیدن میزان و معیار شناخت عقاید بدون دخالت دادن عقل باشد, زیرا سماع نمی تواند حجتی الزام آور باشد مگر آن که ان-سان اولاً به خدای متعال, سپس به رسول الله (ص) ایمان آورد

و کلام رسول را تصدیق و باور کند و م\_ط\_م\_ئن\_ش\_ود\_ک\_ه\_ای\_ن\_سخن\_از\_پیامبر(ص) صادر شده است .

اگر این سه مرحله فراهم نشود، ام\_کان\_ندارد\_انسانی\_را\_ملزم\_نمود\_و\_با\_آیات\_و\_روایات\_بر\_او\_اتمام\_حجت\_کرد\_زیرا\_مسئله\_به\_یک\_مجادله\_ب\_ی\_اس\_ت\_ب\_دیل\_و\_در\_حلقه\_ای\_بی\_انتهای\_خواهد\_چرخید\_و\_از\_نظر\_عقلی\_معروف\_است\_که\_نمی\_توان\_چیزی\_را\_با\_خودش\_ثابت\_کرد\_زیرا\_مستلزم\_دور\_بوده\_و\_دور\_باطل\_است\_،\_به\_عنوان\_مثال\_: \_اگ\_ر\_ب\_خ\_واهِیم\_با\_استناد\_به\_یک\_آیه\_قرآنی\_و\_احتجاج\_به\_آن\_وجود\_خدای\_سبحان\_را\_ثابت\_کنیم\_،\_لازم\_می\_آید\_ک\_ه\_ق\_ب\_لا\_ب\_ه\_آن\_آیه\_قرآنی\_ایمان\_و\_باور\_داشته\_باشیم\_،\_ولی\_ایمان\_به\_آیه\_متوقف\_بر\_ایمان\_به\_خ\_داون\_داس\_ت\_،\_و\_دوب\_اره\_ایمان\_به\_خداوند\_متوقف\_بر\_ایمان\_به\_آیه\_است\_،\_حال\_اگر\_قسمت\_تکراری\_را\_حذف\_کنیم\_نتیجه\_می\_گیریم\_که\_ایمان\_به\_آیه\_،\_متوقف\_بر\_ایمان\_به\_آیه\_است\_..

و این باطل است .

سپس از خود می پرسیم که این وحی بر چه چیزی نازل شد ؟

مگر بر غیر از انسان نازل شده است ؟

اگر بر انسان نازل شده ، پس چرا خداوند آن را مخصوص انسان قرار داده است ؟

مگر به این خاطر نیست که انسان دارای آن گوهر گرانبهای عقل است ؟

اگر جواب مثبت است ، پس جایگاه عقل در این معیار کجا است ؟

ه\_مین\_جا\_ابتدای\_انحراف\_در\_تفکر\_حنبلی\_است\_،\_زیرا\_اهمیتی\_به\_عقل\_نداده\_و\_آن\_را\_در\_استدلال\_های\_ع\_ق\_ی\_د\_ت\_ی\_خ\_ود\_وارد\_ن\_کرده\_است\_،\_هرچند\_می\_دانیم\_که\_دلیل\_پابرجا\_نخواهد\_بود\_مگر\_آنکه\_موافق\_عقل\_باشد\_.

اش\_ت\_ب\_اهی\_که\_حنابله\_و\_دیگران

مانند حشویه و اشاعره مرتکب شدند همان عدم شناخت عقل است و عقل را نماند می توان به طور صحیحی شرح ننهادند مگر از مکتب اهل بیت (ع).

حنابله، حشویه و اشاعره معتقدند که ممکن است عقل موافق یا مخالف شرع باشد، و در واقع هیچ کاشفیت یا حججی برای عقل وجود ندارد، و اگر اندکی حجیت نیز برای عقل باشد، آن را از شرع بدست آورده است، این رای یک جنبه عکس العملی است نسبت به مکتب معتزله که حجیت عقل را ذاتی می داند و دلیل شنیدنی که موافق عقل نباشد را بی ارزش می شمارد، و دیدیم که چگونه معتزله در زمان امامان و معتزله صومعه و واثق مردم را به زور وادار به قبول عقیده خود می کردند و هر که نمی پذیرفت به خصوص اهل حدیث را شدیداً شکنجه می دادند، و لذا برخورد با منهج عقلی بسیار تند بود، و گرنه به چه دلیل عقل را کنار گذاشته و بر ظاهر متون تکیه نمودند؟! و این کشمکش میان معتزله و حنابله سبب شد که روش تفاهم برای رسیدن به نقطه های مشترک از بین برود، هرگز روهی منهج خود را دنبال و بر آن تعصب نماید، و نمی توان این مشکل اساسی که شناخت و عقاید دینی منبسط بر آن است را حل نمود مگر با کشف معیاری ثابت که همگی بر آن اتفاق نظر داشته باشند، تا بتواند وجه مشترکی در تفکر و اندیشه دینی باشد.

حنا الفاخوری و خلیل الحر در کتاب خود می گویند: دو نوع برهان وجود دارد، یکی برهان عقلی که جزب عقل و مبانی عقلی بر چیزی تکیه نمی کند، و دیگری برهان سمعی که مبتنی بر قرآن، حدیث و اجماع است.

ما از طرفی معتزله را می

بینیم که جز برهان عقلی راقبول نداشته و هر برهان سـمـعـی کـه عـقـل آن را تـایید نکند مردودی شمارند .

واز طرفی دیگر متکلمین و در راس آنها اشـعـرـه رامـی بـینیم که تاکید دارند برهانهای عقلی هیچ ارزشی جز اینکه شرع بدان امر می کند ندارند، و اینکه عقل خود به خود هیچ ارزشی ندارد مگر آنچه از شرع بدست می آورد ((۵۸۴)).

حال ببینید چه تفاوت های زیادی میان آراء این دو گروه وجود دارد، گروهی برای عقل وحجیت آن ارزشی قائل نبوده و گروهی دیگر جز برای عقل ارزشی قائل نمی باشند.

و جـود ایـن اخـتـلاف در خط مشی است که موجب متفرق شدن مسلمین و تقسیم آنان به مذاهب مختلف گردیده است ، زیرا در اصول تفکر اختلاف کرده اند .

پس خط مشی های مختلف سبب ایجاد نـتـیجـه های گوناگون شده است ، بنابراین اگر بنا باشد وحدتی میان مسلمین ایجاد شود باید از وحـدت در اصـول تـفـکـر و طـرق بـرهان آغاز کرد، مثلا: این اختلاف که نتیجه تفاوت در اصول تـفـکـر است را در نظر می گیریم ، در موضوع اعمال بندگان ، معتزله می گویند: انسان اعمال خود را خـلـق می کند و گرنه بنا بر ادعای آنان خلاف عقل خواهد بود .

و بر این اساس تمام روایت هایی که خـلاف ایـن مـعـنی را می گوید کنار گذاشتند .

و در مقابل می بینیم حنبلی ها به این نتیجه رسیدند که اعمال انسان با اراده خود نبوده ، بلکه با اراده خداوند است ، و لذا انسان در کارهای خود مجبور است ، آنها برای اثبات گفته خود بر ظاهر آیات و احادیث استناد کرده و هیچ اهمیتی به عقل ندادند.

احـمـد بـن حنبل در رساله خود می گوید: ... .

زنا، دزدی ، شراب

خواری ، آدم کشی ، خوردن مال حرام ، شرک بـه خـدای مـتـعـال و سـایـر گـنـاهـان و معاصی همگی بر اساس قضاء و قدر الهی می باشد ((۵۸۵)).

## روایاتی در ضرورت عقل

### قسمت اول

اگر مساله را درست بررسی کنیم می یابیم که هیچ یک از اشاعره ، حنابله و معتزله حقیقت عقل را نشناخته اند، و برای آنکه این واقعیت را بدانیم لازم است در ابتدای کار بعضی از روایات اهل بیت (ع) را مطالعه کرده تا اهمیت و موقعیت عقل را دریابیم .

ابـو جعفر، امام محمد باقر(ع) می فرماید: وقتی خداوند عقل را خلق کرد به او گفت : نزدیک بیا، عـقـل نـزـدیـکـآـمـد، سپس گفت : برگرد، عقل برگشت ، آنگاه خداوند فرمود: به عزت و جلالم قـسـم ، هـیـچ مـخـلـوقـی بـه تـرا ز تـو خـلق نکرده ام ، تو را امر ونهی کرده و تو را پاداش و کیفر می دهم ((۵۸۶)).

در وصیتی طولانی از امام موسی بن جعفر (ع) به هشام بن حکم چنین آمده است ، ما برای استفاده بیشتر تمام آن را نقل می کنیم : ای هشام ! خداوند تبارک و تعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود اینگونه بشارت داده است : (فبشرعـبـاد الـذیـن یـسـتـمـعـون الـقـول فـیتبعون احسنه اولئک الذین هداهم اللّٰه واولئک هم اولوا الالـبـاب ) ((۵۸۷)) : پـس بـشـارت ده آن بندگان مرا که به سخن گوش فرا داده و از بهترین آن پیروی می کنند، آنها کسانی هستند که خداوند آنان را هدایت کرده و آنها خردمنداند.

ای هـشـام ! خـداوند تبارک و تعالی حجت را با عقل بر مردم تمام کرده ! انبیا را با بیان یاری نموده و آنان را با ادله به ربوبیت خود راهنمایی فرموده است ، خداوند می گوید: (والهکم اله

واحد لا اله الا هـ والرحمن الرحيم ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلک التي تجري في  
البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل داب  
وتصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون ( (٥٨٨) ):خدای شما، خدای یگانه است و  
هیچ پروردگاری جز او که بخشنده و مهربان است وجود ندارد، در آفرینش آسـمـانـهـا و زمین ، در آمدوشد شب وروز،  
در کشتی هائی که برای استفاده مردم در دریا حرکت می کند، در آبـی که در آسـمـان نازل کرده  
پس زمین مرده را با آن زنده نموده و از هر جـانـبـی که در آن منتشر کرده است ، در تغییر مسیر بادها، و در ابرهای به  
کار گرفته شده میان آسمان و زمین ، نشانه هائی است برای مردمی که عقل دارند.

ای هـ شام ! خداوند آن نشانه ها را به عنوان راهنمایی برای شناخت خود قرار داد زیرا آنها باید مدبر داشته باشند.

خداوند می فرماید: (وسخر لكم الليل والنهار والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون )  
( (٥٨٩) ): او برای شما شب وروز، خورشید و ماه را مسخر نموده و ستارگان به امر او مسخر هستند، که در آن نشانه هائی است  
برای کسانی که عقل دارند.

باز هم خداوند می فرماید: (هو الذي خلقكم من تراب ثم من نطفه ثم من علقه ثم يخرجكم طفلا ثم لتبلغوا اشدكم ثم لتكونوا  
شيوخا ومنكم من يتوفى من قبل ولتبلغوا اجلا مسمى ولعلكم تعقلون ) ( (٥٩٠) ): او است که شما را از خاک ، سپس از نطفه  
و بعد از علقه (خون منعقد) آفرید، پس از

آن شما را به صورت کودکی خلق کـرد، تـا آنـکـه بـه مرحله نیرومندی خود برسید، و پس از آن پیر شوید، بعضی از شما در این میان می میرند، تا به سرآمد عمر رسیده، و شاید که تعقل کنید.

و همچنین می فرماید: (واختلاف الليل والنهار وما انزل الله من السماء من رزق فأحيا به الارض بعد موتها) و تـصـرـیف الـریـاح آیات لقوم یعقلون ( (۵۹۱)) : و در آمد و شد شب و روز، و رزق و روزی که خـداونـد از آسـمان نازل کرده و بواسطه آن زمین را پس از بی حاصل شدن سرزنده می کند و در گردانیدن بادهای، نشانه ها و آیاتی است برای قومی که عقل و خرد را بکار شدند.

خـداوند می فرماید: (یحیی الارض بعد موتها قد بینا لکم الايات لعلمکم تعقلون ) ( (۵۹۲)) : زمین را پس از بی حاصل شدن سر زنده گرداند، ما آیات را برای شما بیان کرده، و شاید که تعقل کنید.

خـداوند می فرماید: (وجنات من اعناب وزرع ونخيل صنوان وغير صنوان يسقى بماء واحد ونفضل بـعـضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ) ( (۵۹۳)) : و باغهایی از انگور، زراعت و نـخـل و کـه از یک پایه روئیده یا از پایه های متعدد، و از یک آب آبیاری می شود، و بعضی را بر بعض دیگر از جهت خوراک برتری می دادیم، و در آن نشانه هائی است برای قومی که تعقل می کنند.

خـداوند فرموده است : (ومن آیاته یریکم البرق خوفا وطمعا وینزل من السماء ماء فیحیی به الارض بـعد موتها ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون ) ( (۵۹۴)) : یکی از نشانه های او این است که برق به شما نـشانـانـد مـی دهم که ایـه ترس است و هم

امید، و از آسمان آبی نازل کرده که زمین را بعد از مردنش زنده می کند، و در آن نشانه هائی است برای قومی که عقل دارند.

خ\_داون\_د\_ف\_رموده است : (قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا ولا ت\_قتلوا اولادکم من اطلاق نحن نرزقکم وایاهم ولا\_تقربوا الفواحش ما ظهر منها وما بطن ولا تقتلوا ال\_نفس التي حرم الله الا بالحق , ذلکم وصاکم به لعلکم تعقلون ) ((۵۹۵)) : بگو بیائید تا بگویم آنچه پ\_روردگ\_ارت\_ان بر شما حرام کرده است : اینکه چیزی را شریک او قرار نداده , به پدر و مادر احسان کنید, فرزندانتان را به دلیل فقر نکشید که ما شما و آنها را روزی می دهیم , به کارهای قبیح نزدیک ن\_ش\_وید چه مخفی باشد چه علنی , و کسی را که خداوند کشتنش را حرام کرده است نکشید مگر به حق , این چیزی است که خداوند شما را بدان وصیت نموده شاید که تعقل کنید.

خ\_داون\_د\_م\_ی\_ف\_رم\_ای\_د: (ه\_ل\_ل\_کم من ما ملک ایمانکم من شرکاء فی ما رزقناکم فانتم فیہ سواء تخافونهم کخیفتم انفسکم کذلک نفصل الایات لقوم یعقلون ) ((۵۹۶)) : آیا از میان بردگان شما ک\_سانی هستند که شریک شما باشند در آنچه ما به شما روزی دادیم , به طوری که هر دونسبت به آن مساوی باشید, از آنها بترسید همانگونه که از یکدیگر می ترسید ؟

ما اینگونه آیات را برای کسانی که عقل دارند توضیح می دهیم .

ای هشام ! خداوند پس از آن اهل عقل را موعظه و آنها را به آخرت علاقمند نموده و می فرماید: (وما الحیاه الدنیا الا لعب ولهو وللدار الاخره خیر للذین یتقون افلا تعقلون )



((۵۹۷)): وزندگی دنیا جزب\_ازی ووقت گذرانی نیست , ومنزلگاه آخرت برای کسانی که تقوی دارندبهرتر است , آیا شما تعقل نمی کنید.

ای هشام ! سپس خداوند کسانی را که تعقل نمی کنند از عقاب خودترسانده ومی فرماید: (ثم دمرنا الاخ\_ری\_ن وان\_ک\_م لتمرورن علیهم مصبحین وباللیل افلا تعقلون ) ((۵۹۸)): سپس دیگران را نابود کردیم ,وشما صبح وشام بر آنان می گذرید آیا شما تعقل نمی کنید.

وخداوند فرمود: (انا منزلون علی اهل هذه القرية رجزا من السماء بما كانوا يفسقون ولقد تركنا منها آیه\_ب\_ی\_ن\_ه لقوم يعقلون ) ((۵۹۹)): ما به خاطر فسق اهالی این شهر, عذابی از آسمان بر آنها نازل خواهیم کرد, ومائشانه ای آشکار از این شهر برای قومی که تعقل می کنند باقی گذاشتیم .

ای ه\_ش\_ام ! ع\_قل همراه علم است واز این رو خداوند می فرماید:(وتلك الامثال نضربها للناس وما ی\_ع\_ق\_ل\_ه\_ا الا العالمون ) ((۶۰۰)): وما آن نمونه ها را برای مردم می آوریم , وجز عالمان کسی آن را درک نمی کند.

ای ه\_شام ! سپس خداوند بی خردان را نکوهش نموده ومی فرماید:(واذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بل نتبع ما الفينا عليه آباءنا اولوکان آباؤهم لا يعقلون شيئا ولا يهتدون ) ((۶۰۱)): واگر به آنها گفته شود از آنچه خداوند نازل کرده است پیروی کنید, می گویند بلکه ما از آنچه پدران خود را بر آن ی\_افتیم پیروی می نمائیم , آیا آنها چنین می کننداگر چه پدرانشان عقل نداشته وهدایت نشده باشند.

وم\_ی فرماید: (ومثل الذين كفروا كمثل الذي ينعق بما لا يسمع الا دعاء ونداء صم بكم عمی فهم لا ی\_عقلون ) ((۶۰۲)):

مثال دعوت تو از کفار مثال کسی است که گوسفندانی را صدا می کند که جز سروصدا چیزی رانمی شنوند، آنها کر، لال و کوراند، پس آنها عقل و شعور ندارند.

خ\_داون\_د\_م\_ی فرماید: (ومنهم من يستمعون اليك افانت تسمع الصم ولو كانوا لا يعقلون) ((٦٠٣)): و میان آنها کسانی هستند که به تو گوش فرا می دهند، مگر تو می توانی ناشنویان را وادار کنی که بشنوند هر چند که عقل نداشته باشند.

و\_م\_ی\_ف\_رم\_ای\_د: (ام\_ت\_ح\_س\_ب\_ان\_ا\_ك\_ث\_ر\_ه\_م\_ی\_س\_م\_ع\_ون\_او\_ی\_ع\_قل\_ون\_ان\_ه\_م\_ال\_ا\_ك\_ال\_ان\_عام\_ب\_ل\_ه\_م\_اض\_ل\_س\_ب\_ی\_لا) ((٦٠٤)): و آیا می پنداری که اکثر آنها می شنوند یا تعقل می کنند، آنها جز مانند چهارپایان نیستند، بلکه گمراه تراند.

خ\_داون\_د\_م\_ی فرماید: (لا یقاتلونکم جمیعا الا فی قری محصنه او من وراء جدر باسهم بینهم شدید ت\_ح\_س\_ب\_ه\_م\_ج\_م\_ی\_ع\_ا\_و\_ق\_ل\_وب\_ه\_م\_ش\_تی\_ذ\_ل\_ک\_ب\_ان\_ه\_م\_ق\_وم\_لا\_ی\_ع\_قل\_ون) ((٦٠٥)): آنها دسته جمعی با شما نمی جنگند، مگر در دژهای محکم یا از پشت دیوارها، قدرت آنان در میان خودشان زیاد است، آنها را متحد می پنداری در حالیکه دلهای آنان متفرق است، زیرا آنها قومی هستند که عقل ندارند.

و\_م\_ی فرماید: (وتنسون انفسکم وانتم تتلون الكتاب افلا تعقلون) ((٦٠٦)): و خود را از یاد می برید در حالیکه شما کتاب تورات را می خوانید، مگر شما عقل ندارید.

ای\_ه\_ش\_ام! خ\_داوند\_پس\_از\_آن\_اکثریت\_را\_نکوهش\_کرده\_می\_فرماید: (وان\_تَطع\_اکثر\_من\_فی\_الارض\_یضلوک\_عن\_سبیل\_اللّه) ((٦٠٧)): و اگر از اکثریت کسانی که روی زمین هستند پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می سازند.

و\_م\_ی\_ف\_رم\_ای\_د: (ول\_ئن\_سالَتم\_من\_خَلقِ\_السَّمواتِ\_والْأَرْضِ\_لِیَقولنَّ لِلَّهِ\_قُل)

الحمد لله بل اكثرهم لا يعقلون ( (٦٠٨) ): وچنانچه از آنها سؤال كنى چه كسى آسمانها وزمين را آفريد، آنها خواهند گفت خداوند، بگو خدا را ستايش مى كنم ، ولى اكثر آنها جاهلند.

اى هشام! سپس خداوند اقليت را ستايش کرده مى فرمايد: (وقليل من عبادى الشكور) ( (٦٠٩) ): عده اندكى از بندگان من شكر گزاراند.

ومى فرمايد: (وقليل ما هم) ( (٦١٠) ): وچقدر كم اند.

ومى فرمايد: (وقال رجل مؤمن من آل فرعون يكتم ايمانه اتقتلون رجلا ان يقول ربى الله) ( (٦١١) ): مرد مؤمنى از خاندان فرعون كه ايمان خود را مخفى نگه مى داشت گفت آيا مردى را مى كشيد به خاطر آنكه مى گويد پروردگار من خداوند است .

(ومن آمن وما آمن معه الا قليل) ( (٦١٢) ): وهر كه را كه ايمان آورد، ولى كسى با او ايمان نياورد جز تعدادى اندك .

ولكن اكثرهم لا يعلمون : ولى اكثر آنها نمى دانند، اكثرهم لا يعقلون : اكثر آنها عقل ندارند.

اكترهم لا يشعرون : اكثر آنها شعور ندارند ( (٦١٣) ).

اى هشام! خداوند بدبعد از آن افراد عاقل را به بهترين وجه نام برده وبهترين لباس را بر تن آنها آراست و مى فرماید: (يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيرا كثيرا وما يذكر الا اولوالالباب) ( (٦١٤) ): حكمت را به هر كه بخواهد مى دهد، وهر كه حكمت بدست آورد استفاده زيادى کرده است ، و هيچ كسى جز عقلا متذكرنى شوند.

(والراسخون فى العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوالالباب) ( (٦١٥) ): افرادى كه در علم استوارند مى گویند ما به آن

ایمان آوردیم , همه از طرف پروردگار ما است , و کسی جز عقلامتذکر نمی شود.

(ان فـی خـ لـق السـموات والارض و اختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب ) ((۶۱۶)): در خلقت آسمانها وزمین ودر آمد وشد شب وروزنشانه هائی برای دارندگان عقل وجود دارد.

(افـمـن یـعـلم انما انزل الیک من ربک الحق کمن هو اعمی انما یتذکر اولوالالباب ) ((۶۱۷)): آیا کـسی که می داند آنچه از طرف پروردگارت بر تو نازل شده حق است , مانند کسی است که نابینا می باشد, تنها افرادخردمند متذکر می شوند.

(امـن هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما یحذر الاخره ویرجوا رحمه ربه قل هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوالالباب ) ((۶۱۸)): ویا آن کس که در ساعات شب در حال سجود ووقـیام به اطاعت مشغول بوده , ازعذاب آخرت بیمناک وبه رحمت پروردگارش امیدوار است , بگو آیا آنها که می دانند با آنهائی که نمی دانند مساوی هستند ؟ , تنها خردمندان متذکر می شوند.

(کـتـاب انـزلناه الیک مبارک لیدبروا آیاته ولیتذکر اولوا الالباب ) ((۶۱۹)): کتاب مبارکی که بر تو نازل کردیم تا در آیات آن تدبرکنند, و خردمندان متذکر شوند.

## قسمت دوم

(ولـقد آتینا موسی الهدی واورثنا بنی اسرائیل الکتاب هدی و ذکر لاولی الالباب ) ((۶۲۰)): ما به مـوسـی هـدایـت داده , بـنـی اسـرائیل را وارث کـتاب قرار دادیم , کتابی که هدایت وتذکر برای خردمندان است .

(وهـمـ چنین خداوند فرموده است : (و ذکر فان الذکر تنفع المؤمنین ) ((۶۲۱)): یادآوری کن , که یادآوری مؤمنان را سودمند است .

ای هـشـام ! خـداونـدمـت عـال در کـتـاب خـود می فـرمـاید: (ان فی ذلک لذکر لـمن کان له قلب

( (۶۲۲) ) : در اینها یادآوری است برای کسی که قلب دارد و منظور از قلب عقل است .

ومی فرماید: (ولقد آتینا لقمان الحكمة ) ( (۶۲۳) ) : وما به لقمان حکمت دادیم .

که حکمت به معنی دانائی و عقل است .

ای هـ\_ش\_ام ! لقمان به فرزندش گفت : در برابر حق فروتن باش , تا عاقل ترین مردم باشی , انسان با ه\_وش ب\_ه\_س\_وی  
ص\_اح\_ب\_ح\_ق\_م\_ی رود .

ف\_ر\_ز\_ن\_د\_م ! دنیا دریای ژرفی است که مردم زیادی در آن غ\_رق\_ش\_ده اند, پس باید کشتی تو در این دریا پرهیز و تقوای  
الهی باشد, ابزار کشتی ایمان , باد بانس توکل , ناخدای آن عقل , راهنمایش علم و سکان کشتی صبر باشد.

ای هشام ! هر چیزی دلیلی دارد, دلیل عقل فکر کردن و دلیل فکر کردن سکوت است , و هر چیزی م\_ر\_ک\_ب\_ی دارد,  
و م\_ر\_ک\_ب\_ع\_ق\_ل\_ت\_واض\_ع\_اس\_ت , و در ج\_ه\_الت تو همین بس که آن چه را خدا نهی کرده است مرتکب شوی .

ای هـ\_ش\_ام ! خ\_داوند انبیا و فرستادگان خود را به سوی بندگانش نفرستاد مگر برای آنکه درباره خ\_دا ت\_ع\_ق\_ل کنند,  
پس هر که بهترا جابت کند, شناخت بهتری دارد, و آنکه داناتر به امر خدا باشد عقل بهتری دارد, و آنکه عقلش کاملتر است  
مقام بالاتری در دنیا و آخرت پیدا خواهد کرد.

ای هـ\_ش\_ام ! خ\_داوند د\_و\_ح\_ج\_ت ب\_ر\_م\_رد\_م دارد, حجتی ظاهری و حجتی درونی .

حجت ظاهری , فرستادگان خدا شامل : پیامبران و ائمه (ع) می باشند, اما حجت درونی عقل می باشد.

ای هشام ! عاقل کسی است که حلال او را از شکر باز نمی دارد, و حرام صبر او را نمی رباید ( (۶۲۴) ) .

ای هـ\_ش\_ام ! ه\_ر\_ک\_س\_س\_ه\_چ\_ی\_ز\_را\_ب\_ر\_س\_ه\_چیز

چیره سازد، گویا درنابودی عقل خویش کمک کرده است : ک\_س\_ی\_ک\_ه\_ن\_ور\_تفکر\_را\_با\_آرزوهای\_طولانی\_تاریک\_نماید، و کسی که زیبایی های حکمت خود را با س\_خ\_ن\_ان\_ب\_ی\_ه\_وده\_خ\_وی\_ش\_از\_م\_ی\_ان\_ب\_برد\_و\_کسی\_که\_نور\_عبرت\_آموزی\_خود\_را\_با\_شهوت\_های\_خویش\_خاموش\_سازد، گویا او به هوای نفس خود کمک کرده تا عقلش را از بین ببرد، و هر که عقل خود را نابود ساخت دین و دنیای خویش را تباه کرده است .

ای ه\_ش\_ام ! چگونه عمل تو نزد خدا ارزش پیدا کند در حالی که تو قلب خود را از امر پروردگارت مشغول نموده و از هوای نفس خود برای پیروزی بر عقلت اطاعت کرده ای .

ای ه\_ش\_ام ، ص\_ب\_ر\_ب\_ر\_تنهایی\_علامت\_قدرت\_عقل\_است ، پس هر که درباره خدا تعقل کند اهل دنیا و دوس\_تداران\_آنها\_را\_ترک\_گفته ، و به آنچه نزد خدا است دل ببندد، خدا مونس او در وحشت ، یار او در تنهایی ، بی نیازی او در فقر بوده و بدون داشتن اهل و عشیره او را عزیز می گرداند.

ای ه\_ش\_ام ! حق برای اطاعت خداوند برقرار شده است ، و هیچ راه نجاتی جز در طاعت خدا نیست ، و ط\_اع\_ت\_در\_ع\_ل\_م\_ب\_وده ، ع\_ل\_م\_دری\_ادگیری ، و یادگیری در عقل است ، و علم آن است که نزد عالم ربانی است و شناخت علم تنها با عقل میسر است .

ای ه\_ش\_ام ! عمل اندک از عالم ، هم مقبول بوده و هم چند برابر می شود، و عمل فراوان از اهل هوی و جهل مردود است .

ای هشام ! عاقل به کمترین متاع دنیا راضی است اگر با حکمت باشد، ولی به حکمت اندک راضی نشود اگر چه

دنیا را داشته باشد، و از این رو است که تجارت آنها سودآور گردیده است .

ای هـ شـ ام ! عـ قلاـ کارهای بیهوده دنیا را ترک کرده چه رسد به گناهان ، و ترک دنیا فضیلت است ولی ترک گناه واجب می باشد.

ای هـ شام ! عاقل به دنیا و اهل آن نگاه کرده دانست که دنیا جز با زحمت به دست نیاید، و به آخرت نـ گـ اهـ کـ رده دانـ سـ تـ آخـ رت نـ یـ ز جـ زبا زحمت بدست نیاید، و لذا با زحمت پایدارترین آن دو را انتخاب کرد.

ای هـ شـ ام ! عـ قلاـ به دنیا زهد ورزیده و به آخرت علاقمند شدند زیرا آنها دانستند که دنیا خواهان اسـ تـ و خـ واسـ تـ هـ شـ ده ، آخـ رت نـ یز خواهان است و خواسته شده ، هر که آخرت را بخواهد دنیا او را خـ واسـ تـ هـ تا او رزق خود را از دنیا بگیرد، و هر که دنیا را بخواهد آخرت او را خواسته و مرگ او فرا رسد، هم دنیایش را فاسد نموده و هم آخرتش را.

ای هـ شـ ام ! هـ ر کـ ه بی نیازی را بدون دارائی ، آرامش قلب را به دور از حسد، و سلامت در دین را خـ واهـ د، باید خواسته خود را خاضعانه از خدای متعال طلب کند، از خدا بخواهد تا عقلش را کامل نـ مـ ایـ د، ذیـ را هر که عاقل شد به آن اندازه که کفایتش کند قانع می شود، و هر که قانع شد به آنچه کـ فـ ایـ ت کـ نـ د او را بی نیاز گردد، و هر که به مقدار کفایت خود قانع نشد هیچ گاه به بی نیازی نخواهد رسید.

ای هـ شام ! خداوند درباره یک قوم نیکوکار حکایت می کند که آنها وقتی دانستند که دلها می لغزد و به کوری و پستی بر می گردد چنین گفتند: (ربـ نا لا ترغـ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمه ) ((۶۲۵)): پروردگارا، دلهای

ما را پس از آنکه هدایت‌مان کردی ملغزان ، واز نزد خود به ما رحمت ببخش .

در واقع آنکه درباره خدا تعقل نکند خدا ترس نخواهد بود، و هر که درباره خدا تعقل نکرد نمی تواند بـر شناختی دل ببندد که در بصیرت ثابت قدم بوده و حقیقت آن را در قلب خود بیابد، و هیچ کس چنین نگردد مگر آنکه سخنش تصدیق کننده عملش و نهانش موافق با ظاهرش باشد .

زیرا خداوند تبارک و تعالی بر نهان مخفی عقل دلالت نمی کند مگر با ظاهر گویایی از آن .

ای هـ\_ش\_ام ! امـیرالمؤمنین (ع) می گفت : خداوند را با چیزی بهتر از عقل عبادت نکرده اند، و عقل کـ\_س\_ی کـ\_ام\_ل\_ن\_ش\_و\_د\_ت\_ا\_آن\_ک\_ه\_چند خاصیت مختلف در او باشد: کفر و شرک از او سر نزنند، امید خـ\_یرو صلاح از او باشد، آن چه از دارائی اش زائد بر مؤونه است ببخشد، سخن بیهوده از او سر نزنند، سـ\_ه\_م\_ا\_و\_از\_د\_ن\_ی\_ا\_به اندازه نیاز باشد، در طول عمرش از فراگیری علم سیر نشود، برای او با خدا بودن توأم با ذلت محبوب تر است از عزت بدون خدا، تواضع نزد او محبوب تر از معروف شدن است ان\_د\_ک\_ن\_ی\_ک\_و\_ک\_اری\_دی\_گ\_ران\_را\_زی\_ا\_دون\_یکو\_کاری\_فراوان\_خود\_را\_کم\_می\_شمارد، همه مردم را از خودش بهتر و خود را از همه پایین تر می بیند، و این است اساس نیکیها.

ای هشام ! عاقل دروغ نمی گوید هر چند هوای نفس او چنین خواهد.

ای هـ\_ش\_ام ! هـ\_ر\_ک\_ه\_مروت ندارد دین ندارد، و هر که عقل ندارد مروت ندارد، با ارزش ترین مردم کـ\_س\_ی\_اس\_ت\_ک\_ه\_د\_ن\_ی\_ا\_را\_ب\_رای\_خ\_ودارزش\_م\_ن\_د\_نبیند، و در واقع بهای بدنهای شما چیزی جز بهشت نیست ، پس



آنها را به چیز دیگری نفروشید.

ای هشام! امیرالمؤمنین (ع) می گفت: علامت عاقل این است که سه خاصیت در او باشد: اگر از او سؤال شود جواب دهد, اگر دیگران از سَخَن\_گَفَت\_ن\_توان باشند او به سخن آید, و همیشه نظری می دهد که صلاح اهل خود در آن است, و اگر کسی هیچ یک از این سه خاصیت را نداشته باشد احمق است.

امیرالمؤمنین (ع) می گوید: کسی در صدر مجلس نمی نشیند مگر آنکه این سه خاصیت یا یکی از آنها در او باشد, پس هر کس هیچ یک از آنها در او نبوده و در صدر مجلس بنشیند احمق است.

ح\_س\_ن\_بن\_علی (ع) گفته است: اگر حاجتی داشتید, آن را از اهلش بخواهید, گفتند: ای فرزند رسول خدا, اهل آن چه کسانی هستند؟

گ\_ف\_ت: آن\_ها\_که\_خداوند\_در\_کتاب\_خود\_اینگونه\_یاد\_کرده\_است: (انمائتذکر اولوا الالباب) ((۶۲۶)): تنها خردمندان متذکر می شوند.

سپس گفت: اولوا الالباب همان دارندگان عقل اند.

ع\_ل\_ی\_ب\_ن\_ال\_ح\_س\_ین (ع) نیز می گوید: همشینی افراد صالح انسان را به نیکوکاری و می دارد, ف\_را\_گ\_ی\_ری\_آداب\_ع\_ل\_م\_ع\_ق\_ل\_را\_زیاد\_می\_کند, اطاعت از اولیای امر عادل کمال عزت است, به ک\_ا\_ر\_گ\_ی\_ری\_ث\_روت\_ت\_م\_ام\_م\_روت\_است, راهنمایی مشورت کننده ادای حق نعمت است ((۶۲۷)), و خ\_و\_د\_داری از اذیت و آزار دیگران کمال عقل بوده و راحتی و آرامش بدن, در حال و آینده را بدنبال خواهد داشت.

ای ه\_ش\_ام! ع\_ا\_ق\_ل\_با\_کسی\_که\_بیم\_آن\_می\_رود\_که\_او\_را\_تکذیب\_کنند\_سخن\_نمی\_گوید, و از کسی که می ترسد او را

رد کند چیزی نمی خواهد، و برای انجام کاری که توانائی اش را ندارد آماده نمی شود، و به کسی که امید او را نادیده گیرد امیدوار نمی شود، و اگریم آن داشته باشد که کاری به دلیل ناتوانی از انجام آن از دست بدهد در اینصورت بر آن کار اقدام نمی کند ((۶۲۸))

وص\_ده\_ا روایت دیگر که نشاندهنده اهمیت عقل و جایگاه آن در مکتب اهل بیت (ع) می باشد .

عقل ه\_م\_ان ن\_ور الهی است که انسان به واسطه آن حقایق اشیاء را بدست می آورد، و لذا عقل یک عطیه ال\_ه\_ی است ن\_ه اینکه امری ذاتی در انسان باشد که از قوت به فعل منتقل شود، آنگونه که فلاسفه گ\_وی\_ن\_د، آن\_ها عقل را به عنوان نیرویی در انسان تعریف کرده اند که انسان به واسطه آن می تواند ت\_ئوری ه\_ا را از ام\_ور ض\_روری بدست آورد مانند محال بودن اجتماع نقیضین ، و یا حادث بودن هر م\_ت\_غ\_ی\_ر .

ه\_ر\_گ\_اه انسان بتواند تئوری ها را از این ضروریات بدست آورد، در واقع به مرحله عقل رسیده است ، و عقل مرتبه ای از مراتب نفس است ، یعنی هرگاه نفس به کمال برسد، عقل می شود.

وق\_ت\_ی\_ن\_ت\_یجه گیری ها را ولو با بیست واسطه به ضروریات متصل کردیم آنگاه آنها را معقولات ن\_ام\_یم .

ولی آنها عقل را با معقول و علم را با معلوم مخلوط کردند، خود را سرگرم معلوم و معقول ن\_م\_وده و از ن\_وری ک\_ه\_س\_ر منشا فراگیری و تعقل اشیاء است غافل گشتند، و این همان گمراهی واقعی است ، زیرا ما با وجدان خود آن نوری که توسط آن حقائق اشیاء را می توان شناخت ، می بینیم که خارج از ذات ما و ذات معلومات است ، آن یک

مرحمت الهی است که توسط آن خود را تعلیم داده و ح\_ق\_ایق اشیاء را بدست می آوریم , والا کجا است این عقل در ایام کودکی , و همه می دانند که اگر ذاتی بود,دیگر قابل جدا شدن نبود.

خداوند می فرماید: (والله اخرجکم من بطون امهاتکم لا- تعلمون شیئا) ((۶۲۹)): و خداوند شما را از شکم مادران\_ت\_ان\_خ\_ارج کرد درحالیکه چیزی نمی دانستید

این آیه دقیقا ما را متوجه واقعیت عقل و علم می سازد, و به ما می فهماند که عقل و علم دو نور روشنگری است که هیچ یک از ما وقتی که از مادر متولد شدیم آنها را نداشته ولی اکنون دارای عقل و علم شده ایم پس باید اعتراف کنیم که این دو را خدا به ما داده , زیرا اگر از ما بود باید از کودکی آن را می داشتیم .

پیامبر(ص) این حقیقت را اینگونه بیان و تاکید می کند: هرگاه بچه به حد مردان یا زنان برسد, آن پرده کنار رفته و در دل این انسان نوری وارد می شود که می تواند واجب را از مستحب و خوب را از بد تمیز دهد .

### قسمت سوم

در حقیقت , موقعیت عقل نسبت به قلب مانند چراغ نسبت به خانه است .

ب\_ن\_اب\_رای\_ن عقل نوری است الهی و معصوم از خطا, همچنان که وحی نوری الهی و معصوم از خطا است , پس اختلافی میان آنها نیست , بلکه آنها دو نور از یک چراغ اند, خداوند نور اول را در انسان و نور دوم را در قرآن و حدیث قرار داده و هر دوی آنها یکدیگر را تکمیل و تصدیق می کنند.

راب\_ط\_ه\_م\_ی\_ان\_ع\_ق\_ل\_و\_وحی , رابطه برانگیختن است , همانگونه که امیرالمؤمنین (ع) در توصیف م\_ام\_وری\_ت\_ان\_بیا می گوید: تا

اعماق عقلها را برانگیزند پس بنابر اصل عقلانی بودن قرآن که بر محور ذکر قائم است هیچ جدائی میان عقل و وحی وجود ندارد .

عقل سلیم آن است که با وحی الهی پُرورش می‌یابد، در روش‌د می‌کند، تایید می‌شود و به هدف می‌رسد، و بنابراین عقلی که راهنمایش بصیرت وحی باشد می‌تواند معیار درستی برای کشف معارف دینی باشد.

و این حقیقت مهم موجب اختلاف مسلمین و پیدایش مذاهب میان آنها شد.

اهل حدیث به دلیل جمود فکری، بر ظاهر متون تکیه کردند، معتزله به دنبال تاویل رفته و اشاعره سعی کردند میان تاویل و عمل به ظاهر متون جمع کنند، اما فلاسفه راهی خلاف راه خدا برای خود ان‌ت‌خ‌اب‌ن‌م‌وده، ادع‌ا کردند که با نیروی انسانی می‌توان به حقایق رسید .

ولی هیچ‌یک از این گروه‌ها به واقعیت نرسیدند.

حال چون سخ‌ن درباره حنابله است، باید گفت که انکار عقل و ترک عمل به آن، دلیلی ندارد، ک‌س‌ی ک‌ه ک‌ت‌ب‌ح‌نبلیان را مطالعه کند آن عقاید ضد و نقیض و مخالف عقل و فطرت انسان را می‌بیند، آنها به روایاتی ایمان دارند که تشبیه و تجسیم خداوند سبحان را مطرح می‌کند، و لذا به نظر می‌رسد که عقاید آنها چندان تفاوتی با عقاید یهود، نصاری و مجوس ندارد، و میان آنها مذاهب تجسیم، تشبیه، رؤیت خدا، جبر و دیگر عقاید اهل کتاب پیدا شد.

و بازگشت همه اینها به طرز برخورد نادرست با احادیث است، آنها در مفهوم احادیث دقت ننموده و اس‌ن‌اد‌ح‌دی‌ث را ب‌ررسی نکرده‌اند، آنها بدون آنکه احادیث را با قرآن و عقل تطبیق دهند به آن ایمان می‌آوردند.

آن‌ه‌ا در ت‌ق‌ل‌ی‌د عامیانه به جایی رسیدند که به ظاهر اخبار و آثاری که راویان حدیث

آنها را نقل کرده اند عمل می کردند هر چند این اخبار به معصوم نرسد یا بدون سند، جعلی و ساختگی باشد و یا آن\_ک\_ه\_ش\_اذ، غ\_ی\_ر\_ق\_اب\_ل\_قبول، عجیب و غریب یا از اسرائیلیات باشد مانند روایت های کعب، وهب و غ\_ی\_ره....

و ه\_ر\_چ\_ن\_د\_این\_روایات\_با\_روایت\_هایی\_قطعی\_که\_جزء\_متون\_شرع\_،\_ادراکات\_حس\_و\_مسائل\_ی\_ق\_ی\_نی\_عقلی\_می\_باشند\_تعارض\_داشته\_باشد،\_آنان\_هر\_که\_را\_منکر\_این\_روایات\_شود\_کافر\_دانسته\_و\_هر\_که\_با\_آنها\_مخالفت\_نماید\_فاسق\_گویند.... ((۶۳۰))

واگ\_ر\_ب\_ر\_خ\_ورد\_ب\_ا\_ح\_ادی\_ث\_ای\_نگونه\_باشد،\_مطمئنا\_عقاید\_اسلامی\_گرفتار\_هزاران\_حدیث\_جعلی\_واسرائیلیاتی\_خواهد\_شد\_که\_توسط\_یهود\_وارد\_معتقدات\_مسلمین\_شده\_است.

ام\_ای\_نکه\_حنابله\_ادعا\_می\_کنند\_که\_خود\_پیرو\_کتاب\_وسنت\_بوده\_و\_دیگران\_گمراه\_یا\_کافرانند\_تنها\_یک\_ادع\_ای\_ب\_ی\_پ\_ای\_ه\_و\_ب\_دون\_دل\_یل\_است\_زیرا\_همه\_مسلمین\_اقرار\_به\_حجیت\_سنت\_و\_عمل\_به\_آن\_دارند،\_ول\_ی\_اختلاف\_در\_این\_است\_که\_حنابله\_به\_آنچه\_از\_رسول\_الله\_(ص)\_روایت\_شده\_ایمان\_دارند،\_بدون\_آنکه\_ب\_ه\_س\_ن\_د\_آن\_اع\_تماد\_داشته\_یا\_خود\_حدیث\_را\_فهمیده\_ونسبت\_به\_مفاهیم\_آن\_آگاهی\_داشته\_باشند،\_همانگونه\_که\_زمخشری\_می\_گوید: \_وان\_قلت\_من\_اهل\_الحدیث\_وحزبه\_يقولون\_تیس\_لیس\_یدری\_ویفهم\_اگ\_ر\_خ\_ود\_را\_از\_اه\_ل\_ح\_دیث\_قلمداد\_کنم\_،\_خواهند\_گفت\_که\_او\_مانندبزی\_است\_که\_نه\_می\_داند\_ونه\_شعور\_دارد.

رسول\_الله\_(ص)\_فرموده\_است: \_من\_کذب\_علی\_متممدا\_فلیتبوا\_مقعدہ\_من\_النار: \_هر\_که\_علیه\_من\_دروغ\_گوید،\_جایگاه\_او\_آتش\_است.

این حدیث به طور آشکار نشان می دهد که دشمنان دین به پیامبر و به اس\_لام

نسبت هایی ناروا خواهند داد که عقاید دین را منحرف می سازد. بنابراین باید مطالعه حدیث تابع روش های علمی و منطقی باشد، نه آنگونه که حنبلیان عمل کرده اند .

آنها به هر حدیثی که در متن کتابها وجود دارد ایمان دارند، خواه این حدیث معقول باشد یا غیر معقول ، موافق قرآن باشد یا مخالف آن .

ابن حنبل در رساله خود می نویسد: ح\_دیث را همانگونه که به ما رسیده و نقل کرده اند روایت می کنیم، آن را باور کرده و می دانیم که واقعیت همان است که به ما رسیده است ((۶۳۱)).

م\_ی\_گ\_وی\_د: علی بن عیسی به من خبر داد که یک حنبلی چنین روایت کرده است: از ابو عبدالله (احمد بن حنبل) درباره احادیثی پرسیدم که می گوید خداوند متعال هر شب به آسمان دنیا نازل می شود، [و اینکه خدا دیده می شود، خدا پای خود را بر زمین می گذارد]، و امثال این احادیث ، ابو عبدالله گفت: به این احادیث ایمان داشته و تصدیق می کنیم نه می گوئیم چگونه و نه چه معنی دارد؟

یعنی اینکه به احادیث شکل نمی دهیم و آنها را با تاویل منحرف نمی کنیم و نمی گوئیم که معنای حدیث چنین است ، و هیچ حدیثی را رد نمی کنیم ((۶۳۲)).

این است روش آنها در برخورد با حدیث ، چیزی را رد نکرده و همه را می پذیرند .

و توجیه های بی ربط آنان بسیار خنده آور است ، زیرا پذیرفتن این احادیث درست به معنی پذیرفتن تجسیم و تشبیه است ، حتی اینکه بعضی از آنها که حشویه نام دارند معتقداند که خدای متعال دارای جسم است .

ش\_ه\_رستانی می گوید: اما حشوی هایی که قائل به تشبیه اند

جایزدانسته اند که با پروردگارشان م\_ص\_اف\_ح\_ه\_ک\_رده ودس\_ت\_ب\_ه\_ب\_دن او\_گ\_ذارن\_د, آن\_ها می گویند که مسلمانان مخلص اگر در ریاضت و کوشش به حد اخلاص رسیدند می توانند در دنیا و آخرت با خدامعانقه کنند ((۶۳۳)).

## نمونه هایی از احادیث تجسیم

### قسمت اول

ب\_ه عنوان نمونه , تعدادی از روایات کتاب السنه که روایت های عبدالله از پدرش احمد بن حنبل بوده و کتاب التوحید از ابن خزیمه را انتخاب و مطرح می کنیم : ۱\_ عبدالله بن احمد این روایت را با سند نقل کرده می گوید: رسول الله (ص) فرمود: پروردگار ما از ن\_ا\_م\_ی\_دی\_ب\_عضی بندگان و تقرب بعضی دیگر می خندد, گفتم : یا رسول الله , مگر پروردگار ه\_م\_م\_ی\_خ\_ندد, گفت : آری , گفتم : از خیر پروردگار خندان بی نصیب نخواهیم ماند ((۶۳۴)).

و دیگر روایاتی که نشان می دهد که خدای متعال می خندد.

۲\_ عبدالله گفت : روایتی برای پدرم خواندم ...

سپس اسناد را تاسعید بن جبیر نقل کرد, مبنی بر ای\_ن\_ک\_ه\_آن\_ه\_ا\_می گویند: ارواح از یک یاقوت گرفته می شوند, ولی نمی دانم که گفت آن یاقوت س\_رخ است یا نه ؟

ومن می گویم که سعید بن جبیر گفته است : آنها از یک زمرد بوده و نوشته آن از ط\_لا\_اس\_ت .

که خدای رحمن به دست خود آن را نوشته و اهل آسمانها صدای حرکت قلم را هنگام نوشتن می شنوند ((۶۳۵)).

۳\_ گفت : پدرم روایت کرده است ...

با سند از ابو عطا که گفت : خداوند در حالی که با کمر به یک س\_ن\_گ\_ب\_زرگ ت\_کیه داده بود با دست خود تورات را برای موسی با مروارید در الواح نوشت , موسی صدای

حرکت قلم را می شنید، میان او و خدا چیزی جز حجاب وجود نداشت ((۶۳۶)).

آی\_ا جز تجسیم و تشبیه آشکار از این روایات فهمیده می شود؟

هرکس به این احادیث ایمان داشته وادع\_ا\_ک\_ن\_د\_ک\_ه پروردگار را در تخیل و تصور خود نمی آورد دروغ گفته است، آنها خدا را تصور و توهم می کنند.

روزی م\_ی\_ان برادرم و یکی از شیوخ وهابیت که به طور طبیعی ادامه دهنده عقائد حنابله هستند ب\_ح\_ث\_ی درباره صفات الهی در گرفت، برادرم خدا را از این صفات منزّه دانسته و با تمام روش ها س\_ع\_ی دراث\_ب\_ات فساد این عقاید داشت، ولی فایده ای نداشت، در پایان برادرم این سؤال را مطرح کرد: اگر به نحوی برای خدای سبحان این صفات ثابت شود، و معلوم گردد که خدا صورت، دو دست، دو پا، دو چ\_ش\_م... .

ودی\_گ\_ر صفاتی که برای پروردگارشان قائل اند دارد، آیا انسان نمی تواند خدا را تخیل کند؟

بلکه حتما او را تخیل خواهد کرد زیرا نفس انسان بعد از توصیف، همیشه در تصور و تخیل است.

جواب آن وهابی نشان دهنده عقیده کامل او در تجسیم و تصویر است، او گفت: می توانی خدا را تخیل و تصور کنی ولی نباید از او خبردهی...!! ب\_رادرم گفت: چه فرق میکند که بتی را جلوی خود گذاشته و عبادتش کنی، یا آنکه بت را تخیل کرده و به عبادت آن پردازی؟

گ\_ف\_ت: این کلام رافضیان است، خدا روی آنها را سیاه کند، به خدا ایمان می آورند ولی او را به این صفات متصف نمی کنند، پس آنها خدایی را می پرستند که وجود ندارد.

ب\_رادرم گ\_ف\_ت: خدای حق



آن است که عقلها بر او احاطه نداشته و دیدگان به او نمی رسند، نه با کج\_ا\_گ\_ف\_ت\_ن جایی برای او درست شود و نه با چگونه گفتن، برای او چگونگی مطرح شود، درب\_اره او نه چرباید گفت و نه چگونه، زیرا او است که به کجا جا داده و به چگونه چگونگی ب\_خ\_ش\_ی\_ده است، پس آنچه را که نمی توانی تصور کنی همان خدا است، و آنچه را که تصور می کنی م\_خ\_ل\_وق\_اس\_ت، م\_ا\_از\_ائم\_ه\_اهل\_بیت (ع) اینگونه سخنی یاد گرفته ایم: کل ما تصورتموه فی ادق م\_ع\_ان\_ی\_ه\_ف\_ه\_و\_م\_خلوق\_مثلکم، مردود الیکم: آنچه را که به دقیق ترین معانی خود تصور کرده اید م\_خ\_ل\_وق\_ی است مانند خودتان، و به سوی شما برمی گردد، پس کمال شناخت خدا در ناتوانی از شناخت او است.

او با خشم جواب داد: ما برای خدا آنچه را که او برای خودش پذیرفته قبول می کنیم و بس.

ب\_ب\_ب\_ینید چگونه برای خدای متعال انگشت ساخته اند، لعنت خدا بر آنها باد، و از این انگشتان خنصر (ان\_گ\_شت کوچک) را مشخص کرده و برای آن انگشت پناه بر خدا مفاصل قائل اند.

همانگونه که ابن خزیمه در کتاب توحید با اسنادش به انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله (ص) گفت: وقت\_ی\_پ\_روردگ\_ار\_موسی برای کوه متجلی شد، انگشت کوچک خود را بالا برده و یک مفصل آن را گ\_رف\_ت، و آنگاه کوه از هم پاشید، حمید به او گفت: آیا این روایت را نقل می کنی؟

گفت: آن را انس از پیامبر (ص) روایت کرده و حال تومی گویی آن را نقل نکنم؟

((۶۳۷)) اب\_ن

ح\_ن\_بل از پدرش مانند این خبر را روایت کرده , با اسناد آن به انس , می گوید که پیامبر(ص) فرمود: وق\_تی  
خدای موسی برای کوه تجلی کرد اینگونه گفت ...

و با انگشت کوچک خود اشاره کرد و آن قضیه را نقل کرد ((۶۳۸)).

ای خواننده با خرد, تو از این سخن چه نتیجه می گیری ؟

ب\_رای خ\_دا دس\_ت\_ی ق\_ائل ش\_ده و برای دست انگشت , واز میان انگشتان انگشت کوچک را گرفته و گ\_فتند که  
انگشت کوچکش مفصل دارد....

!!! همین جا متوقف شوید تا منظره را برای شما کامل کنیم .

ب\_رای خ\_داوند دو بازو و سینه قائل شدند, عبدالله گوید پدرم گفت .... و پس از ذکر اسناد به نقل از عبدالله بن عمر می  
گوید: ملائکه از نوردو بازو و سینه خدا ساخته شدند ((۶۳۹)).

و ب\_ا اسناد به ابوهریره روایت می کند که رسول الله (ص) گفت : کلفتی پوست کافر سی و دو ذراع است از ذراعهای خدا  
(به اندازه سی و دو برابر بازوی خدا) و دندان او نیز چنین است ((۶۴۰)).

علاوه بر داشتن سینه و بازو, همچنین می توان از این حدیث نتیجه گرفت که دو بازوی خدا دارای اندازه مشخصی است ,  
والانمی تواند واحد طول باشد.

آنها به این هم اکتفا نکرده , بلکه برای خدا قائل به پا نیز هستند.

ع\_ب\_دالله ب\_ن\_اح\_مد بن حنبل با اسنادش از انس بن مالک روایت کرده می گوید: رسول الله (ص) گفت : در آتش  
انداخته می شوند, آتش می گوید: آیا باز هم کسی هست , این کار ادامه دارد تا آنکه خداپایش یا قدمش را روی آتش  
گذاشته و آتش می گوید: کافی است ((۶۴۱)).

اب\_ن

خ\_زی\_م\_ه از اب\_وهریره نقل می کند که رسول الله (ص) گفت: آتش جهنم پر نمی شود تا آنکه خ\_داون\_د\_پ\_ای  
خ\_ود را در آن گ\_ذاش\_ت\_ه ,وآت\_ش\_م\_ی گوید: کافی است , کافی است آنگاه جهنم پر می شود ((۶۴۲)).

ح\_ال\_خ\_وان\_نده عزیز! بیا و ببین که آنها از این حد نیز گذشته و برای خدا قائل به نفس می باشند, ع\_ب\_دالله\_ب\_ن  
احمد بن حنبل با اسنادش از ابی بن کعب می گوید: به باد, ناسزا نگوئید, زیرا باد از نفس خداست ((۶۴۳)).

برای کامل شدن منظره چه باقی مانده است؟

به خصوص آنکه برای خدا صورت نیز ساخته اند .

شاید کلام و صدا باقی مانده باشد؟! ولی آن را نیز گفته وبه صدای آهن تشبیه کرده اند.

عبدالله بن احمد با سندش می گوید: هرگاه خداوند برای وحی سخن گوید, اهل آسمان صدایی مانند صدای آهن بر روی  
کوه صفامی شنوند ((۶۴۴)).

س\_پ\_س\_ق\_ائل\_ب\_ه وزن و س\_ن\_گینی برای خدا شده ولذا هر گاه خدا روی کرسی می نشیند صدای چوبهای کرسی  
شنیده می شود, اگر خدا وزن نداشت این صدای چوب چه معنی دارد؟

ع\_ب\_دالله بن احمد بن حنبل به اسنادش از عمر می گوید: هرگاه بر کرسی نشست صدایی از آن ش\_نیده می شود مانند  
صدای محمل تازه ساخته شده ((۶۴۵)), یعنی مانند صدای محمل بر پشت شتر هرگاه آدم سنگین وزنی سوار شود.

ه\_م\_چ\_ن\_ی\_ن با اسنادش به عبدالله بن خلیفه می گوید: زنی نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: از خدا ب\_خ\_واه\_ت\_ا مرا به  
بهشت برده, پیامبر برای خدا تعظیم کرد و گفت: کرسی خدا به پهناوری آسمان ه\_اوزمین است , هرگاه خدا روی آن می  
نشیند

به اندازه چهار انگشت جای خالی باقی میماند، واز کرسی صدایی بر می آید مانند صدای محمل هرگاه کسی بر آن سوار شود ((۶۴۶)).

ابن خزیمه اضافه کرده است: از سنگینی اش ((۶۴۷)).

ب\_دین صورت منظره تخیلی کامل شده واز خدا یک انسان می سازد که دارای تمام صفات انسان از ن\_ظ\_ر داشتن جسم و اعضا و ترکیبات واز نظر محدود بودن .

این ظاهر سخن آنها است هر چند آن را انکاری کنند، ولی بالاتر از آن نیز می گویند: در حدیث آمده است که خداوند آدم را به شکل خودش ساخت و طول او هفتاد ذراع بود.

آنها معتقد به امکان دیدن خدا و نگاه کردن به او هستند، همانگونه که ابن خزیمه با اسنادش به ابن ع\_باس روایت می کند که پیامبر (ص) گفت: پروردگارم را به زیباترین شکل دیدم، به من گفت: ای م\_ح\_م\_د، گفتم: لیبک وسعد یک، گفت: اهل ملکوت اعلی بر سر چه چیزی اختلاف دارند؟

گ\_ف\_ت\_م: پروردگارا من نمی دانم، خداوند دست خود را میان دو شانه من گذاشت و من سردی دست او را روی سینه ام احساس کردم، و آنگاه از آنچه بین مشرق و مغرب بود آگاه شدم ((۶۴۸)).

همچنین با اسنادش می گوید....

عبداللّه بن عمر بن خطاب به دنبال عبداللّه بن عباس فرستاد تا از او س\_ؤال\_ش\_ود\_ک\_ه: آی\_ا\_محمد(ص) پروردگار خود را دیده است؟

عبداللّه بن عباس جواب مثبت داد، عبداللّه بن عمر فرستاده خود را باز گرداند که: چگونه او را دیده است؟

اب\_ن\_ع\_ب\_اس\_ای\_ن\_گ\_ونه جواب داد: او را در باغ سر سبز دید که بر فرشی از طلا و یک

کرسی از طلا ن\_ش\_س\_ت\_ه\_وچ\_ه\_ار\_م\_لائک\_ه\_او را ح\_مل می کردند, یکی به صورت یک مرد, دومی به صورت یک گاونر, سومی به شکل کرکس و چهارمی به شکل شیر ((۶۴۹)).

ای\_ن\_ع\_ق\_ای\_د بمنزله مشت نمونه خروار است , ما به همین مقدار از عقاید حنابله وهم فکرای آنان در ب\_اره صفات خداوند تبارک و تعالی اکتفا می کنیم , و از دیگر عقاید آنان صرف نظر کرده زیرا آنچه نقل شد برای مفضح کردن آنان کافی است .

بعضی از حنبلیان وقتی متوجه کار زشت خود شدند, سعی در توجیه آن نموده و گفتند او اگر چه جسم دارد ولی بدون کیفیت است .

اش\_ع\_ری نیز این توجیه را معتبر شمرده و در صفحه ۱۸ کتاب خود به نام ابانه می گوید: خداوند متعال صورت دارد ولی بدون کیفیت , همانگونه که خود فرموده است : (ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام ) ((۶۵۰)): و روی پروردگار تو با جلال و جمال باقی می ماند و دو دس\_ت هم دارد ولی بدون کیفیت , همانگونه که می گوید: (خلقت بیدی): با دو دستم خلق کردم .

و چه زیبا گفته است شاعر درباره آنها: قد شبهوه بخلقه و تخوفوا شنع الوری فتستروا بالبلکفه ((۶۵۱)) او را ش\_ب\_ی\_ه\_م\_خلوقات دانستند و آنگاه از خشم مردم ترسیدند و لذا پشت پرده (بلاکیف) خود را مخفی نمودند.

هر که عقل سالمی داشته باشد به وضوح می بیند که این توجیه هیچ تغییری در صورت قضیه ایجاد نمی کند زیرا جاهل بودن به کیفیت فائده ای ندارد و معنی صحیحی را در بر نمی گیرد, و بیشتر به ابهام و معما شباهت دارد زیرا قائل بودن به این الفاظ با معانی حقیقی آن دقیقاً به معنی قائل بودن به کیفیت برای آنها است ,

زیرا الفاظ مبتنی بر خود کیفیت است، و جاری بودن این صفات با معانی م\_ تعارف آنها درست عین تجسیم و تشبیه است، و توجیه آن با جمله بلاکیف جز حرفی بر سر زبان نخواهد بود.

ب\_ه\_ی\_اد دارم روزی ب\_ا\_ی\_ک\_ی از اساتیدمان در دانشگاه درباره مستوی شدن خداوند بر تخت بحث م\_ی\_ک\_ردم، و وقت\_ی از دس\_ت\_م\_ن\_خ\_س\_ت\_ه\_ش\_دگفت: ما همان را می گوئیم که گذشتگانمان می گفتند: استواء معلوم، کیف مجهول و سؤال درباره آن بدعت می باشد.

به او گفتم: تنها مساله را مبهم تر کردی، با زحمت فراوان آب را با آب معنی کردی.

در حالی که عصبانی شده بود گفت: چگونه؟

گفتم: اگر استواء معلوم است پس کیف نیز معلوم می باشد.

و اگر کیف مجهول است، پس استواء هم مجهول بوده و از آن جدانمی شود، فهمیدن استواء درست ع\_ی\_ن فهمیدن کیفیت است.

و عقل هیچ فرقی میان توصیف چیزی و کیفیت آن نمی گذارد، زیرا این دویکی هستند.

مثلا\_اگر گفتمی که فلانی نشسته است، در این صورت علم تو به نشستن او همان علمت به کیفیت او اس\_ت، و وق\_تی می گوئی که استواء معلوم است، پس همان علم به استواء، علم به کیفیت است، والا\_کلام تو تناقض خواهد داشت، بلکه عین تناقض است، چگونه تو عالم به استواء خواهی بود و در همان حال از کیفیت بی اطلاع؟! ...

م\_د\_ت\_ی ساکت شد، هیچ جوابی نمی داد، سپس معذرت خواست که عجله داشته و اجازه گرفت و رفت.

پس با توجه به گرفتن معانی حقیقی الفاظ هر چه درباره عدم کیف گویند در واقع تناقض و یاوه گویی است،

همچنین قول آنها به اینکه خداوند دارای یک

## قسمت دوم

دست حقیقی بوده ولی مانند بقیه دس\_ت\_ه\_ا نیست , آخر این قول ابتدای آن رانقض کرده و به عکس , زیرا دست به معنی حقیقی خود همان کیفیت مشخص را دارد, ونفی کیفیت از آن به معنی حذف حقیقت آن است .

واگ\_ر\_ای\_ن\_ال\_فاظ بی محتوی برای تنزیه خداوند عزوجل کافی باشد پس می توان گفت : خداوند ج\_س\_م دارد ب\_لا کیف , جسمی که مشابه دیگر اجسام نیست , و خدا خون دارد بلا کیف , و همچنین گوشت ومو ...

دارد بلا کیف .

حتی اینکه یکی از مشبهین گفته است : من حیا کردم که برای خداعورت وریش قائل شوم , مرا از این دو معاف دانسته ومی توانید در باره هر چیز دیگری پرسید ((۶۵۲)).

البته مفهوم کلام ما این نیست که ما معتقد به تاویل در امثال این آیات هستیم , ظاهر کتاب وسنت ب\_ه\_ب\_ان\_ه\_ای\_ن\_ک\_ه\_م\_خ\_ال\_ف\_عقل است را نمی توان تاویل کرد, بلکه اصلا در قرآن وسنت چیزی مخالف عقل نیست , و آنچه به ظاهر مخالف عقل می باشد, در واقع ظاهر نیست , بلکه خیال می کنند که ظاهر است .

در ام\_ث\_ال\_ای\_ن\_آی\_ات نیازی به تاویل نیست , زیرا لغت در دلالت معنوی خود به دو قسمت تقسیم می شود: ۱\_ دلالت افرادی ۲\_ دلالت ترکیبی .

ح\_ال\_اگ\_ر\_قرینه ونشانه ای وجود داشته باشد می تواند معنی ترکیبی راز معنی افرادی جدا سازد, ولی اگر قرینه ای نبود که آن را از معنی افرادی منصرف کند در این صورت موافق آن خواهد بود, م\_ث\_لا: اگر بگوئیم : شیر و لفظ را به طور مفرد مطرح

کنیم چیزی به ذهن می آید که همان حیوان درن\_ده ای اس\_ت که در جنگل زندگی می کند، همچنین اگر لفظ را در یک ترکیب آوریم ولی به گ\_ونه ای باشد که قرینه ای در آن بدست نیاید، بازهم همان معنی را خواهد داشت ، به عنوان مثال اگر بگوئی : شیری را دیدم که شکار خود را در جنگل می خورد.

ولی اگر بگوئیم : شیری را دیدم که اتومبیل می راند، این معنی کاملاً تغییر می کند.

در این حالت مقصود از شیر یک مرد شجاع است .

وروش عرب در فهم کلام به همین صورت است ، مثلاً وقتی شاعر می گوید: اسد علی وفي الحروب نعامه فتخاء تنفر من صغیر الصافر در م\_ق\_اب\_ل من مانند شیر بوده ولی در جنگها مانند شتر مرغ بی جریزه ای است که از صدای یک سوت می ترسد.

از ای\_ن\_س\_خ\_ن شاعر جز این را نخواهیم فهمید که یک مرد ترسوئی در برابر افراد ضعیف تظاهر به شجاعت کرده ولی هنگام روبروشدن با دشمن از ترس فرار می کند.

ه\_م\_ی\_ن\_ح\_ال\_ت\_ن\_ی\_ز در آن آی\_ات\_ق\_رآنی وجود دارد، مثلاً وقتی خداوند می فرماید: (ید الله فوق ایدیهم ) ((۶۵۳)): دست خدا بالای دست آنهاست معنی آن بدون تاویل دست قدرت است ، مانند آن\_ک\_ه\_م\_ی\_گ\_وید:البلد فی ید السلطان : شهر در دست سلطان است یعنی تحت تصرف و اداره او اس\_ت ، وای\_ن سخن همچنان صحیح خواهد بود حتی اگر دو دست سلطان قطع باشند، بقیه آیات\_ن\_یز از همین قبیل اند، همیشه آن معنای ترکیبی که از سیاق بقیه الفاظ در جمله بدست می آید را پذیرفته و هیچگاه به ازاء معنای حرفی فردی



متوقف نمی شویم و در این میان هیچ تاویل یا تحریفی نـیز مطرح نیست ، این است عمل به ظاهر، البته ظاهری که از بقیه سیاق جمله بدست می آید، ولی ایـن حـ نـابله مردم عوام را با ظواهر فردی الفاظ گمراه کرده و به معنای اجمالی ترکیبی آن توجه نمی کنند.

و بدین ترتیب ظاهر کتاب و سنت حجتی است که پس از دقت در قرائن متصل و منفصل نمی توان از آن صـرف نظر کرده و کسی حق تاویل آن را ندارد .

و هر که به ظاهر فردی و حرفی الفاظ تکیه کند از کلام عرب غافل و گمراه شده است .

وقـبـل از آنـکه با احمد بن حنبل و عقایدش وداع کنیم ، مناسب است خواننده گرامی را بر گفتار واحـادیـث اهل بیـت درباره صفات خدا و.....مطلع سازیم ، تا معلوم شود آن نوری که از کلام آنها صادر می شود از چراغ قرآن کریم تابیده ، و اینکه فاجعه عظیمی که تفکر اسلامی دچار آن شده است در واقع نتیجه طبیعی دوری ما از ائمه اهل بیت و کلام ایشان است ، چه زیبا فرمود امام صادق (ع) : لـوعـرف الناس محاسن کلامنا لاتبعونا: اگر مردم سخنان زیبای ما را بدانند از ما پیروی خواهند کرد.

سـخـنـانـی که نقل خواهیم کرد از کتاب توحید تالیف شیخ صدوق است ، کتاب بزرگی است که شـامل جواهر سخن اهل بیت درباره توحید است ، من از خواننده عزیز تقاضا دارم در این سخنان با دیـدبـاز و حقیقت بین تدبر نموده ، سپس اینها را با کتاب السنه تالیف عبداللّه بن احمد بن حنبل و کـتـاب التوحید تالیف ابن خزیمه یا هر کتاب دیگر اهل سنت که احادیث توحید و صفات خدای سبحان را جمع کرده است مقایسه کند.

### خطبه رسول الله (ص)

هـمـه سـتـایـش

از آن خ\_دا است که در اولیت خود منفرد بود و از ازل عظمت و خداوندی و کبریا و جبروت از آن او بود .

ساخت آن چه را ساخت و آفرید آن چه را آفرید بی آن که الگویی از پیش برای هیچ کدام از آفریده ای او باشد.

پروردگار ما که دقت و لطف پرورش او قدیم و ازلی است و با علم و آگاهی استعدادها را شکافت و با قدرت مستحکم خویش آفرید آن چه را آفرید و با نور صبحگاهی تاریکی را زدود (با نور وجود عدم را ش\_ک\_ا\_ف\_ت ) پس هیچ کس را یارای تبدیل آفرینش او و تغییر صنع او و ابطال حکم او و ورد فرمان او ن\_ی\_س\_ت .

خ\_و\_ا\_س\_ت\_ه او بی چون و چرا است و ملک او زوال ناپذیر و حکومت او ابدی .

او است که ازلی و جاویدان است .

از شدت نور از خلق خود در افق بی نهایت و نفوذ ناپذیری برتر و حاکمیتی فراگیر پ\_ن\_ه\_ا\_ن است .

بر همه چیز محیط و به همه چیز نزدیک است .

بر خلق خود تجلی کرده است بی آن که دی\_ده شود در حالی که او در برترین دیدگاه است .

پس خواست که بندگانش تنها او را بپرستند با ای\_ن\_ک\_ه نور او و رفعت بی پایان او حجاب خلق است پس پیامبران را فرستاد تا حجتی کامل بر خلق ب\_ا\_ش\_ن\_د و الگوی عملی و شاهدان اعمال مردم باشند و فرستادگان خود را از میان آنها برانگیخت که آن\_ه\_ا را ب\_ش\_ا\_ر\_ت دهند و بترسانند تا هر کس هلاک شود با دریافت دلیل روشن باشد و هر کس زنده شود نیز با دلیل روشن باشد و تا بندگان از پروردگار خود دریابند آن چه را نمی دانستند پس او را به پروردگاری بشناسند پس از انکار و تنها او را بپرستند پس از عناد و خود خواهی ((۶۵۴)).

### حدیث امام رضا (ع)

ف\_ت\_ح بن

یزید جرجانی می گوید: هنگامی که از مکه به سوی خراسان باز می گشتم ، امام رضا(ع) را دیدم که به سمت عراق می رود .

در بین راه شنیدم که می گفت : هر که از خدا پرهیزد از او پرهیز شود، و هر که خدا را اطاعت کند، اطاعت می شود.

پس سعی و تلاش کردم تا نزدیک ایشان رسیدم ، سلام کردم و او جواب سلامم را داد، سپس فرمود:

ای فتح ! هر که خالق را راضی کند توجهی به خشم مخلوق ندارد، و هر که خالق را به خشم آورد، مسمت حقت است که خشم مخلوق بر او مسلط شود، و خالق توصیف نمی شود مگر با آنچه خود را توصیف کرده است ، و چگونه توصیف گردد کسی که حواس از درک او، و اوهاام از رسیدن به او، تصورات ذهنی از محدود کردن او، و دیدها از احاطه به او ناتوان اند ؟

او بالاتر از توصیف وصف کنندگان و متعالی تر از بیان گویندگان است .

در عین نزدیکی دور و در عین دوری نزدیک است پس دوری او نزدیکی و نزدیکی او دوری است .

او به چه گونگی و چگونه داد، پس او را نمی گویند: چگونه است ، و مکان را او مکان قرار داده پس درباره او گفته نمی شود: کجا است ، زیرا چگونه بودن و کجا بودن را او ساخته است .

ای فتح ! هر جسمی توسط نوعی خوراک تغذیه می شود ولی خالق روزی رسان ، که جسمیت اجسام از او است او نه جسم است و نه صورت ، نه تجزیه شود و نه به پایان رسد، نه زیاد شود و نه کم گردد، او منزه است از خواصی که خود در اجسام قرار داده است .

اولطیف ، آگاه ، شنوا ، بینا ،

یکتا، تنها و پ\_ن\_اِه\_گاه بندگان است نه چیزی رازآئیده و نه از چیزی زائیده شده است، و هرگز همتای ندارد ای\_ج\_ادک\_ن\_ن\_ده\_اش\_ی\_اء، تجسیم کننده اجسام و تصویر کننده صورت ها است، اگر آنگونه بود که م\_ش\_ب\_ه\_ی\_ن\_گویند پس خالق از مخلوق، روزی دهنده از روزی گیرنده، و ایجاد کننده از ایجاد شونده تمیز داده نمی شوند.

ولی او سازنده است، و آنچه را او تجسیم، تصویر و ایجاد نموده و با خود او فرق دارد زیرا هیچ چیزی شبیه او نبوده است.

عرض کردم: خدا یکی است و انسان هم یکی است، آیا در اینجایکتائی متشابه نیست؟

ف\_رم\_ود: س\_خن\_محالی\_گفتی، خدا تو را بر ایمانت ثابت نگه دارد، مورد تشبیه (که ممنوع است یا م\_ج\_از) م\_عانی است، اما الفاظ یکی می باشد، و اینها دلالت بر معنی می کنند، اگر گفته می شود ان\_س\_ان\_ی\_ک\_ی\_است، معنای آن این است که او یک جسم است نه دو جسم، ولی در واقع انسان یکی ن\_ی\_س\_ت، زی\_را\_دارای\_اعضای\_مختلف\_ورنگهای\_مختلف\_است، و او از اجزای جدا از هم تشکیل شده ک\_ه\_م\_ث\_ل\_هم\_نیستند، خون او غیر از گوشتش و گوشت او غیر از خونس، عصب او غیر از رگش، م\_وی\_او\_غیر\_از\_پوستش، و سیاهی او غیر از سفیدی اش است.

و همچنین سایر مخلوقات، پس انسان در اس\_م\_یکی\_است\_نه\_در\_معنی، ولی خداوند جل جلاله یکی است که هیچ یکی جز او نیست، و در او اخ\_ت\_لا\_ف\_ی، ت\_ف\_ا\_وتی، زیادی، یا کمی وجود ندارد، اما انسان مخلوق، ساخته شده، ترکیب شده، از اج\_زائی\_مختلف\_و\_جوهرهائی\_گوناگون

تشکیل یافته است , ولی او در مجموع یک چیز است (یعنی یک واحد اعتباری است نه حقیقی).

گفتم : مرا نجات دادی , خداوند شما را نجات دهد, ولی شما گفتید: شنوا و بینا, آیا شنوا با گوش و بینا با چشم است ؟

فرمود: او با آنچه می بیند می شنود و با آنچه می شنود می بیند, او بینا است ولی نه باچشمی مثل چشم مخلوقین , و شنوا است نه با آنچه شنوندگان با آن می شنوند ولی چون هیچ پ\_وش\_یده ای از او پوشیده نیست حتی اثرپای یک مورچه سیاه بر روی سنگی صاف در شبی تاریک و دراع\_م\_اق دری\_اه\_ا, لذا گفتیم او بینا است , ولی نه باچشمی مانند چشم مخلوقین , و چون انواع گ\_فته ها بر او مشتبّه نمی شود و هیچ شنیدنی او را از شنیدنی دیگر مشغول نمی سازد, لذا گفتیم او شنوا است , ولی نه مانند شنوائی شنوندگان ((۶۵۵)).

### خطبه امیرالمؤمنین (ع)

س\_ت\_ای\_ش\_م\_خ\_ص\_وص\_خ\_دائی است که از چیزی به وجود نیامده است , و آنچه را ساخته از چیزی ن\_س\_اخ\_ت\_ه است , پدید آمدن اشیاء را شاهدازلیت خود قرار داده و علائم ناتوانی آنها را شاهد قدرت خ\_ودون\_اگزیر بودن از نابودی را شاهد جاویدانی خود .

جایی از او خالی نیست تا بتوان او را با کجا بودن یافت , مشابهی برایش نیست تا باچگونه بودن توصیف شود, و چیزی از علم او مخفی نیست تا علم او منحصر به جهتی باشد .

در صفات با آنچه خود ایجاد کرده متفاوت بوده , و به دلیل ساختن ذوات م\_ت\_غ\_ی\_ر\_ن\_م\_ی\_ت\_وان او را دری\_اف\_ت , و خ\_ود\_ب\_ه\_ک\_ب\_ریا و عظمت از هرگونه تغییر و تحول م\_ن\_زه است .

هوشهای تیز بین خوش فهم از شناخت

او محروم اند، وافکار عمیق وشکافنده از درک چگونگی او ناتوان ، وفطرت‌های شناگر غواص در تفکر از تصور او عاجز می باشند .

از عظمتش مکانها اورا در بَر\_ن\_م\_ی\_گ\_یرند، واز جلالش اندازه ها او را نمی سنجد، واز کبریائش مقیاس ها او را طی ن\_م\_ی\_ک\_ن\_ن\_د .

اوه\_ام از شناخت واقعیت او، فهم ها از احاطه بر او و ذهن ها از الگو ساختن برای او ع\_اج\_زان\_د، عقول بلند پرواز از کشف واحاطه بر او نا امید گشته ، دریا های علوم از اشاره به کنه او خ\_ش\_ک\_گردیده ، و او هام لطیف ودقیق از صعود به مقام وصف قدرت او ذلیلانه بازماندند .

او یکی اس\_ت ولی ن\_ه ب\_اع\_دد، ه\_میشگی است ولی نه به مقیاس زمان ، پا بر جاست ولی بدون تکیه گاه ، ج\_ن\_س\_ی\_ن\_ی\_ست که جنسهای دیگر معادل او باشند، شکلی نیست که اشکال دیگر نظیر او باشند و م\_ان\_ن\_د اشیاء نیست که صفتی بر او منطبق شود، عقول در امواج توفنده ادراک او گمراه شدند، اوه\_ام از اح\_اط\_ه ب\_ر ذ\_ک\_ر ازل\_یت او متحیر ماندند، فهم ها از درک توصیف قدرتش در تنگنا قرار گرفتند، و ذهن ها در عمق افلاک ملکوتش غرق گردیدند، بر نعمت ها توانا بوده ، با کبریا غیر قابل دسترسی وزمام همه اشیاء به دست او است .

نه دوران او راکهنه وپوسیده می کند و نه اوصاف بر او احاطه می نماید .

کوههای مستحکم در جایگاه استقرارشان برای او خضوع کرده ، وافلاک نیرومند تا دورت\_رین و برترین مواضع خود برای او سر فرود آورده اند .

اختلاف موجودات را شاهد پروردگاری خود قرار داده وعجز آنها شاهد بر قدرتش ، حدوث آنها شاهد بر قدیم بودنش و نابود شدن آنها شاهد ب\_ر باقی

ماندنش , موجودات از دسترس او خارج نشده , از تحت حیطة او بیرون نرفته , از علم او به همه ذرات وجود آنها پنهان نگردیده و از زیر قدرت او رهائی نتوانند یافت .

برای نشانه قدرت همین کافی است که آنها را با دقت ساخته است , و برای دلالت بر حکمت او این که در هر کدام خواصی قرار داده و برای اثبات قدیم بودن او پدید آوردن آنها و برای اثبات توانائی او خلل ناپذیری صنع آنها .

پس هـ یـ چـ مـ رزی بـ هـ او نـ سـ بـ تـ داده نـ مـ یـ شـ و د , هـ یـ چـ الـ گـ وئی برای او نیست , و هیچ چیزی از او پنهان نگردیده است .

او بسیار بالاتر از الگوها و صفات آفریده شده است ((۶۵۶)).

## ب : دوران ابن تیمیه

### قسمت اول

عقائد اشعری چنان منتشر شد که اکثر بلاد اسلامی را فرا گرفت و به عنوان مذهب رسمی جمهور مـ سـ لـ مین در اصول عقائد در آمد, و به دنبال آن کمتر از ابن حنبل یادی به میان می آمد و مذهب عقیدتی او برچیده شد .

تا آنکه ابن تیمیه به میان آمد, او در سال ۶۶۱ هجری در خانواده ای از مشایخ حـ نـ ابله متولد شد, ابن تیمیه در این خانواده که یکی از پایگاه های حنابله در شهر حران بود بزرگ شـ د , ابـ تـ دا نـ زد پدرش که حوزه تدریس ویژه ای در دمشق داشت مشغول درس گردید .

او علوم حـ دیـ ث , رجال , لغت , تفسیر, فقه و اصول را نزد دیگران خواند, و پس از وفات پدرش , ریاست حوزه تـ دریـ س را بـ هـ عـ ده گـ رفت , که این فرصتی بود برای او تا بتواند به عقاید حنابله رونق تازه ای بـ بخشد .

او از این کرسی استفاده کرده تا درباره صفات خداوند سخن بگوید, و در این زمینه برهان هـ ای ی بر

صحت عقیده کسانی که قائل به تجسیم اند ارائه کرد .

افکار او در جواب به سؤالهای اهل حماه آشکار شد، آنها طی نامه ای درباره آیات صفات از او سؤال هایی کردند .

از جمله آیات سؤال شده ، ای\_ن دو آیه است : (الرحمن علی العرش استوی) : خدای مهربان بر عرش قدرت وفرمانروائی ج\_ه\_ان\_م\_س\_ل\_ط\_اس\_ت و (ث\_م\_اس\_توی الی السماء) : سپس به تدبیر یا آفرینش آسمان پرداخت وهمچنین مانند این کلام پیامبر(ص) : قلب انسان بین دو انگشت از انگشتان خدای بخشنده است .

ابن\_ت\_یمیه در یک نامه طولانی جواب اهل حماه را داد، این نامه که به عقیده حمویه نامگذاری شد بدون آنکه صریحاً عقیده خود را مطرح کند، نشان دهنده اعتقاد او به تجسیم وتشبیه است .

ابن تیمیه سعی کرد با اضافه کردن الفاظی عقیده خود را مخفی نگه دارد، که اگر این الفاظ بر داشته شود واقِع\_ی\_ت\_ن\_ظ\_ر او ب\_رم\_لا\_م\_ی گردد .

این نامه ، جنجالی در میان علما بر پا کرده وافکار او را ن\_پ\_س\_ن\_دیدند .

ابن تیمیه متوسل به امیر دمشق شده وامیر از او دفاع کرد .

ابن کثیر این قضیه را چنین نقل می کند: یک گرفتاری برای شیخ تقی الدین ابن تیمیه در دمشق بر پا شده ، عده ای از ف\_ق\_هاء علیه اوقیام کردند، آنان خواستند که او را به محضر قاضی جلال الدین حنفی احضار کنند ولی او حاضر نشد، ولذا جارچی شهر ندا کرد مبنی بر نادرستی عقیده ابن تیمیه که به دلیل این که اه\_ل\_حماه پرسیده بودند به نام [عقیده حمویه] معروف شده بود، ولی امیر سیف الدین جاعان از او ح\_مایت کرده و کسانی را که علیه ابن



تیمیه قیام کرده بودند تحت تعقیب قرار داد، لذا بسیاری از آنها مخفی شده و هر که به دام افتاد امیر او را شلاق زد، و بقیه ساکت شدند ((۶۵۷)).

ب\_دی\_ن\_وس\_ی\_ل\_ه\_ع\_لما در مقابل قدرت و زور سلطان از برخورد با عقاید منحرف ابن تیمیه دست ک\_ش\_ی\_دند، و ابن تیمیه فضا را آزاد یافت تا بتواند آنچه می خواهد بگوید .

یک شاهد آگاه عقاید ابن تیمیه درباره خدا را برای ما نقل کرده است .

این شاهد جهانگرد معروف ابن بطوطه است ، از قضا او روزی در درس اب\_ن تیمیه در مسجداموی حاضر شده می گوید: آن روز من در دمشق بودم ، روز ج\_م\_ع\_ه او ب\_ر\_م\_ن\_یر مسجد جامع ، مردم را موعظه و نصیحت می کرد از جمله سخنان او این بود: خداوند از پائین ترین آسمان اینگونه نازل می شود که من پائین می آیم ، و یک پله از منبر پائین آمد.

ی\_ک\_ف\_ق\_یه مالکی بنام ابن الزهراء بر او اعتراض کرد و سخن او را محکوم نمود، مردم عوام علیه آن ف\_ق\_ی\_ه ب\_پ\_ا\_خ\_استه ، او را با دست یا کفش کتک زیادی زدند تا آنکه عمامه اش بر زمین افتاد، زیر ع\_م\_ام\_ه ک\_لاه\_ی از ابریشم پوشیده ، بر او اشکال گرفتند که چرا آن را پوشیده و لذا او را به منزل ع\_زال\_دی\_ن\_ب\_ن\_م\_س\_ل\_م\_ق\_اض\_ی ح\_ن\_ابله بردند، قاضی امر کرد او را به زندان برده و سپس تعزیر کرد ((۶۵۸)).

م\_ان\_ند همین قضیه را ابن حجر عسقلانی نیز درباره ابن تیمیه در الدرر الکامنه ج ۱ ص ۱۵۴ نقل کرده است .

ای\_ن\_ق\_ضیه کاملاً مشخص می کند که ابن تیمیه نسبت به اثبات صفات شدیداً تعصب داشته تا جائیکه خداوند سبحان را تشبیه کرده است

، و این عین کفر و بی دینی است .

او در دفاع از عقایدش آن‌ها را عقیده سلف گذشتگان قلمداد کرده و ادعا می کند که تاکنون مسلمانان بر این عقیده بوده اند .

او برای پوشش دادن بر عقیده باطل خود علیه سلف دروغ می گوید، هر چند می داند که حنا بله نیز سعی کردند خود را زیر پوشش سلف قرار دهند ولی راه به جایی نبردند زیرا مذاهب عقیدتی زیادی قبل و بعد از احمد وجود داشته و این نشان دهنده عدم اتحاد مسلمین بر یک عقیده است .

هر مذهبی خود را به حقیقت واصل می داند و حقیقت از همه دور است .

شهرستانی در ملل و نحل ادعای ابن تیمیه درباره مذهب سلف را تکذیب کرده می گوید: سپس گمراهی از امت آخرین این سخن را به گفته های سلف اضافه کرده می گویند: در این آیات باید همه آن ظواهر بدوی آنها را گرفت و تفسیر آنها درست به همان نحو باید باشد که وارد شده ، بدون هیچ تاولی یا توقفی در آن چه ظاهر است همانگونه که ابن تیمیه تفسیر کرد و لذا اینها گرفتار تشبیه کامل شدند و این خلاف عقیده سلف است .

این تشبیه کامل و خالص قبل از این تنها در میان یهودیان بود، البته نه همه آنان ، بلکه فقط یک یهودی گروه از آنها، که الفاظ زیادی در تورات یافتند که دلالت بر آن می کند ((۶۵۹)).

ابن تیمیه با کلی گویی های فراوان خود عوام را فریب می داد، مانند این گفته او: اما آنچه الان می گویم و می نویسم ، هر چند در جواب های گذشته ام نوشته بودم ، ولی در محافل زیادی آن را گفتند ، این است که

: تمام آیات صفاتی که در قرآن وجود دارد، از مواردی است که هیچ گونه اختلافی در تاویلشان میان صحابه نبوده است، من تفسیرهای منقول از صحابه و احادیثی که در این زم-ی-ن-ه روای-ت-ک-رده-ان-د-را-م-ط-الع-ه کرده و بیش از صد تفسیر در کتاب های بزرگ و کوچک را خ-وان-ده-ام، و-ول-ی-ت-اکنون از هیچ صحابی ندیده ام که قسمتی از آیات یا احادیث صفات را بر خلاف مقتضای مفهوم و معروف آن تاویل کرده باشند ((۶۶۰)).

وب-ای-ن-ک-ل-ی-گوئی، عوام سخن او را باور می کنند، ولی با اندک مراجعه ای به کتاب های ماثور ت-ف-س-ی-ر، دروغ پ-ردازی ابن تیمیه آشکار می گردد، یا در عدم مراجعه به تفاسیر و یا در این ادعا ک-ه صحابه آیات صفات را تاویل نکرده اند، و به عنوان شاهد بر دروغ گویی ابن تیمیه به چند مورد ذیل اکتفا می کنیم: اب-ن-ت-ی-م-ی-ه-درب-اره-ت-ف-س-ی-ر-ط-ب-ری-م-ی-گوید: در آن بدعتی نبوده و از افراد متهم روایت نمی کند ((۶۶۱)).

در الفتاوی الکبیره ج ۶ ص ۳۲۲ ابن تیمیه آیه الكرسي را به عنوان یکی از عظیم ترین آیات صفات قلمداد می کند.

ط-ب-ری-دو-روایت-با-اسناد-به-ابن-عباس-در-تفسیر-آیه-(وسع-كرسيه-السموات-والارض):-كرسي-او-آس-م-انها-وزمین-را-در-بر-گرفته-است-آورده،-می-گوید:-اهل-تاویل-در-معنای-كرسي-اختلاف-نظر-دارن-د،-بعضی-ها-گفته-اند-که-منظور-علم-خدا-تعالی-ذکره-است،-کسانی-که-چنین-نظر-داده-از-ابن-عباس-روایت-کرده-اند-که-می-گوید:-كرسي-خدا-علم-او-است.

روای-ت-ی-دیگر-نیز-از-ابن-عباس-است-که-می-گوید:-كرسي-خدا

علم او است همانگونه که در این آیه می بینیم (ولا یؤده حفظهما): ونگهداری آن دو برای او سنگین نیست ((۶۶۲)).

ب\_ب\_ی\_ن\_واز\_ای\_ن\_دروغ\_م\_ح\_ض\_تعجب\_کن\_،\_او\_می\_گوید:\_سلف\_در\_هیچ\_یک\_از\_صفات\_اختلاف\_نظر\_ن\_داش\_ت\_ه\_ته\_اند\_،\_ولی\_طبری\_می\_گوید:\_اهل\_تاویل\_اختلاف\_نظر\_داشتند\_،\_ابن\_تیمیه\_سخن\_خود\_را\_این\_گ\_ون\_ه\_کلی\_می\_گوید:\_تاکنون\_هیچ\_یک\_از\_صحابه\_را\_نیافتم\_که\_آیه\_ای\_از\_آیات\_صفات\_را\_تاویل\_کند\_،\_وعلی\_رغم\_ادعایش\_مبنی\_بر\_مراجعه\_به\_یکصد\_تفسیر\_،\_طبری\_دو\_روایت\_از\_ابن\_عباس\_نقل\_می\_کند\_.

ش\_اه\_د\_دوم:\_ب\_از\_هم\_از\_تفسیر\_طبری\_در\_تفسیر\_آین\_آیه:\_ (وهو العلی العظیم):\_واو\_است\_بلند\_مرتبه\_و\_بزرگوار\_.

ط\_ب\_ری\_م\_ی\_گ\_وید:\_اهل\_تحقیق\_در\_معنای\_آیه:\_ (وهو العلی العظیم)\_اختلاف\_نظر\_دارند\_،\_بعضی\_ها\_گ\_ف\_ت\_ه\_اند:\_منظور\_این\_است\_که\_او\_بالا\_تراز\_داشتن\_نظیر\_و\_مشابه\_است\_،\_و\_این\_معنی\_که\_بالا\_بودن\_به\_معنی\_مکانی\_آن\_باشد\_را\_رد\_کرده\_اند\_،\_و\_گفته\_اند:\_امکان\_ندارد\_که\_جایی\_از\_او\_خالی\_باشد\_،\_و\_معنی\_ندارد\_ک\_ه\_او\_را\_به\_داشتن\_جایگاهی\_بالا\_تر\_توصیف\_کنیم\_زیرا\_این\_وصف\_به\_معنای\_بودن\_در\_جایی\_و\_نبودنش\_در\_جایی\_دیگر\_است\_((۶۶۳)).

ای\_ن\_ک\_لام\_س\_ل\_ف\_اس\_ت\_،\_ول\_ی\_اب\_ن\_ت\_ی\_میه\_برای\_خود\_راه\_دیگری\_را\_انتخاب\_کرده\_و\_چون\_کسی\_را\_ن\_ی\_اف\_ت\_ه\_است\_که\_او\_را\_تایید\_کند\_لذا\_آن\_را\_به\_سلف\_نسبت\_می\_دهد\_،\_ولی\_سلف\_معتقد\_به\_وجود\_مکان\_ب\_رای\_خ\_دای\_متعال\_نیستند\_،\_اما\_ابن\_تیمیه\_مجموعه\_ای\_از\_آیات\_و\_روایات\_را\_در\_نامه\_اش\_به\_اهل\_حماه\_م\_ط\_رح\_م\_ی\_ک\_ن\_د\_ت\_ا\_م\_کانی\_را\_برای\_خداوند\_سبحانه\_و\_تعالی

ثابت کند، او تا آنجا پیش می رود که می گوید: ...خداوند بر تخت مستقر شده و تخت او بالای آسمان است ((۶۶۴))  
و مقصود او همان مکان است .

در تفسیر ابن عطیه که به نظر ابن تیمیه از بهترین تفاسیر است نیز تمام روایت های ابن عباس را که طبری وارد کرده ، نقل می کند، سپس درباره بعضی از روایات طبری که ابن تیمیه به آنها استناد می کند، می گوید: اینها گفته های افرادی مجسم و جاهل است و نباید مطرح شود ((۶۶۵)).

شاه دی دی گدر در تفسیر آیه شریفه : (کل شیء هالک الا وجهه ) ((۶۶۶)) : همه چیز هلاک شدنی است جز چهره او.

و آیه : (وی بقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام ) ((۶۶۷)) : و چهره خداوند با جلال و کرامت باقی می ماند .

که ابن تیمیه با این دو آیه ، چهره را به طور حقیقی برای خدا قائل شده است .

طبری می گوید: درباره معنای (الا وجهه ) اختلاف نظر وجود دارد، بعضی گفته اند معنی آن این است که هر چیزی هلاک شدنی است جز او.

و دی گدران گفته اند: معنی آن این است مگر آنچه هدف از آن رضای او باشد و برای تاویل خود از این قول شاعر شاهد گرفتند: استغفر الله ذنبا لست محصیه رب العباد الیه الوجه والعمل از خدایا طلبم غفرت می کنم نسبت به گناهی که قابل شمارش نیست ، روی خود را به سوی پروردگار برده و کار خود را برای او انجام می دهم ((۶۶۸)).

طبری چیزی بر آن اضافه نکرده است .

بغوی می گوید: (الا وجهه ) یعنی : مگر او، و گفته شده است مگر ملک او.

و ابو العالیه گوید: مگر آنچه هدف از آن رضای او

باشد ((۶۶۹)).

و چیزی بر آن اضافه نمی کند.

در الدر المنثور از ابن عباس نقل می کند که گفت: یعنی مگر آنچه هدف از آن, رضای او باشد.

مجاهد گوید: آنچه هدف از آن, رضای او باشد.

سفیان می گوید: مگر آن اعمال نیکوئی که هدف از آنها رضای او است.

این اسـت قول سلف, و هیچ کس چیزی بر آن اضافه نکرده, پس ابن تیمیه از کجا می گوید: این است قول سلف ...

!

مـا به او جز با این دو آیه شریفه جواب نمی دهیم: (لم تلبسون الحق بالباطل وتكتمون الحق وانتم تعلمون)

((۶۷۰)): چرا حق را با باطل می پوشانید, و حق را کتمان کرده در حالی که آن را می دانید.

(ان الذين يكتُمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون) ((۶۷۱))

: کسانی که کتمان می کنند آن آیات روشنگر و آن هدایتی که ما آنها را نازل کردیم, آن هم پس از آن که آن را در کتاب

برای مردم بیان نمودیم, آنها را خداوند لعنت کرده و همچنین لعنت کنندگان آنها را لعنت می کنند.

و بـه مین دلیل علمای معاصرش در برابر گفته های او ساکت نشستند, درباره او فتوی دادند و مردم را از او مـتـنـفر

نمودند, تا آنکه به زندان افتاده و در زندان از نوشتن ممنوع گردید.

او در زنـدان دمـشق به دلیل عقاید فاسد و آراء ناپسندش جان سپرد.

بسیاری از علما و حفاظ آراء او را رد کردند.

ذهبی نامه ای برای او فرستاد و او را نسبت به عقایدش ملامت نمود, و به علت طولانی بودن نامه تنها به چند جمله آن

به عنوان شاهد قول خود می آوریم ، علامه امینی تمام این نامه را در کتاب خود الغدير ج ۵ ص ۸۸ ... .

به نقل از تکمله السيف الصقيل از کوثری صفحه ۱۹۰ آورده است .

: بیچاره کسی که پیرو تو باشد، که در معرض کفر و گمراهی است ، به خصوص اگر از علم و دین کـمـتر بهره برده ، باطنی و شهوانی باشد، ولی چنین فردی با دست و زبان از تو دفاع می کند، ولی در قلب و باطن خود دشمن تو می باشد، مگر نه اکثر پیروان تو یا افرادی عقب مانده و کم عقل اند ؟

یـا عوام ، دروغگو و کند ذهن ؟

یا غریب و ترسو و پر از مکر ؟

و یا بی ارزش ، پست و نادان اند ؟

اگر باور نمی کنی ، آنها را امتحان ، و عادلانه بررسی کن .....

## قسمت دوم

ابن حجر عسقلانی در کتاب الدرر الکامنه ج ۱ ص ۱۴۷ گفته است : از اینجا و آنجا او را رد کردند، به خاطر بدعت های بی ارزش و آراء ساختگی و نادری که دست ناپاک او عـلـیـه کـتـاب ، سـنـت ، اـجـمـاع و قیاس ایجاد کرده بود، و در دمشق منادی ندا سر داد که : هر کس معتقد به عقاید ابن تیمیه است ، خون و مال او حلال است .

حـافـظ عـبـدالکافی سبکی ، کتابی در رد ابن تیمیه به نام شفاء الاسقام فی زیاره خیر الانام علیه الصلاه والسلام نوشته است .

او در مـقـدمـه کتابش الدرره المضيئه فی الرد علی ابن تیمیه می گوید: اما بعد، ابن تیمیه بدعت های مختلفی در اصول عقاید ایجاد کرده ، و ارکان و پایه های اسلام را خراب کرده است .

او خود را زیر پـوشـش پیروی از کتاب و سنت پنهان نموده و اظهار کرده است که به سوی حق

دعوت و به بهشت هـ دای ت م ی کند .

ولی از پیروی سرباز زده و به بدعت گویی پرداخته است .

او از جماعت مسلمین جـ د ا شـ د هـ و بـ ا جـ مـ ا عـ مـ خـ الفـت ورزیده است .

ابن تیمیه سخنانی گفته است که لازمه آن اثبات جسمیت و ترکیب برای ذات مقدس پروردگار است و اینکه نیاز داشتن به جزء محال نیست .

او قائل است که ذات خداوند محل عروض حوادث است .... ((۶۷۲)).

وده هـ ا عالم دیگر نیز بر او اعتراض کرده اند که مجال بررسی سخنان آنها و نقل اقوالشان نیست .

ما در خـ ا تمه به قول شهاب الدین ابن حجر هیشمی اکتفا می کنیم , او در ترجمه ابن تیمیه می گوید: ابن تیمیه بنده ای است که خداوند او را خوار , گمراه , کور , کر و ذلیل نموده است .

این قول درباره او بـ ه نـ قـ ل از ائمه هـ ای اسـ ت کـ ه فـ سـ ا د حـ الش را بیان و گفته هایش را تکذیب نموده اند , هر که مـ ی خواهد درباره او اطلاع بیشتری یابد می تواند به قول امام مجتهدی مراجعه کند که همه اتفاق نظر بر امامت و بزرگواری و اجتهاد او دارند یعنی ابو الحسن سبکی , و همچنین فرزندش تاج , و امام عـ ز بن جماعه , و اهل زمان او و دیگران از شافعیان , مالکیان و حنفیان .

اشکال های ابن تیمیه تنها بر مـ تاخرین سلف از صوفیه نبوده بلکه او بر عمر بن خطاب و علی بن ابی طالب رضی الله عنهما نیز اشـ کـ الـ گـ رفته است .

خلاصه آنکه کسی برای کلام او ارزشی قائل نبوده و بدترین تهمت ها را بر او وارد مـ ی کـ نـ نـ د .

دربـ ا ر ه او مـ عـ تقدند که فردی بدعت گو , گمراه , گمراه کننده و افراط گر مـ ی بـ اشـ د .

خـ د ا و نـ د بـ ا او بـ ا عدلش رفتار کند ((۶۷۳)), و ما



را از روش ، عقیده و رفتار او در امان نگهدارد، آمین! ... .

تا آنجا که می گوید: او قائل به جهت برای خدا است ، و مطلبی در اثبات آن دارد، که مقتضی است اهل مذهب او معتقد به جسمیت ، و استقرار باشند ((۶۷۴)) .

م\_ا\_ب\_ه\_ه\_مین مقدار درباره شخص ابن تیمیه اکتفا می کنیم ، ولی بعضی از افکار او را هنگام بحث درب\_اره وهابیت مورد تحلیل علمی قرار داده و رد خواهیم نمود، زیرا وهابیت از نظر تاریخی ادامه عقائد ابن تیمیه بوده و خود او نیز ادامه دهنده عقاید حنابله است .

ابن تیمیه در مخلوط کردن حق و باطل هنرمند بوده است ، همین باعث شده که بعضی از مسلمین او را ن\_ی\_ک\_و\_پ\_ن\_داشته ، و شیخ الاسلام بنامند، و از این رو نام او معروف و منتشر شد، و الا\_یک باطل محض که نباید دارای یاران و پیروانی باشد.

امیرالمؤمنین (ع) در این باره می فرماید: شروع هر فتنه با پیروی از هوای نفس و بدعت گذاشتن در دین است بر خلاف کتاب خدا و افرادی بر غیر دین خدا از افرادی دیگر پیروی می کنند.

پ\_س\_ا\_گ\_ر باطل کاملاً از حق جدا شد، حق جویان آن را خواهند شناخت ، و اگر حق کاملاً از باطل جدا گردید، زبان مخالفین از آن کوتاه شود، ولی قدری از این گرفته شده و قدری از آن ، سپس با\_ه\_م\_م\_خلوط می گردند، و در اینجا است که شیطان بر اولیاء خود مسلط شده ، و تنها کسانی نجات می یابند که قبل از این خداوند به آنها وعده نیکی داده باشد ((۶۷۵)) .

## ج\_ دوران محمد بن عبدالوهاب

### دوران محمد بن عبدالوهاب

م\_حمد بن عبدالوهاب پس از آنکه کاملاً تابع افکار ابن تیمیه شده بود، برای تجدید عقاید حنبلیان ق\_ی\_ام\_ک\_رد .

ح\_رکت خود را

در نجد آغاز نمود، در منطقه ای که شاهد بدترین انواع خفقان، ظلم، قتل و بربادی خائنانه کردن مردم بود.

و با فعالیت او عقیده قشری حنبلی به بالاترین درجه عظمت و قدرت خود رسیده و برای اولین بار در تاریخ خود آماده پیاده شدن در زندگی عملی گردید.

این عقیده پیروان از آن دو مرحله رحله تاریخی گذشته که در آنها هیچ مجال و موقعیت مناسبی نداشته است، زیرا در مرحله اول: اشاعره تمام زمینه های عقیدتی را بعد از احمد بن حنبل به خود اختصاص دادند، و در مرحله دوم: ابن تیمیه موقعیت مناسبی را برای پیشبرد دعوت خود نیافت زیرا او افکار خود را در یک جو علمی که در آن علما و فقهای بزرگی وجود داشتند منتشر کرد، و آن همه اصحاب او را با ابرهان و استدلال خفه کرده و علیه او انقلابی بر پا کردند که آتش دعوتش را خاموش و نیرنگش را باطل نمود.

دولت وقت نیز برای جلوگیری از او به یاری علمای شتافت، و لذا بذرفسدادانگیزی او چاره ای جز مخفی شدن در لاب لای کتبات اهل آن فوذ در دلهای ناسالم نداشت ((۶۷۶)).

ولی در مرحله اول، زمینه برای محمد بن عبدالوهاب جهت نشر افکار زهر آگین خود در میان امت آماده بود، و جهل و بی سوادی تمام نواحی نجد را در بر گرفته و دولت آل سعود بر آن شده بود که این دعوت را با زور شمشیر منتشر کند.

و بدین ترتیب مردم را وادار بر اعتقاد به وهابیت نموده و در غیروی رای ن صورت مَحکوم به کفر و شرک بوده و جان و مال آنها حلال خواهد بود...

توجه این کار بامجموعه ای از عقاید فاسد تحت نام توحید صحیح انجام می پذیرفت.

ابن عبدالوهاب

سخن خود را در بـاره تـو حـید اید این گونه آغاز می کند: ...

و آن بر دو نوع است ، توحید ربوبیت و توحید الوهیت ، تـو حـی د ر بـوبـیت را کافر و مسلم پذیرا هستند، اما توحید الوهیت مرز میان اسلام و کفر است ، هر مسلمان باید میان این دو توحید تمیز داده و بداند که کفار منکر آن نیستند که خداوند خالق ، روزی دهنده و مدبر است .

خدا می فرماید: (قل من یرزقکم من السماء والارض امن یملک السمع والابصار ومـن یـخـرج الـحـی مـن الـمـیـت ویـخـرج الـمیت من الحی ومن یدبر الامر فسیقولون اللہ فقل افـلـاتـتـقـون ) ((۶۷۷)): بـگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می دهد، یا چه کسی مالک شنوائی و بینائی ها است ، و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده خارج می سازد، و چه کسی کار را تدبیر می کند؟

آنها خواهند گفت : اللہ ، بگو پس چرا پرهیزکار نیستید و همچنین : (ولئن سالتهم مـن خلق السماوات والارض وسخر الشمس والقمر ليقولن اللہ ) ((۶۷۸)): و اگر از آنها بپرسی چه کسی آسمان ها و زمین را آفریده و خورشید و ماه را مسخر کرده است ؟ آنها خواهند گفت : اللہ .

اگر بـرای تـو ثـابـت شـود که کفار اقرار بر آن دارند، پس باید بدانی که این گفته تو که جز خدا کسی آفریدگار و روزی دهنده نیست و جز خداوند کسی کار را تدبیر نمی کند، کافی برای مسلمان بودن نـیـسـت ، بـلکه باید بگوئی : لا اله الا اللہ : هیچ معبودی جز خداوند نیست و به این سخن با معنای دقیق آن عمل کنی ((۶۷۹)).

او می خواهد با این جمله های ساده و بی محتوی که جز بر جهل به حکمت و آیات خدا دلالتی ندارد، تمام

جامعه اسلامی را تکفیر کند، ولذا سخن خود را به اینجا منتهی می کند که ((۶۸۰)): مشرکین زمان مایعنی مسلمانان مشرک تر از گذشتگان اند، زیرا پیشینیان در وقت آسودگی شرک ورزیده ولی در گـرفتاری ها مخلص می شدند اما اینها در هر دو حال مشرک اند، به دلیل این آیه شریفه: (ف\_اذا رکب\_ب\_وافی الفلک دعوا اللّٰه مخلصین له الدین فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون) ((۶۸۱)): پس اگر سوار کشتی شدند، خدا را می خوانند و دین را کاملاً از آن او می دانند، ولی هرگاه آنان را به سوی خشکی نجات می دهد دوباره مشرک می شوند.

ب\_ن\_ابراین هر که متوسل به رسول اللّٰه (ص) و اهل بیت او (ع) شود یا به زیارت قبور آنها برود مشرک و ک\_اف\_ر است، ب\_ل\_ک\_ه ش\_رک او ب\_ال\_ات\_ر از شرک کسانی است که بت های لات، عزی، مناه و هبل را می پ\_رستیدند.

او با این عقیده به قتل، غارت و دزدیدن فرزندان مسلمانان نجد و حجاز پرداخت.

شعار آنها چنین بود: وهابی شو والا خودت کشته، همسرانت بیوه و فرزندان یتیم خواهند شد.

ب\_رادرش س\_ل\_ی\_مان بن عبدالوهاب کتابی در رد او به نام (الصواعق الالهیه فی الرد علی الوهابیه) ن\_وشته می گوید: این مسائل قبل از زمان امام احمد، یعنی در زمان ائمه اسلام اتفاق افتاده و تمام بلاد اسلام را فرا گرفت ولی نشنیده ایم که احدی از ائمه مسلمین کسی را بر اساس آن تکفیر کند، یا آنها را مرتد دانسته و دستور جهاد علیه آنان بدهد، و یا آنکه مانند شما بلاد مسلمین را بلاد شرک و م\_ح\_اره بداند.

بلکه شما هر کسی که این اعمال را تکفیر نکند

کافر دانستید هر چند خود مرتکب چ\_ن\_ی\_ن\_اع\_م\_الی نشود, اکنون هشتصد سال از زمان ائمه گذشته ولی تاکنون حتی یک عالم از ع\_ل\_م\_ای\_م\_سلمین رانشنیده ایم که تکفیر کند, بلکه هیچ عاقلی چنین قصوری نمی کند, به خدا سوگند سخن شما بدین معنی است که تمام امت بعد از زمان احمد - رحمه الله تعالی از علما, امرا و ع\_امه مردم همگی کافر و مرتدانند, پس: (انا لله وانا الیه راجعون), خدایا به تو پناه می بریم! و باز هم ب\_ه\_ت\_و\_پ\_ن\_اه\_م\_ی\_ب\_ری\_م از ای\_نکه مانند بعضی از عوام خود بگوئید که حجت بر پا نشده مگر توسط شما.... ((۶۸۲)).

او در ص\_ف\_ح\_ه\_چنین می گوید: امروز مردم گرفتار کسی شده اند که خود را منسوب به کتاب و س\_نت خوانده و از علوم آن هر چه خواهد استنباط می کند و توجهی ندارد که با چه کسانی مخالف اس\_ت.

اگ\_ر از او ب\_خواهی که سخن خود را با اهل علم تطبیق دهد نمی پذیرد, بلکه بر مردم واجب م\_ی داند که بر مفهوم قول او عمل کنند, و هر که مخالفت کند کافر است.

و این در حالی است که او حتی یک خصلت از خصلت های اهل اجتهاد را ندارد, به خدا سوگند حتی یک دهم از یک خصلت را ن\_ی\_ز\_ن\_دارد, و ب\_ا\_وج\_ود آن, س\_خ\_ن او بسیاری از افراد جاهل را فریب داده است, (انا لله وانا الیه راج\_ع\_ون), ت\_مام امت با یک زبان ندا سر می دهند ولی او حتی یک کلمه در جواب آنها نمی گوید, زیرا تمام آنها را کافر و جاهل می داند, خدایا این گمراه را هدایت نما و به راه حق برگردان.

### بررسی مسأله توحید ربوبیت

ح\_ال باید بررسی کنیم که چه سخن نادرستی را

ابن عبدالوهاب سردادده , واكثر ياران او دچار چه اشتباهي شده اند كه عمده مسلمانان راتا اين زمان تكفير مي كنند .

براي اين كار بايد افكار او را در بوته بحث و بررسي قرار دهيم .

اب\_تدا توحيد ربوبيت را در نظر مي گيريم : تفسير رب به معني خالق (آفريدگار) از مراد قرآن ب\_ه دور اس\_ت , زي\_را معني رب در لغت وقرآن كريم كسي است كه كار تدبير, اداره وتصرف را در اخ\_ت\_ي\_اردارد, وچ\_ه ب\_س\_ا اين مفهوم كلي بر مصاديق مختلفي منطبق شودمانند تربيت , اصلاح , ري\_است , مالكييت وهمراهي كردن .

ونمي توان كلمه رب را بر معنای خالقيت آنگونه كه وهابيت بر آن ش\_ده وب\_راس\_اس آن ك\_وههايي از افكار منحرف را بنا كردند گرفت , حال براي آنكه اين اشتباه ك\_ام\_لا روش\_ن گردد, بيائيد در آيات قرآني ذيل تدبركرده تا معني رب در كتاب عزيز را بدست آوريم : خ\_داون\_د\_م\_ي\_ف\_رم\_ايد: (يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم ) ((٦٨٣)) : اي مردم عبادت كنيد پروردگار (رب ) خود را كه شما را آفريد.

وه\_مچنين مي فرمايد: (بل ربكم رب السماوات والارض الذي فطرهن ) ((٦٨٤)) : بلکه پروردگار (رب ) شما پروردگار آسمانها وزمين است كه آنها را آفريده است .

پ\_س اگ\_ر رب ب\_ه م\_ع\_ني خالق بود نيازي به گفتن الذي خلقكم : آنكه شمارا آفريد يا الذي فطرهن : آنكه آنها را آفريد به طور مكرر نبود, كه اين تكرر هيچ معني ندارد .

اگر به جای رب در ای\_ن دو آی\_ه لفظخالق به كار بریم هيچ نيازي به گفتن الذي خلقكم والذی فطرهن نيست , وب\_ه عكس اگر رب را به

معنی تدبیر کننده یا تصرف کننده بگیریم , در این صورت نیاز به جمله پ\_ای\_ان\_ی\_ح\_ت\_م\_ی\_اس\_ت , و م\_ع\_ن\_ی\_آیه اول اینگونه می شود: آنکه شما را آفرید مدبر کارهای شما است , و م\_ع\_ن\_ی\_آیه دوم : آفریدگار آسمانها وزمین در آن تصرف کرده و به عنوان مالک کار آن را تدبیر می کند .

و شواهد بر این معنی بسیار است که مجال برای بحث مفصل درباره آن نیست .

ب\_نابراین قول او بر اینکه : اما توحید ربوبیت را کافر و مسلمان قبول دارند سخنی بیهوده و مخالف ن\_ص\_ص\_ریح قرآن است .

خداوند می فرماید: (قل اغیر الله ابغی ربا وهو رب کل شیء) ((۶۸۵)): بگو آیا پروردگاری غیر از خدا بخوام در حالی که او پروردگار همه چیز است .

ای\_ن\_آی\_ه\_خ\_ط\_اب\_ی\_اس\_ت\_از\_خ\_دا\_ب\_ه\_پ\_ی\_امبر(ص) تا به قوم خود بگوید: آیا به من امر می کنید که پروردگاری غیر خدا برای خود گرفته و اقرار به ربوبیت و تدبیر برای او داشته باشم در صورتی که هیچ مدبری جز خدا نیست .

و شما بتها و دیگر خدایان دروغین را پذیرفته و اقرار به تدبیر داشتن آنها دارید ؟

و پس اگر کفار اقرار به ربوبیت خداوند به تنهایی داشتند, همانگونه که ابن عبدالوهاب ادعا می کند, دیگر هیچ معنایی برای این آیه نبود, و به صورت کلامی اضافی و بیهوده بشمار می رفت وال\_ع\_ی\_اذ\_ب\_الله\_زی\_را\_ه\_م\_ردم\_ط\_ب\_ق\_ادعای او چه مسلمان و چه کافر خدا را در ربوبیت یکتا می دان\_س\_ت\_ن\_د, و لذا به پیامبر(ص) امر نمی کردند که پروردگاری غیر خدا بگیرد .

مشابه این آیه در ب\_اره\_م\_ؤمن آل فرعون آمده است , خداوند فرمود:(...اتقتلون رجلا ان يقول ربی الله وقد جاءکم ب\_ال\_ب\_ینات من ربکم) ((۶۸۶))

:آیا کسی را می کشید به خاطر آنکه می گوید پروردگار من الله است, در صورتی که آیات روشنی از طرف پروردگارتان برای شما آورده است .

ودهها آیه دیگر که نشان می دهد رب غیر از آفریدگار است , بلکه به معنی مدبری است که تدبیر ک\_اره\_ا\_ب\_ه\_دس\_ت او اس\_ت .

ب\_ن\_اب\_رای\_ن آیات چنین پروردگاری مورد اتفاق تمام بشر نبوده است , و اب\_ن عبدالوهاب جز یک شاگرد مقلد ابن تیمیه نیست , ولذا این تفکر را از ابن تیمیه نقل می کند ب\_دون آن\_ک\_ه در آن\_ت\_دب\_ر\_ک\_ن\_د, ولذا خطر او بر مسلمین بیشتر بود, زیرا ابن تیمیه این نظر را از چ\_ارچ\_وب\_اص\_ط\_لا\_ح و منهج علمی خارج نکرد در حالی که ابن عبدالوهاب شرایط را مساعد دیده و توانست این تفکر را به طور عملی بر مسلمین پیاده کند, و نتیجه این کار تکفیر تمام مسلمین جز وهابیت بود, برای روشن شدن مطلب , نظر او درباره توحید الوهیت را بررسی می کنیم .

### بررسی مسأله توحید الوهیت

م\_ن\_ظور وهابی ها از توحید الوهیت این است که عبادت باید خالصانه برای خداوند سبحانه و تعالی ب\_وده و غ\_ی\_ر او در ای\_ن\_ع\_ب\_ادت ش\_ریک نباشد .

و به خاطر این توحید است که خداوند انبیا و رسل را فرستاده است .

ه\_یچ اشکال یا نقصی در این مفهوم نیست , و اگر اشکالی باشد در خود اصطلاح است زیرا الله در ق\_رآن ب\_ه\_م\_ع\_ن\_ی م\_عبود نیست , ولذا می توانیم این توحید را توحید عبادت بنامیم ولی چون در مفاهیم متفقیم دیگر بحثی بر سر اصطلاح ها نمی کنیم .

م\_س\_لمانان اجماع دارند بر اینکه نباید غیر خدا را عبادت کرد بلکه عبادت تنها از آن خداوند است , ول\_ی\_ا\_خ\_ت\_لاف در ت\_ش\_خ\_ی\_ص مفهوم عبادت است که مهمترین



موضوع در این زمینه است ، زیرا ای\_ن\_ه\_م\_ان\_ج\_ائی است که پای وهابیت لغزیده است .

اگر بگوئیم توحیدخالص یعنی صرفا خدای م\_ت\_ع\_ال\_راع\_یادت کنیم ، سخن ما نمی تواند با معنی باشد مگر آنکه مفهوم بندگی (عبودیت ) را م\_شخص و حدود و ضوابط آن را بدانیم ، تا آنکه میزان ثابتی برای تمیز دادن موحد از مشرک بدست آوریم .

مثلا کسی که توسل نموده ، به زیارت قبور اولیا رفته و آنها را تعظیم می کند، آیا مشرک است یا موحد ؟

قبل از جواب دادن به امثال این سؤال باید ضابطه ای داشته باشیم که به وسیله آن بتوان مصادیق عبادت را به طور مشخص کشف کنیم .

### مناظره با وهابیت درباره مبنای مفهوم عبادت

#### اشاره

از نظر وهابیت هر نوع خضوع ، ذلت و فروتنی در برابر دیگری عبادت است .

هر که در برابر چیزی خضوع و ابراز ذلت کند، بنده آن به شمار می رود، پس هر کس در برابر یکی از پیامبران الهی یا از اولیاء خدا هر نوع خضوع یا ابراز ذلت کند بنده او بشمار می رود و در نتیجه نسبت ب\_ه\_خ\_دا مشرک است .

لذا هر که به مسافرت رفته و راههای طولانی را طی کند تا به زیارت رسول الله (ص) رسیده ، ضریح مطهر ایشان را بوسیده و به عنوان تبرک دست خود را بر ضریح بکشد، کافر و مشرک است ، همچنین کسی که برای تعظیم و احترام ضریح ها قبه و بارگاه بر آنها بسازد.

ابن عبدالوهاب در یکی از رسایلش چنین می گوید

هر کس برای به دست آوردن سودی یا دفع ض\_ری\_ب\_ه\_س\_وی یک قبر، درخت ، ستاره ، ملائکه مقرب یا پیامبر فرستاده خدا توجه کند، درواقع خدایی غیر از الله برای خود

انتخاب کرده و شهادت (لا اله الا الله : ) را تکذیب کرده است .

لذا باید از او خواست که توبه کند و اگر نپذیرفت باید کشته شود .

و اگر این مشرک بگوید: من تنها قصد تبرک داشتم , و من می دانم که تنها خداوند است که نفع و ضرر می رساند, به او گفته شود: خواسته بنی اسرائیل نیز مانند خواسته توبه بود, خداوند از آنها خبر می دهد که آنها هنگامی که از دریا گذشتند به قومی بت پرست رسیده گفتند: ای موسی خدایی مانند خدایگان آنها برای ما قرار ده , او در جواب آنها فرمود: (انکم قوم تجهلون): شما قومی جاهل هستید ((۶۸۷)).

او در رساله دیگری می گوید: ....

و همچنین هر که به سنگ یا درختی تبرک جوید یا به قصد تبرک بر قبر یا قبه ای دست بکشد, در واقع آنها را به عنوان خدا پذیرفته است .... ((۶۸۸)).

ح\_ال ببینید یک وهابی به نام محمد سلطان معصومی درباره مسلمانان موحدی که به زیارت قبر رس\_ول الله (ص) رفت\_ه وب\_ه آن م\_ق\_ام مطهر تبرک بسته می گویند: اشهد ان لا\_اله الا\_الله وان م\_ح\_مد اعبد ورسوله چگونه توصیف می کند و در حق آنها چه می گوید: .... این بنده ضعیف در چهار زیارتی که به مدینه طیبه داشتم با دقت نظر توانستم در مسجد نبوی و نزد قبر شریف پیامبر م\_ن\_ظ\_ره ای مشاهده کنم که در تضاد با ایمان بوده , اسلام را منهدم و عبادات را باطل کند, مسائل ش\_رک\_آل\_ودی\_دی\_دم\_ک\_ه\_ن\_اش\_ی از غلو کردن , انباشته شدن جهالت ها, تقلید خشک و کور کورانه و تعصب های باطل بوده است .

و اغلب کسانی که مرتکب این منکرات می شوند افراد غریبه ای هستند

ک\_ه از سرزمین های دور دست آمده , و هیچ اطلاعی از حقیقت دین ندارند, ولذا قبر پیامبر(ص) را به سبب غلو در محبت مانند یک بت گرفته و خود هیچ آگاهی ندارند ((۶۸۹)).

ب\_رای آن\_ک\_ه ای\_ن خلط مبحث و جهالتی که وهابیت مرتکب آن شده است مشخص گردد, باید این ق\_اع\_ده ای ک\_ه ب\_ه\_ع\_ن\_وان\_م\_عیار شناخت عبادت گرفته اند یعنی خضوع , اظهار ذلت و تکریم را باطل کنیم .

ص\_رف\_خ\_ضوع و اظهار ذلت را نه شرعاً و نه عقلاً\_نمی توان عبادت شمرد, ما در بسیاری از کارهای ان\_سان مسائلی می بینیم که در آن خضوع و اظهار ذلت است , مانند خضوع شاگرد در برابر استاد, یاسرباز در برابر فرمانده , ولی هیچ انسانی جرات ندارد این کار آنها را عبادت بشمارد, خداوند به ما د\_س\_ت\_و\_ر داده در ب\_راب\_ر\_وال\_دی\_ن اظهار خضوع و ذلت کنیم , می فرماید: (واخفض لهما جناح الذل من الرحمه) ((۶۹۰)): برای ترحم بر آنها والدین بالهای خود را ذلیلانه پائین آور .

پائین آوردن بالها در ای\_ن\_جا کنایه از شدت خضوع است , ولی نمی توان این کار را عبادت دانست .

و نیز شعار مسلمان ه\_م\_یشه اظهار خضوع و ذلت در برابر مؤمن و عزت در برابر کافر است , خداوند می فرماید: (فسوف ی\_ات\_ی\_الله بقوم یحبهم ویحبونه اذله علی المؤمنین اعزه علی الکافرین) ((۶۹۱)): خداوند قومی را خ\_واه\_د آورد ک\_ه آن\_ه\_ا را دوست داشته و آنها او را دوست دارند, نسبت به مؤمنین ذلیل و در برابر ک\_اف\_ران\_ع\_زی\_م\_ی باشد, اگر اظهار ذلت عبادت است پس خدا به مؤمنین دستور داده است که مؤمنین یکدیگر را عبادت کنند, و این محال است .

آی\_ات\_دی\_گ\_ر\_واض\_ح\_تر از این نیز

هست که تماما ادعای وهابیت را رد می کنند مانند سجده ملائکه ب\_رای ح\_ض\_رت آدم , ک\_ه س\_ج\_ود بالاترین مراتب خضوع و ذلت است , خداوند می فرماید: (واذ قلنا للملائکه اسجدوا لادم) ((۶۹۲)) :.... ما به ملائکه گفتیم برای آدم سجده کنید... ..

پ\_س ا\_گ\_ر س\_ج\_ده برای غیر خدا و اظهار بالاترین مراتب خضوع و ذلت بنابر ادعای وهابیت عبادت باشد پس مسلما باید ملائکه را مشرک و کافر والعیاذ باللّٰه و آدم را طاغوت بدانیم .

چگونه این وهابیان در قرآن تدبر نمی کنند ؟

نکند قلوب آنها بسته شده و قفل خورده است ؟

از این آیه مشخص می شود که بالاترین درجات خضوع عبادت نیست و هیچ کس نمی تواند اعتراض کند که سجود به معنای حقیقی خود نیست یا آنکه منظور از سجده برای آدم (ع) این است که او را ق\_ب\_ل\_ه قرار داده بودند همانگونه که مسلمانان کعبه شریف راقبله می دانند, این دو احتمال باطل اس\_ت زیرا ظاهر سجود در این آیه همان صورت معمول آن است , و نمی توان آن را به معنای دیگری گ\_ر\_فت , و اما اینکه آدم قبله بوده است یک تاویل بی پایه و دلیل است , و نیز اگر سجده برای آدم به معنی قبله بودن آدم (ع) باشد دیگر جایی برای اعتراض ابلیس باقی نمی ماند زیرا سجده برای خود آدم ن\_خ\_و\_ا\_ه\_د\_بود, و قرآن کریم خلاف این معنی را از قول ابلیس نقل می کند: ((اسجد لمن خلقت ط\_ی\_ن\_ا): آی\_ا\_ب\_رای ک\_س\_ی سجده کنم که از خاک آفریده ای , بنابراین برداشت ابلیس از دستور ال\_ه\_ی سجده برای شخص آدم (ع) بود, و از این رو اعتراض کرد که (...اناخیر منه) من از

او بهتر می\_عنی فضیلت من بیشتر است , و چگونه کسی که فضیلت بیشتری دارد برای آنکه فضیلت کمتری دارد س\_ج\_ده ک\_ند, اگر مقصود از سجده قرار دادن آدم به عنوان قبله باشد نیازی نیست که قبله اف\_ض\_ل از س\_جده کننده باشد, و لذا این سجده فضیلتی برای آدم در بر ندارد, که این خلاف ظاهر آی\_ه است .

و برای تاکید این معنی قول ابلیس را می بینیم : (السجد لمن خلقت طینا): آیا برای کسی س\_جده کنم که از خاک آفریده ای (.....)

ارایتک هذا الذی کرمت علی ) ((۶۹۳)): آیا می بینی این را که بر من برتری دادی !؟.

پ\_س\_ام\_تناع ابلیس از سجده به این دلیل بوده است که این عمل منزلت و فضیلتی بزرگ برای آدم داشته است .

روزی ی\_ک\_وه\_ابی که رهبر گروه انصار السنه در شهر بربر در شمال سودان است به من اعتراض ک\_رد و گ\_ف\_ت : سجده ملائکه برای آدم به امر خداوند بوده است .

او به خیال خود ضربه ای بر من وارد کرده و حجت مرا باطل نموده است .

گفتم : پس تو همچنان اصرار داری بر اینکه این کار یعنی سجده از مصادیق شرک بوده , بلکه عین شرک است , ولی خداوند امر به آن کرده است .

گفت : آری .

گفتم : آیا این امر الهی سجود ملائکه برای آدم (ع) را از شرک بودن خارج می کند.

گفت : آری .

گ\_ف\_ت\_م : ای\_ن\_س\_خن وجهی ندارد, و هیچ جاهلی آن را نمی پذیرد چه رسد به عالم , زیرا امر الهی ماهیت چیزی را تغییر نداده و موضوع آن را تبدیل نمی کند, مثلا ماهیت فحش و ناسزا گوئی اهانته است , حال اگر خداوند به

ما امر کرد که فرعون را ناسزا گوئیم ، آیا این امر الهی ماهیت ناسزاگوئی را تغییر می دهد، و سب و لعن ما برای فرعون نوعی مدح و احترام برای او خواهد شد؟! و نیز اگر خدا بر ما حرام کرد که فرد معینی را به میهمانی بپذیریم ، این تحریم ماهیت میهمانی که هـ\_م\_ان\_ا\_ک\_رام و احترام است را تغییر نمی دهد، و میهمانی به صورت توهینی برای میهمان نخواهد ب\_ود\_پ\_س\_ا\_گ\_ر\_س\_جده را شرک و عبادت دانستیم ، و خداوند به آن امر کند، این امر ماهیت سجده را ت\_غ\_ی\_یر\_نمی دهد، و سجود با این امر الهی به یک توحید خالص تبدیل نخواهد شد، این محال است ، و لازمه کلام تو این است که ملائکه را به شرک متهم کنی .

او متحیر شده و همچنان ساکت ماند.

س\_ک\_وت\_او\_را\_ق\_ط\_ع\_ک\_ردم\_و\_گ\_فتم : دو راه در برابر تو وجود دارد، یا این سجده را اساسا خارج از چارچوب عبادت بدانی ... .

که این نظر ما است .

و یا آنکه این سجده از بارزترین مصادیق عبادت بوده و ملائکه سجده کننده مشرک باشند، ولی این ش\_ر\_ک\_ب\_ا\_ذن\_واج\_از\_ه\_خدا\_است ، و چنین قولی را هیچ مسلمان عاقلی نمی پذیرد و با این آیه شریفه رد می شود: (قل ان الله لا یامر بالفحشاء اتقولون علی الله ما لاتعلمون ) ((۶۹۴)): بگو خداوند امر به فحشا نمی کند، آیا علیه خدا چیزی می گوئید که از آن آگاهی ندارید.

اگر سجده عبادت و شرک بود، خدای متعال امر به آن نمی کرد.

همچنین قرآن خبر از سجده پدر و برادران یوسف داده است ، و این سجده با امر الهی نبوده و خداوند س\_ب\_ح\_ان\_آن\_را\_ب\_ا\_ش\_ر\_ک\_ت\_وص\_ی\_ف\_ن\_ن\_موده و پدر و برادران یوسف را متهم به آن

نساخته است , خداوند می فرماید: ( ... )

ورفع ابويه على العرش وخروا له سجدا وقال يا ابت هذا تاويل رؤيائى من قبل قـد جـ عليها ربي حقا ((٦٩٥)): والدین خود را بر تخت نشانید و همگی برای او به سجده افتادند, و او گفت : ای پدر, این است تاویل خواب پیشین , پروردگام آن را به واقعیت رساند.

ایـن خـواب در آیـه ٤ آـمـده اسـت : (انی رایـت احد عشر کوكبا والشمس والقمر رایـتهم لی ساجدین ) ((٦٩٦)): من یازده ستاره , خورشید و ماه را دیدم که برای من سجده می کنند.

خـداوند در هـر دو جـا از سجده برای یوسف سخن می گوید, و از این آیات نتیجه می گیریم که صرف سجده یا هر عملی که نشان دهنده خضوع , ذلت و تعظیم باشد عبادت نیست .

بنابراین نمی توان آن مسلمان موحدی که در مقابل قبر رسول الله یا ضریح ائمه و اولیا اظهار خضوع و ذلت مـی کـنـد را مـشـرک دانـست و عمل او را عبادت برای قبر بدانیم , زیرا خضوع به معنی عبادت نیست و اگر چنین عملی عبادت قبر باشد, عمل مسلمانان در حج یعنی طواف به دور خانه خـدا, سـعـی میان صفا و مروه و بوسیدن حجر الاسود نیز عبادت است زیرا این اعمال از نظر شکل ظاهری فرقی با طواف به دور قبر رسول الله (ص) و بوسیدن و دست کشیدن بر آن ندارد, و علی رغم آن مـی بینیم که خداوند سبحانه و تعالی می فرماید: (ولیطوفوا بالبيت العتیق ) ((٦٩٧)): و برگرد خانه کهن کعبه طواف نمایند.

و نیز می فرماید: (ان الصفا والمروه من شعائر الله , فمن حج البيت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بـهما ) ((٦٩٨)): صفا و مروه از شعائر الهی است ,

پس هر که به حج خانه (خدا) یا عمره آید، باکی بر او نیست که بر آنها طواف کند.

آیا بازهم طواف به دور گل و سنگ را عبادت برای آن می بینید؟

اگر صرف خضوع کردن عبادت باشد، لازم می آید که این کارها نیز عبادت باشد، و راه فراری از امر الهی نیست.

قبل از این هم بیان کردیم که امر الهی ماهیت کار را تغییر نمی دهد.

ولی مشکل وهابیت این است که آنها عبادت را نشناخته، حقیقت و روح آن را نفهمیده اند، لذا تنها با ظواهر و شکل اعمال روبرو شده، هرگاه زائری را ببینند که مقام رسول الله (ص) را می بوسد، ذهن آنها به مشرکی منتقل می شود که بت خود را می بوسد، از این ذهنیت حکمی استخراج کرده و آن را به آن موحدی که مقام رسول الله (ص) را می بوسد نسبت می دهند، و اشتباه آنان از همین جا است.

اگر صرفاً شکل خارجی عمل کافی برای حکم بود، پس باید هر که حجر الاسود را ببوسد نیز تکفیر شود، ولی واقعیت غیر از این است ...

که بوسیدن حجر الاسود توسط مسلمان توحید خالص و بوسیدن بت توسط کافر شرک خالص است.

حال چه فرقی کرد؟! در اینجا ضابطه دیگری وجود دارد که توسط آن عبادت را می شناسیم و آن ضابطه اینگونه است:

### تعریف عبادت با مفهوم قرآنی

عبادت عبارت است از خضوع لفظی و عملی که مبتنی بر اعتقاد به الوهیت (خدا بودن)، ربوبیت (پروردگار بودن)، یا اسقلال معبود در افعال خود و یا اینکه معبود مالک جنبه ای از وجود یا زندگی خود به طور مستقل باشد.

پس هر عملی که با چنین



اعتقادی همراه باشد، شرک به خدای باشد، ولذا می بینیم که مشرکین ج\_اه\_ل\_ی\_ت\_م\_ع\_ت\_ق\_د\_ب\_ه\_ال\_وه\_یت  
معبودهای خود بودند، قرآن نیز این مطلب را صراحتاً اعلام داشت\_ت\_ه\_م\_ی\_گ\_وی\_د: (وات\_خ\_ذوا\_م\_ن\_دون\_الله\_آلهه  
لیکونوا\_لهم\_عزا) ((۶۹۹)): آنها بجای خداوند، م\_ع\_ب\_ودهای برای خود برگزیدند تا مایه عزت آنها باشد. یعنی آنها  
معتقد به الوهیت معبودهای خود بودند.

خ\_داون\_د\_م\_ی\_ف\_رماید: (الذین\_یجعلون\_مع\_الله\_الها\_آخر\_فسوف\_یعلمون) ((۷۰۰)): کسانی که معبود دیگری در کنار  
خدا قرار می دهند، به زودی خواهند فهمید.

ای\_ن\_آیات، وهابیت را به عقب بر می گرداند، زیرا تصریح دارند بر اینکه شرکی که بت پرستان دچار آن ب\_ودن\_د\_ب\_ه  
خ\_اط\_راع\_ت\_قادشان\_به\_الوهیت\_آن\_معبودها\_بوده\_است، خدای متعال این مطلب را ای\_ن\_گونه بیان فرموده است:  
(واعرض\_عن\_المشرکین\_انا\_کفیناک\_المستهزئین\_الذین\_یجعلون\_مع\_الله\_ال\_ه\_ا\_آخ\_رف\_س\_وف\_ی\_علمون) ((۷۰۱)): واز  
مشرکین روی برگردان، ما به جای تو جواب مسخره ک\_ن\_ن\_د\_گ\_ان\_را\_داده\_ای\_م، آن\_ه\_ا\_ک\_ه\_م\_ع\_ب\_ود  
دی\_گ\_ری\_را\_در\_کنار\_خدا\_قرار\_می\_دهند، و به زودی خواهند فهمید.

ای\_ن\_آیات\_مبنای\_اساسی\_مساله\_شرک\_را\_مشخص\_می\_کنند، که همان اعتقاد به الوهیت معبود است، ول\_ذا  
م\_ش\_ر\_ک\_ی\_ن\_آن\_را\_رد\_ک\_رده\_واز\_پ\_ذی\_رف\_ت\_ن\_ع\_ق\_یده\_توحیدی\_که\_پیامبر(ص) آورده بود ابا  
ن\_م\_ودن\_د\_خداوند\_می\_فرماید: (انهم\_کانوا\_اذا\_قیل\_لهم\_لا\_اله\_الا\_الله\_یستکبرون) ((۷۰۲)): آنها چنین بودند که اگر به آنها  
گفته می شد معبودی جز خداوند نیست از پذیرفتن آن سرباز می زدند.

ول\_ذا\_دعوت\_انبیا\_برای\_آنها\_به\_صورت\_جنگ\_وستیز\_با\_عقیده\_آنان\_مبنی\_بر\_بودن\_معبودی\_غیر\_خدای

م\_تعال بوده است, زیرا عقلا عبادت کسی که معتقد به الوهیت نیست غیر ممکن می باشد, پس اول باید معتقد شود و پس از آن عبادت کند.

خ\_دای م\_تعال از زبان نوح (ع) می فرماید: (یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره) ((۷۰۳)): ای قوم م\_ن, خ\_دا را عبادت کنید, شما معبودی جز او ندارید و بدین وسیله قرآن کریم انحراف آنان را از عبادت خدای واقعی بیان می کند.

ب\_ن\_ابراین معیار شرک, خضوع همراه با اعتقاد به الوهیت است, شاید از اعتقاد به ربوبیت معبود نیز ش\_رک حاصل شود یعنی اعتقاد به اینکه معبود مالک او و مسلط بر خلقت, زندگی و مرگ او است, ی\_ای\_ن\_ک\_ه مالک شفاعت و بخشش باشد, پس هر که برای چیزی خضوع کند و معتقد به ربوبیت آن ب\_اش\_د, در واق\_ع آن را ع\_ب\_ادت ک\_رده اس\_ت, ول\_ذا آی\_ات ق\_رآن\_ی ک\_ف\_ار\_وم\_شرکین را دعوت به ع\_ب\_ادت پروردگار حق می کنند, خداوند می فرماید: (وقال المسيح یا بنی اسرائیل اعبدوا الله ربی ورب\_ک\_م) ((۷۰۴)): مسیح گفت ای بنی اسرائیل, خداوند که پروردگار من و شما است را عبادت کنید.

وَم\_ی فرماید: (ان هذه امتکم امه واحده, وانا ربکم فاعبدون) ((۷۰۵)): این امت شما یک امت است و من پروردگار شما هستم, پس مرا پرستید.

ی\_ک\_م\_ب\_ن\_ای\_س\_وم\_ی نیز وجود دارد و آن اعتقاد به این است که یک چیزی در ذات یا افعال خود مستقل بوده و نیازی به خداوند ندارد, خضوعی که همراه با چنین عقیده ای باشد شرک است.

پس اگ\_ر در برابر انسانی بر این اساس که او در اعمال خود مستقل است خضوع کنی, هر چند این فعل

م-ع-م-ولی باشد مانند سخن گفتن و حرکت کردن , یا مثل معجزاتی باشد که انبیا داشتند, در این ح-ال-ت خضوع عبادت خواهد بود, حتی اگر انسان معتقد شود که قرص سردرد به طور مستقل از خداوند شفا می بخشد, این اعتقاد شرک می باشد.

از ای-ن-ج-ا-م-ع-لوم می شود که ملا-ک در عبادت تنها اظهار خضوع و خاکساری نیست , بلکه ملاک ح-ق-ی-ق-ی خ-ضوع و خاکساری بوسیله گفتار یا کردار است در برابر آن کس که به عقیده عبادت کننده , معبود یا پروردگار یا مالک شانی از شئون او است به نحو استقلال .

### **اعتقاد به مستقل بودن یا عدم آن ملاک توحید و شرک است**

من بر مفهوم استقلال تاکید می کنم زیرا نکته دقیقی در آن است که حد فاصل توحید و شرک بوده ووه-اب-ی-ت-م-ت-وج-ه آن-ن-شده اند, و ما باید این نکته را بدانیم تا بتوانیم به طور صحیح با سنتهای ط-بیعی و غیبی برخورد کنیم .

وهابی ها معتقدند که توسل به اسباب طبیعی اشکالی ندارد, مانند استفاده از اسباب مادی در حالت طبیعی , اما توسل به اسباب غیبی شرک است , مثلا اگر از کسی چ-ی-زی بخواهی که با قوانین مادی بدست نیامده بلکه با قوانین غیبی قابل دسترسی است , چنین خواسته شرک است , این عقیده وهابیت به طور وضوح خلط مبحث است زیرا آنها سنت های مادی و غیبی را ملاک توحید و شرک دانسته اند, بدین صورت که استفاده از سنت های مادی عین توحید و استفاده از سنت های غیبی عین شرک است .

ولی اگر با دقت به این سنت ها به هر دو صورت آن توجه کنیم می بینیم که ملا-ک توحید و شرک خ-ارج از چ-ارج-وب-ای-ن-س-ن-ت-ه-است , بلکه ملاک خود انسان و طرز اعتقادش به این سنت

ها است .

اگر ان سان معتقد به اینکه این اسباب و وسایل استقلال ذاتی یعنی جدای از خدا دارند، این عقیده شرک خواهد بود.

مثلاً اگر عقیده داشته باشد که فلان دارو خود به خود مرض را به طور مستقل درمان می کند، این اعتقاد او شرک است ، پس اختلاف اسباب به طبیعی یا غیبی بودن ، اثری در موضوع ندارد زیرا اساس قضیه اعتقاد به استقلال یا عدم آن است .

اگر انسانی معتقد شد که هیچ سببی چه در وجود یا در تاثیر خود مستقل نبوده بلکه مخلوق خدا است و به امر و اراده او حرکت می کند، این اعتقاد او عین توحید است .

من ب اورن می کنم که هیچ مسلمانی بر روی زمین معتقد باشد به اینکه سببی وجود دارد که به طور مستقل مؤثر است ، و لذا ما حق نداریم نسبت شرک و کفر به مسلمانان بدهیم ، پس توسل آنها به پیامبران و اولیا یا تبرک به آثار آنان جهت شفا یا غیره شرک بشمار نمی رود زیرا این حالتی طبیعی برای استفاده از اسباب گوناگون است .

قرآن کریم درباره اسباب سخن گفته ، احیاناً اموری را به خداوند نسبت داده و در جایی آنها را به اسباب مستقیم خود منسوب کرده است ، به مثال های زیر توجه کنید .

خداوند می فرماید: (ان الله هو الرزاق ذو القوه المتین ) ((۷۰۶)) : خداوند خود روزی دهنده ای است که دارای نیرویی محکم می باشد .

این آیه تاکید می کند که روزی ، در دست خدا است .

اما اگر رب این آیه توجه کنیم : (وارزقوهم فیها واکسوهم ) ((۷۰۷)) : و از آن روزی به آنها بدهید و آنان را بپوشانید ، می بینیم

که روزی را به انسان نسبت می دهد.

در آی-ه ای خ-دا را کشت کننده واقعی دانسته می گوید: (افرایتم ماتحرثون انتم تزرعونه ام نحن ال-زارعون ) ((۷۰۸)) :  
آیا دیدید آنچه راشخم می زنید، آیا شما آن را می کارید یا آنکه ما کشت کننده آنیم .

و در آی-ه ای دی-گ-ر خدای سبحان صفت کشاورزی را از آن انسان دانسته می فرماید: (يعجب الزراع ليغيب بهم الكفار)  
((۷۰۹)) : کشت کنندگان را از آن خوش می آید تا کفار را خشمگین کند.

خ-داوند در آی-ه ک-آی-ه گرفتن جانها را در دست خود دانسته می فرماید: (اللّه يتوفى الانفس حين موتها) ((۷۱۰)) :  
خداوند هنگام مرگ افراد، جان آنها را می گیرد.

و در ج-ائی دی-گ-ر گ-ر گ-رفتن جان را کار ملائکه تلقی کرده می فرماید: (حتى اذا جاء احدكم الموت توفته رسلنا)  
((۷۱۱)) : هرگاه مرگ سراغ یکی از شما آید، فرستادگان ما جان او را می گیرند.

قرآن در آیه ای شفاعت را حق اختصاصی خدا می داند، می فرماید: (قل لله الشفاعة جميعا) ((۷۱۲)) : بگو تمام شفاعت از آن  
خدا است .

و در آیه ای دیگر خبر از وجود شفعمائی غیر خدا مانند ملائکه می دهد: (وكم من ملك في السموات لا تغنى شفاعتهم شيئا الا  
من بعد ان ياذن الله ) ((۷۱۳)) : و چه بسا فرشتگانی در آسمانها هستند که شفاعت آنها هیچ اثری ندارد مگر آنگاه که خداوند  
اجازه دهد.

خ-دا در آی-ه ک-آی-ه اطلاع بر غیب را مخصوص خود شمرده می فرماید: (قل لا يعلم من في السموات والارض الغيب الا الله  
) ((۷۱۴)) : بگو جز خداوند هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نمی داند.

و در آیه ای دیگر می بینیم که خداوند

فرستادگانی از میان بندگان خود انتخاب کرده تا غیب را به اطـلاع آنـهـا برسانند، می فرماید: (وماکان الله لیطلعکم علی الغیب ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) ((۷۱۵)): بنا نیست که خداوند شما را بر غیب آگاه سازد ولی خدا هر یک از فرستادگانش را بخواهد انتخاب خواهد کرد.

و علاوه بر آیات فوق، آیات دیگری بیانگر این مطلب است.

کـسـی کـه بـرای اولین بار وبدون تدبر به این آیات نگاه کند تصور می کند که نوعی تناقض در آن است.

ولی در واقع این آیات اشاره به همان موضوعی دارند که ما گفتیم، و آن اینکه خداوند در انـجـام هـر کاری مستقل است، اما دیگر اسبابی که اقدام به انجام همان کارها می کنند در واقع به صورت تـابـع و در زیر سـایـه قدرت الـهی عـمل می کنند، خدای متعال این مطلب را اینگونه خـلاصه کرده است: (وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی) ((۷۱۶)): آنگاه که تو تیر انداختی، تو خود نبودی که تیر انداختی، بلکه خداوند تیر انداخت.

در این آیـه دربـاره پـیـامـبـر مـی گوید که او تیر انداخت (اذ رمیت) و در مقابل، خداوند خود را مـی گـویـد که تیر انداز واقعی است، زیرا پیامبر (ص) تیر نیانداخت مگر با قدرتی که خدا به او داده بود، پس پیامبر به صورت تابع تیر انداخته است.

پس می توان کارهای خدا را به دو قسمت تقسیم کرد: ۱- کاری بدون واسطه (کن فیکون: باش پس می باشد).

۲- کاری بـا واسـطه، مثل اینکه خداوند باران را به واسطه ابر می بارد، و مریض را توسط داروهای طبی شفا می دهد....

و همچنین

پس آنگر انسانی متوسل به این واسطه ها شد ولی معتقد بود که اینها مستقل نیستند، این انسان موحد بوده و در غیر این صورت مشرک می باشد.

### آیا وجود یا عدم توانائی ، ملاک توحید و شرک است ؟ :

وهابیت یک اشتباه و خلط مبحث دیگری نیز در قضیه توحید و شرک دارند که درست مشابه اشتباه ق\_ب\_لی است ، آنها توانایی یا عدم توانائی شخصی که از او چیزی خواسته شده است را جزء ملاک های ت\_وح\_ی\_د و شرک قرار می دهند، که اگر توانا بود اشکالی ندارد والا این خواسته شرک است ...

و این جهالتی است احمقانه .

این مساله چه ربطی به توحید و شرک دارد، بحث درباره آن در اینجا تنها به کار ساز بودن تقاضا یا عدم آن مربوط است .

پس چرا آن وهابیهای خشن زوار رسول الله (ص) را نهیب داده می گویند: ای مشرک ، رسول الله چه نفعی برای تو دارد.

آن\_ه\_ای\_ا\_ف\_راموش کارند و یا جاهل اند هر چند به جهل نزدیکتر اند زیرا داشتن یا نداشتن نفع هیچ ربطی به توحید و شرک ندارد.

این هم مانند جهالت دیگر وهابی ها است ، که توسل و تقاضا از اموات را جایز نمی دانند.

ابن القیم شاگرد ابن تیمیه می گوید: یکی دیگر از انواع شرک حاجت خواستن از مردگان و پناه ب\_ردن و ت\_وح\_ه\_ب\_ه\_آن\_ه\_ا\_س\_ت ، و این اصل شرک در جهان است زیرا میت عملش تمام شده و هیچ نفع و ضرری برای خود ندارد ((۷۱۷)).

این سخن عجیب و غریب جز از کسی که بهره ای از علم و آگاهی دینی نبرده است صادر نمی شود، چه\_گونه ، خواستن یک چیز مشخصی از یک فرد زنده عین توحید ولی طلب همان چیز از یک مرده شرک است؟!، واضح است که چنین خواسته ای خارج از محدوده توحید

وشرک است ، البته می توان آن را در مَح\_دوده ام\_کان پذیر بودن یا نبودن آن درخواست قرار داد، و بر این اساس آن درخواست تنها می تواند بی فایده بوده ، نه اینکه شرک باشد.

ه\_م\_انگونه که گفته شد، ملاک اصلی در توحید و شرک اعتقاد است ، و اعتقاد در اینجا مطلق بوده و ت\_خ\_ص\_ص\_ی\_ب\_ه\_زن\_دگ\_ی\_ی\_ا\_مرگ ندارد، و لذا واضح است که کلام ابن قیم باطل می باشد، او می گوید: عمل میت تمام شده است ، اگر این سخن درست باشد، نتیجه ای جز بی فایده بودن در خ\_واس\_ت از میت ندارد، نه اینکه این کار شرک باشد. اما قول او: میت هیچ نفع و ضرری برای خود ندارد کلامی کلی است و شامل زنده و مرده می باشد، هیچ موجودی مالک چیزی برای خود نیست ، زنده باشد یا مرده ، ولی می تواند با اجازه و اراده خداوند مالک شود، خواه زنده باشد یا مرده .

مجموعه دیگری از اشتباهات آنان نیز وجود دارد، ولی کمتر از آن است که مورد بحث قرار گیرد، خواننده می تواند با توجه به اصول گذشته ، آنها را رد کند.

ب\_نابراین با در نظر گرفتن شرایط ذکر شده فوق ، هر مسلمانی حق دارد در هر کار غیبی یا مادی ، به اولیای خدا پناه برده و متوسل شود.

خداوند متعال می فرماید: (قال یا ایها الملا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفريت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب ان\_آت\_ی\_ک\_ب\_ه قبل ان یرتد الیک طرفک فلما رءاه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی ....) ((۷۱۸)): گ\_ف\_ت



(س\_ل\_یمان), ای سران قوم کدامیک از شما تخت او را نزد من می آورد قبل از آنکه آنها به عنوان تسلیم پیش من بیایند, عفریتی از جن گفت: من آن را نزد تو می آورم پیش از آنکه از جایگاه خود ب\_ل\_ند شوی و من بر این کار توانا و امینم .

آن کس که دانشی از کتاب داشت گفت: من آن را پیش تو می آورم قبل از آنکه چشم خود را به هم زنی, و وقتی آن را نزد خود مستقر یافت گفت: این از فضل پروردگار من است ....

ح\_ال\_ک\_ه\_ح\_ضرت سلیمان (ع) این امر غیبی را از پیروان خودخواست, و مردی که دانشی از کتاب داشت ت\_وان\_ست این کار را انجام دهد, پس برای ما نیز جایز است از کسی درخواست کنیم که علم تمام کتاب را دارد, و مسلماً رسول الله (ص) و اهل بیتش (ع) آن را دارند.

### **آیا توسل به انبیا و افراد صالح حرام است ؟**

از آنچه گذشت نتیجه می گیریم که توسل و پناه بردن خارج از محدوده توحید و شرک است, ولی یک مطلب باقی ماند و آن این است که آیا چنین کاری جایز است یا حرام .

هیچ یک از علمای اسلام از قدما و معاصرین قائل به حرمت توسل نشده اند, بلکه بسیاری از روایات آن را جایز می دانند, از جمله: ح\_دیث عثمان بن حنیف: مردی نابینا نزد پیامبر(ص) آمد و گفت: از خدا بخواه که مرا شفا دهد, ف\_رم\_ود: اگر بخواهی دعا می کنم و اگرخواستی صبر کنی بهتر می باشد, گفت: پس دعا بفرما, پیامبر او را امر کرد وضوی درستی گرفته و دو رکعت نماز گذارد سپس این دعا را بخواند: اللهم ان\_ی

اس\_ال\_ك واتوجه اليك بنيك محمد نبى الرحمه , يا محمدانى اتوجه بك الى ربى فى حاجتى ل\_ت\_ق\_ضى , اللهم شفعه فى : خداوندا, به پیامبرت محمد پیامبر رحمت از تو مى خواهم وبه تو توجه م\_ى\_ك\_نم , اى محمد حاجتم را با تو به سوى پروردگارم مى برم تا آنكه برآورده شود, خداوندا او را درب\_اره من شفيع قرار بده .

ابن حنيف مى گويد: به خدا سوگند, سخن ما به درازا نکشيد و هنوز متفرق نشده بوديم که او دوباره بازگشت , و گویا نابينا نبوده است ((۷۱۹)).

ش\_يخ جعفر سبحانى در کتاب خود به (نام آئين وهابيت), درباره سند اين حديث مى گويد: ... .

در ات\_ق\_ان وص\_ح\_ت سند حديث سخنى نيست .

حتى پيشواى وهابى ها يعنى ابن تيميه سند آن را ص\_ح\_ى\_ح\_خ\_وان\_ده و گ\_فته است که مقصود از ابوجعفر که در سند حديث است .

همان ابوجعفر خطمى است واو, ثقه است .

ن\_وى\_س\_ن\_ده م\_عاصر وهابى , رفاعى که مى کوشد احاديث توسل را از اعتبار بياندازد درباره اين حديث مى گويد: لا ش\_ك ان ه\_ذا الحديث صحيح ومشهور وقد ثبت فيه بلا\_شك ولا\_ريب ارتداد بصر\_الاعمى بدعاء رس\_ول\_الله : ش\_ك\_ى\_ن\_ى\_س\_ت که اين حديث صحيح ومشهور است ودر آن بدون شك وترديد ثابت م\_ى\_ش\_ود\_ك\_ه چ\_ش\_م\_م\_رد نابينا بادعاى رسول الله بينا شد ((۷۲۰)).

رفاعى در کتاب التوصل م\_ى\_گ\_وى\_د: اين حديث را نسائى , بيهقى , طبرانى , ترمذى وحاکم در مستدرک خود نقل کرده اند ودو نفر اخير به جاي جمله وشفعه فى چنين نقل کرده اند: اللهم شفعنى فيه .

زینی دحلان در خلاصه الکلام مى نويسد: اين حديث را, بخارى در

تاریخ خود و ابن ماجه , و حاکم در مستدرک با اسناد صحیح و جلال الدین سیوطی در جامع خود نقل کرده اند ((۷۲۱)) ...  
((۷۲۲)).

البته احادیث و روایات متعدد دیگری نیز وجود دارد که برای طولانی نشدن کلام از نقل آنها صرف ن\_ظَر می کنیم , برای اطلاع بیشتر می توان به موارد ذیل رجوع کرد: حدیث توسل آدم به رسول الله , ک\_ه در مستدرک حاکم ج ۲ ص ۶۱۵ والدر المنثور ج ۱ ص ۵۹ به نقل از طبرانی , ابو نعیم اصفهانی و ب\_ی\_ه\_ق\_ی\_آ\_م\_ده\_اس\_ت .

ح\_د\_ی\_ث توسل پیامبر به حق انبیاء پیشین بنا بر روایت طبرانی در الکبیر والاوس\_ط\_اب\_ن\_ح\_ب\_ان\_و\_ح\_ا\_ک\_م که خبر را صحیح دانسته اند, و حدیث توسل بحق سائلین که در ص\_ح\_یح ابن ماجه ج ۱ ص ۲۵۶ ح ۷۷۸ باب مساجد و مسند احمد ج ۳ ص ۲۱ آمده است , و غیر از این روایات دیگر.

ع\_لا\_وه بر آن , اجماع مسلمین و سیره متشرعین دلالت بر جواز توسل دارد, مسلمانان از زمان قدیم تا امروز متوسل به انبیا و صالحین شده و هیچ عالمی بر آنها اعتراض یا آن را تحریم نکرده است .

بهمین اندازه مختصر از عقاید و هابیت اکتفا می کنیم , زیرا بحث کردن با آنها به درازا کشیده و نیاز ب\_ه\_ک\_ت\_اب\_ی\_ج\_دا\_گ\_انه دارد, و علما در دهها کتاب و مقاله آنها را رد کرده اند... .

جالب آنکه علامه س\_ی\_د\_م\_حسن امین قصیده ای طولانی در رد و هابیت سروده که در آن عقاید آنان را مورد بررسی ق\_ر\_ار داده و اش\_ک\_ال\_ها ایشان را رد کرده است .

این قصیده از ۵۴۶ بیت تشکیل شده است .

می توانید آن را در انتهای کتابش به نام (کشف الارتیاب فی اتباع محمد بن عبدالوهاب ) مطالعه کنید.

تناقض گوئی اشاعره تاریخ نقل

می کند که ابوالحسن اشعری از مکتب معتزله دست کشیده و خود را پیرو مکتب حنبلی قلمداد نمود، ولی این انتقال نتوانست او را کاملاً از افکار معتزله جدا سازد و لذا تأثیرات آن به وضوح بر روش جدید او قابل ملاحظه است .

او سعی داشت به عقاید سلفی وجهه ای عقلی بخشد، ولی در این کار موفق نبود، زیرا عقلی سلفی دهان به دهان منتقل شده و مبتنی بر حدیث است، ولی بسیاری از احادیث نادرست بوده و توسط دشمنان دین وارد آثار اسلامی شده است، و چون این احادیث، نه ماه مه ماه ننگ باقواعد عقلی است لذا موجب تناقض آشکار در منهج ابوالحسن اشعری گردیده که نتیجه اش مجموعه ای از تناقض گویی ها است که اشعری هنگام ارائه برهان با روشی عقلی بر عقاید اهل حدیث دچار آن شده است .

ما در اینجا یک نمونه از تناقض گویی های او را مطرح می کنیم، که برای ارائه تفکر اشعری کفایت می کند، در این موضوع عبارت است از: مسأله رؤیت خداوند...

که اهل سنت و جماعت اجماع بر امکان آن دارند.

ابوالحسن اشعری و شاگردانش سعی کردند این مسأله را از محدوده احادیث خارج و در چارچوب برهان عقلی قرار دهند، از این رو مادر این فصل به بررسی آراء آنها می پردازیم .

کتاب اهل سنت مملو از روایاتی صریح در رؤیت خدای متعال با چشم است، در اینجا قبل از ورود به اصل بحث، چند نمونه از این احادیث را نقل می کنیم .

جابر می گوید: ما نزد پیامبر (ص) نشسته بودیم، آن شب ماه کامل بود، پیامبر به ماه نگاه کرده فرمود: شما پروردگارتان را خواهید

دیدهمانگونه که این ماه را می بینید .

و مانعی از دیدن او نخواهید داشت .

پس اگر توانستید سعی کنید هیچ نمازی قبل از طلوع و قبل از غروب خورشید را از دست ندهید، سپس این آیه را قرائت کرد: (وسـ بحمد ربك قبل طلوع الشمس وقبل الغروب): با ستایش پروردگارت را تسبیح کن قبل از طلوع خورشید و قبل از غروب .

صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۴۵، باب فضل صلاه العصر و ج ۹ ص ۱۵۶.

صحیح مسلم ج ۱ ص ۴۳۹ ح ۲۱۱، باب فضل صلاتی الصبح والعصر والمحافظة علیهما:.

در یک حدیث طولانی : آمده است که ابو هریره این گونه خبر داد: عده ای گفتند: یا رسول الله ! آیا پروردگار خود را در روز قیامت می بینیم ؟

فرمود: آیا در شبی که ماه کامل بوده و ابری مقابل او نیست ، در وجود ماه شک می کنید ؟

گفتند: خیر، یا رسول الله .

پیامبر(ص) فرمود: در دیدن خداوند تبارک و تعالی در روز قیامت شك نخواهید کرد ، مگر آنکه در دی\_دن ی\_ک\_دی\_گ\_ر\_ش\_ک داشته باشید، تا آنکه فرمود: آنگاه که هیچ کس باقی نماند مگر کسانی که عبادت خدا می کردند از نیکوکار و بدکار، در آن حال پروردگار جهان در ساده ترین هیئتی که او را دی\_ده\_ان\_د\_م\_ی\_آی\_د، سپس گفته می شود: منتظر چه هستید ؟

... هر امتی پیرو آن است که عبادت کرده است .

گفتند: ما در دنیا از مردم جدا شدیم در حالی که بیشترین نیاز را به آنها داشتیم ، ما با آنان دوستی نکردیم زیرا در انتظار پروردگارمان بودیم که او را عبادت کرده ایم .

پس او می گوید: من پروردگار شما هستم .

و آنها دو یا سه بار می گویند:

هیچ چیزی را شریک خدا قرار نمی دهیم .

حتی اینکه بعضی از آنها سعی در انکار دارد، می گوید: آیا میان شما و علامتی وجود دارد که او را با آن علامت بشناسید ؟  
می گویند: ساق سپس ساق را به رؤیت آنها در می آورند.

صحیح بخاری ج ۶ ص ۵۶ ۵۷، تفسیر سوره نساء، ج ۹ ص ۱۵۸ کتاب توحید.

صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۶۳ ۱۶۷ ح ۲۹۹، باب معرفه طریق الرؤیه .

— جریر بن عبدالله می گوید: پیامبر(ص) فرمود: شما پروردگارتان را با چشم خواهید دید.

صحیح بخاری ج ۹ ص ۱۵۶ کتاب توحید، درباره آیه شریفه: (وجوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره): در آن روز صورتهای شادابی وجود دارند که به روی پروردگارشان نگاه می کنند.

.. وده\_ها حدیث دیگر که در صحاح وارد شده است، ابن حجر درباره احادیث رؤیت می گوید: دارقطنی احادیثی را که درباره رؤیت خداوند در آخرت وارد شده است جمع آوری کرده، تعداد آنها از بیست حدیث بیشتر شده است، ابن القیم نیز این احادیث را در کتاب حادی الارواح بررسی کرده، ک\_ه\_ت\_ع\_داد\_آن\_ه\_ا\_ب\_ه\_سی حدیث رسیده واکثر آنها معتبر اند .

دارقطنی از یحیی بن معین با سند نقل می کند که گفت: هفده حدیث درباره رؤیت دارم که همگی صحیح اند ((۷۲۳)).

و به استناد این احادیث که به ادعای خودشان صحیح اند، عقیده خود درباره رؤیت خدای متعال در روز ق\_ی\_ام\_ت را ب\_ن\_ا\_ک\_ردن\_د، ام\_ح\_ن\_ب\_لیان در این باره افراط کرده و تمام کسانی که مخالف ای\_ن\_ع\_قیده اند را کافر خوانده است، آنها به این هم اکتفا نکرده بلکه رؤیت خدا را در دنیا نیز ممکن دانسته

اسفرائینی می گوید: اهل سنت اجماع دارند بر اینکه خدای متعال در آخرت برای مؤمنین قابل رؤیت است و وگفت هفت ه آن دک ه ام ک ان رؤیت او برای هر زنده ای در هر حال از نظر عقلی جایز و برای خصوص مؤمنین در آخرت بنا بر نقل واجب است ((۷۲۴)).

ونی زگفت ه آن دک ه خداوند در خواب دیده می شود، و با دروغ ادعا کرده اند که اولین کسی که پروردگارش را در خواب دیده است رسول الله (ص) می باشد، و این خبر قبلاً نقل شد.

و بعد از آن علمای آن ها ادعا می کردند که خدا را در خواب دیده اند، شعرانی، ابن جوزی و شبلینجی از عیب دالله بن احمد بن حنبل روایت کرده اند که گفته است: از پدرم شنیدم که می گفت: پروردگار عزوجل را در خواب دیدم، گفتم: پروردگارا، بهترین چیزی که انسان می تواند با آن به تو تقرب جوید چیست؟

گفت: کلام من ای احمد.

گفتم: پروردگارا، با فهم یا بدون فهم؟

گفت: چه با فهم باشد چه بدون فهم ((۷۲۵)).

آلوسی در تفسیرش روح المعانی ادعا می کند که خدا را سه بار به خواب دیده است، می گوید: من خدای را سه بار دیدم که هر بار در خواب دیده ام، که بار سوم در سال هزار و دویست و چهل و شش هجری بود، او را دیدم که چقدر نورانی است، رو به طرف مشرق کرده، کلمه ای به من گفت که از یاد بردم تا آنکه بیدار شدم، یک بار هم در خوابی طولانی خود را در بیهوشی روبروی خداوند دیدم، میان من و او

پرده ای مزین به مروارید بارنگک های گوناگون بود، خ\_دا دستور داد که مرا به مقام عیسی (ع) برده سپس به مقام محمد(ص)  
)، و مرا نزد آنها بردند، که چه چیزهایی دیدم و در این باره خدا فضل و منت بر من نهاد ((۷۲۶)).

این بود خلاصه عقیده آنان درباره رؤیت خداوند...

و خداوند منزّه و برتر است از آن چه می گویند.

... ولی آنها قدر خدا را نشناختند.

واضح است که چنین عقیده ای، بدون هیچ گونه شک و تردید مستلزم مسائل زیر است: رؤی\_ت با چشم که در این احادیث  
مورد تاکید واقع شده است مستلزم این است که شیء قابل رؤیت ج\_س\_م\_ی با حجم و رنگ باشد تا رؤیت انجام پذیرد،  
بنابراین یکی از شرایط رؤیت این است که شیء ق\_اب\_ل\_د\_ی\_ج\_س\_م\_ی باشد که اشعه از آن منعکس شود، و اینکه  
روبروی بیننده بوده و میان بیننده و ج\_س\_م\_ق\_اب\_ل\_رؤی\_ت\_ف\_ا\_ص\_ل\_ه\_ای وجود داش\_ت\_ه و همچنین چشم بیننده  
سالم باشد.

پس با این شرایط خداوند باید العیاذ باللّٰه جسمی باشد دارای رنگ، و محدود به یک مکان و این محال است.

و نیز مستلزم این است که خداوند به صورتهای مختلف تغییر شکل داده (پس خداوند به شکلی غیر از آنکه می دانستند در  
آمده و بگوید: من پروردگار شما هستم، و آنها بگویند: ما به خدا پناه می بریم از دس\_ت\_ت\_و، آنگاه به شکلی که می  
شناسند در می آید)... و راه شناخت او (ساق) است، پس خداوند سبحانه و تعالی دارای ساقی است که پوشیده و یا آشکار می  
شود....

!!! چ\_نین عقایدی به وضوح، مستلزم کفر است، و اینها نتیجه ای طبیعی از آن احادیث اسرائیلی است که ب\_رادران اه\_ل



سنت ما به خاطر ورود این احادیث در صحیح بخاری و مسلم آن را پذیرفته اند، گویا اقداست این دو کتاب مقدم بر قداست و تنزیه خدا است والا اگر این احادیث نبود هیچ عقل سلیمی این قول را نمی پذیرفت .

ولذا می بینیم که اهل بیت (ع) در برابر این عقیده و هر عقیده ای که منجر به تجسیم و تشبیه شود ایستاده ، و این احادیث که توسط کعب الاحبار یهودی و وهب بن منبه یمانی وارد اسلام شده اند را تکذیب نمودند.

این دو نفر از کسانی هستند که عقیده تجسیم و رؤیت را بسیار تبلیغ نموده اند.

و این عقیده در تمام کتابهای اهل کتاب موجود ولی کاملاً از معارف قرآنی به دور است .

خ\_لاص\_ه\_ک\_لام این است که : این احادیث هر چند زیاد باشد ولی چون خلاف حکم عقل است هیچ ارزشی در اص\_ول\_ع\_ق\_اید ندارند. حال اگر ما از نظر خود دست کشیده و بپذیریم که این احادیث درم\_ح\_دوده\_ت\_ق\_سیم اندیشه های عقیدتی قابل بحث باشد، در این صورت این احادیث با تعدادی ع\_ظ\_ی\_م\_ف\_راوان از اح\_ادی\_ث\_م\_ت\_وات\_روم\_ن\_ق\_ول از اهل بیت (ع) روبرو خواهند شد که تجسیم و تبعاتش و رؤیت و هرگونه محدودیتی برای خدای متعال را رد می کند.

### نمونه هایی از احادیث اهل بیت در نفی رؤیت

#### اشاره

اب\_و\_ق\_ره محدث بر ابوالحسن علی بن موسی الرضا(ع) وارد شد و درباره حلال ، حرام و احکام سؤال ه\_ای\_ی\_ن\_م\_وده\_ت\_ا\_آن\_ک\_ه\_به توحید می رسد، ابو قره می گوید: ما روایتی داریم که خدای عزوجل دیدن و سخن گفتن خود را بین دو نفر تقسیم کرد، سخن گفتن خود را به موسی (ع) و دیدنش را به محمد(ص) داده است .

اب\_والحسن (ع) فرمود: چه کسی این آیات را از طرف خدای عزوجل

به ثقلین جن و انس رساند: (لا تـ درکـه الابـصـار و هـو یـ درک الابـصار) ((۷۲۷)): چشمها به او نرسیده ولی او بر چشمها احاطه دارد، (ولا یحیطون به علما): احاطه علمی به او پیدا نمی کنند، (ولیس کمثله شیء): هیچ چیز مانند او نیست ..

آیا جز محمد(ص) این آیات را آورده است .

گفت : چرا.

ابـوالـحسن (ع) گفت : پس چگونه ممکن است فردی برای تمام خلق بیاید و خبر دهد که از طرف خـداونـد و بـه امر او برای دعوت آنها به سوی خدا آمده است و این آیات را بخواند: (لا تدرکه الابصار و هـو یـ درک الابصار)، (ولا یحیطون به علما)، (ولیس کمثله شیء)، سپس بگوید: من او را با چشم خود دیدم ، و علم من بر او احاطه کرده و خدا به شکل انسان است .

...

آیـا شـما خـجالت نمی کشید ؟

حتی زندیق ها نتوانسته اند اینگونه پیامبر را متهم کنند که چیزی درباره خدا بگوید، سپس خلاف آن رابه گونه ای دیگر آورد !! ابو قره گفت : ولی خدا می گوید: (ولقد رءاه نزله اخری): او را یک بار دیگر دید.

ابـوالـحسن (ع) گفت : آیه بعدی نشان می دهد که پیامبر چگونه او را دیده است ، خدا می فرماید: (ما کذب الفؤاد ما رای): می فرماید: قلب محمد(ص) درباره آنچه چشم هایش دیده بود دروغ نگفت ، آنـگـاه خـداوند خبر می دهد که چشم پیامبر چه چیزی را دید: (لقد رای من آیات ربه الکبری): او بـعضی از نشانه های بزرگ پروردگارش را دید... .

و آیات خدای متعال غیر از خدا است ، می فرماید: (ولای حـیـطـون بـه عـلـما): اما اگر چشم

ها او را ببینند، پس علم بر او احاطه کرده و او شناخته شده است .

ابو قره گفت : آیا روایات را تکذیب می کنی .

اب\_وال\_ح\_سن (ع) گفت : اگر روایات بر خلاف قرآن باشد آنها را تکذیب می کنم و مسلمانان اجماع دارند بر اینکه هیچ علمی بر او احاطه نکرده ، دیده ها به او نرسیده و چیزی مانند او نیست ((۷۲۸)).

عبدالله بن سنان نزد امام باقر(ع) بود، مردی از خوارج بر او وارد شد، گفت : ای ابو جعفر، چه کسی را می پرستی ؟

گفت : الله گفت : او را دیده ای .

اب\_و\_ج\_عفر(ع) گفت : چشم ها با دید ظاهری او را ندیده ، ولی دل ها با حقیقت ایمان دیده اند، او با مقایسه شناخته نشود، با حواس درک نگردد، و به مردم شباهت ندارد .

با نشانه ها شناخته و با علامت ها مشخص شده است و او در حکم خود ظلم نمی کند، او است خدائی که جز او معبودی نیست .

....

ع\_ب\_دالله بن سنان می گوید: آن مرد رفت در حالی که چنین می گفت : خداوند بهتر می داند رسالتش را کجا قرار دهد ((۷۲۹)).

اح\_مد بن اسحاق درباره رؤیت و آنچه عموم مردم برآیند به امام هادی (ع) نامه نوشت و سؤال نمود، امام (ع) در جواب او نوشت : رؤیت ممکن نیست مگر آنکه میان بیننده و شیء دیده شده فضائی باشد که دید از آن بگذرد، پس اگر فضا و نور میان بیننده و دیده شده نباشد، رؤیت انجام نمی پذیرد، و تشابه میان بیننده و دیده شده دره\_مین جا رخ می دهد، زیرا هرگاه بیننده و دیده شده در سببی که موجب دید میان آنها

م\_ی\_ش\_ود\_م\_س\_اوی\_ب\_اش\_ن\_د, ال\_زام\_ا تشابه پیش می آید, زیرا اسباب باید با سبب های خود متصل باشند ((۷۳۰)).

م\_ح\_م\_د\_بن\_عبیده\_نامه\_ای\_به\_ابوالحسن\_امام\_رضا(ع) نوشته , سؤال هایی درباره رؤیت و آنچه شیعه و اهل سنت در این زمینه روایت کرده اند مطرح نمود, امام (ع) با خط خود این جواب را نوشت : ه\_مگی\_اتفاق\_نظر\_دارند\_که\_دیدن\_به\_طور\_حتمی\_موجب\_شناخت\_است\_و\_هیچ\_اختلافی\_در\_این\_باره\_م\_ی\_ان\_آن\_ه\_ا\_ن\_ی\_س\_ت, پ\_س\_اگر\_ممکن\_باشد\_که\_خدای\_عزوجل\_با\_چشم\_دیده\_شود\_شناخت\_او\_نیز\_م\_س\_لم\_خواهد\_بود, و\_چنین\_شناختی\_یا\_ایمان\_است\_و\_یا\_ایمان\_نیست, حال\_اگر\_چنین\_شناخت\_بدست\_آم\_ده\_از\_رؤی\_ت, ا\_ی\_م\_ان\_به\_شمار\_آید\_پس\_شناختی\_که\_از\_راه\_اکتساب\_با\_برهان\_در\_دنیا\_بدست\_می\_آید\_ن\_ب\_ای\_دای\_م\_ان\_ب\_اشد\_زیرا\_این\_شناخت\_ضد\_آن\_است, و\_بنابراین\_هیچ\_مؤمنی\_در\_دنیا\_نخواهد\_بود\_زیرا\_ه\_یچکس\_خدای\_متعال\_را\_ندیده\_است, اما\_اگر\_شناخت\_بدست\_آمده\_از\_راه\_رؤیت, ایمان\_نباشد\_آنگاه\_شناخت\_اکتسابی\_یا\_در\_آخرت\_از\_بین\_می\_رود\_و\_یا\_از\_بین\_نمی\_رود, و\_این\_دلیل\_است\_بر\_اینکه\_خداوند\_عز\_ذک\_ره\_ب\_ا\_چ\_ش\_م\_دی\_ده\_ن\_م\_ی\_ش\_ود, زی\_را\_دی\_دن\_ب\_ا\_چ\_ش\_م\_نتیجه\_اش\_همان\_می\_شود\_که\_توضیح\_دادیم\_((۷۳۱)).

### بررسی ادله عقلی اشاعره بر امکان رؤیت

الف رؤیت با چشم مانع عقلی ندارد, زیرا موجب پدید آمدن هیچگونه نتیجه نادرست یا محال عقلی درباره خدای متعال نمی شود, زیرا: ۱\_ امکان رؤیت دلیل بر حادث بودن خدا نیست, زیرا دیده شدن هر چیزی به خاطر حادث بودن آن نیست والا لازم بود

که هر حادث دیده شود.

۲\_ رؤیت موجب پدید آمدن معنائی در شیء دیده شده نیست، زیرا رنگها نیز دیده می شوند ولی معنائی در آنها حادث نمی شود زیرا رنگها عرض اند.

۳\_ اثبات رؤیت برای خدای متعال مستلزم تشبیه، جنسیت دادن، یا تغییر حقیقت برای پروردگار نیست، زیرا ما سیاهی و سفیدی را می بینیم ولی این دیدن موجب هم جنس شدن یا تشابه میان آنها نیست.

...

واینکه ملاحظاتی ما بر این ادعا: در باره دلایل اول، ما نیز می پذیریم که حادث بودن شرطی کافی برای رؤیت نیست، بلکه باید شرایط دیگری نیز اضافه شود مانند مسافت مناسب و حجمی که موجب انعکاس نور شود، که نبود این شرایط در بعضی از اشیاء حادث موجب عدم دیدن آنها می شود. ولی خود رؤیت مستلزم جهت (ب\_رای رودر رو بودن) و ج\_س\_م\_ی\_ت (ب\_رای ح\_ج\_م داشتن) می باشد، پس مستلزم حادث بودن است، یعنی اینکه هر دیده شده ای حادث است و نه بر عکس.

اما در باره دلایل دوم (رؤیت موجب حدوث یک معنی در شیء دیده شده نیست....) حدوث معنی ن\_ت\_ی\_ج\_ه ای است از متصل شدن نور و رو در رو بودن، که اگر این دو شرط نباشد دیدن با چشم نیز نخواهد بود.

اما دلیل سوم: این تنها یک ادعا است مانند دو دلیل قبلی، زیرا تشبیه محقق شده و هیچ راه فراری از آن نیست، زیرا حقیقت رؤیت مبتنی بر رو در رو شدن است، و این رو در روئی به طور مسلم مستلزم داشتن جهت و مکان برای شیء دیده شده است، و وجه تشبیهی واضح تر از این است،

که هم جهت در آن است وهم جسمیت , خداوند منزّه از آن بوده وهیچ چیزی مثل او نیست .

ب ب\_ا ق\_لانی می گوید: ودلیل بر آن این است که خداوند موجود است وهر چیزی که موجود باشد ق\_ا ب\_ل رُوی\_ت اس\_ت , زیرا دیدن به خاطر داشتن جنسیت نیست زیرا ما تمام جنس های مختلف را نمی بینیم ,وبه دلیل حادث بودن هم نیست زیرا ما چیزی در وضعیتی می بینیم که نمی تواند در آن وض\_عت حادث شود, وهمچنین به خاطر حدوث معنائی در آن نیست , زیرا اعراض دیده می شوند در حالی که معنائی در آنها حادث نمی شود ((۷۳۲)).

وبه تعبیری دیگر: مادامی که ما اعراض را می بینیم , پس مسلمانها را نیز می بینیم ((۷۳۳)).

رُوی\_ت بین جواهر واعراض مشترک است , ورُویت مشترک باید ازیک علت باشد وآن علت یا وجود اس\_ت وی\_ا ح\_دو ت , ولی ح\_دو ت ن\_م ی\_ت\_واند علت بودن باشد زیرا امری است عدمی , پس مسلما باید وجود باشد....

بنابراین نتیجه می گیریم که رُویت مشترک است میان واجب وممکن ((۷۳۴)).

ض\_ع\_ف این دلیل کاملا- روشن است , زیرا اشیاء غیر قابل رُویت هست که در وجود آنها هیچ جای ش\_ک\_ی نی\_س\_ت\_م\_ان\_ن\_د (افکار, عقائد, روحیه ها ونفسانیات مثل قدرت واراده ) پس معیار امکان رُویت وجود نیست .

ول\_ذا ب\_س\_ی\_اری از خ\_ود اش\_ع\_ره بر او اعتراض کردند مانند: شارح المواقف , تفتازانی در شرح المطالع وقوشچی در شرح التجرید ((۷۳۵)).

ه\_ر چند لفظ (وجود) به عنوان یکی از شرایط رُویت صحیح تر از لفظ (حدوث : حادث بودن ) است , ولی ادع\_ای اینکه هر موجودی به طور اطلاق قابل رُویت

است صحیح نیست , بلکه لازم است سایر ش\_رای\_ط\_رؤی\_ت\_ن\_ی\_ز در آن قید شود, و این شرایط تنها باموجودات آفریده شده هماهنگ است , اما درباره پروردگار متعال نمی توان خلق را با خالق مقایسه کرد (لیس کمثلہ شیء): (چیزی مانند او ن\_ی\_س\_ت), و جای شکی نیست که اجرای قوانین طبیعی بر پروردگار متعال عین تشبیه و جهالت است .

با این دلایل بی ارزش که ادعای عقلی بودن آنها را می کنند, سعی دارند رؤیت را برای خدا سبحانه و تعالی اثبات نموده ولی خداوند منزّه است از آن چه می گویند.

### بررسی دلایل اشاعره بر رؤیت از قرآن

دلیل اول : خداوند فرموده است : (کلا- بل تحبون العاجله وتذرون الاخره وجوه یومئذ ناضره الی ربها ن\_اظ\_ره ووج\_وه ی\_وم\_ئذ ب\_اس\_ره ت\_ظ\_ن ان یفعل بها فاقره ) ((۷۳۶)) چنین نیست , بلکه شما این (زن\_دگ\_ی) زودرس را دوس\_ت داشته و(زندگی) آخرت را رها می کنید, در آن روز صورت هایی ش\_اداب ب\_وده و به پروردگار خود می نگرند, و در آن روز صورتهایی درهم کشیده است زیرا انتظار کاری کمر شکن درباره خود دارند.

اش\_ع\_ری چ\_ه\_ار\_م\_عنی برای لفظ (نظر) در قرآن بدست آورده , ۱\_ به معنی عبرت گرفتن : (افلا- ینظرون الی الابل کیف خلقت ) ((۷۳۷)): آیا از چگونگی خلقت شتر عبرت نمی گیرند.

۲\_ به معنی انتظار: (وما ینظرون الا صیحه واحده ) ((۷۳۸)): تنها منتظر یک صدا هستند .

۳\_ به معنی رحمت : (لا ینظر اللّٰه الیهم ) ((۷۳۹)): خداوند به آنها نگاه رحمت نمی کند.

۴\_ به معنای رؤیت .

اش\_ع\_ری از م\_ی\_ان\_ای\_ن\_م\_عانی , به دلیل نادرست بودن معانی دیگر رؤیت را برای آیه فوق انتخاب ک\_رده اس\_ت , ام\_ا

م\_عنای اول (عبرت گیری) درست نیست زیرا آخرت جای جزای اعمال است نه ج\_ای ع\_ب\_رت گ\_رفتن , واما معنای (انتظار) قابل قبول نیست زیرا متعلق به چهره است و نیز چون ان\_ت\_ظ\_ار مشقت دارد و مشقت مناسب زندگی بهشت نیست

معنای (رحمت) نیز بعید است زیرا واضح است که دلسوزی خلق بر خالق امکان پذیر نیست .

سپس اشعری برای انتخاب معنای رؤیت قرینه ای از زبان عرب آورده است .

م\_ی\_گ\_وید که (نظر) به معنای رؤیت با (الی) می آید, اما نظر به معنای انتظار با (الی) نمی آید, (ما\_ی\_نظرون الا صیحه واحده), چون مراد این آیه مفهوم انتظار است لذا (الی) در آن نیست اما در آیه (الی ربها ناظره) چون (الی) آورده پس منظور انتظار نبوده بلکه دیدن است , و چون خداوند (نظر) را با ذکر چهره آورده پس منظور نگاه با دو چشم است که در چهره می باشند.

و نیز اشعری استدلال کرده است به اینکه نظر در این آیه نمی تواند به معنی انتظار باشد زیرا انتظار ه\_م\_راه ب\_ا\_ن\_وع\_ی ک\_وچ\_ک شمردن و اذیت کردن است که چنین چیزی در روز قیامت نمی باشد زیرا بهشت جای نعمت است نه جای ثواب و عقاب ((۷۴۰)).

**اما ایرادهایی که بر این قول وارد است**

### قسمت اول

۱\_ ای\_ن\_ک\_ه\_م\_ی\_گ\_وید کلمه (نظر) اگر به معنی رؤیت باشد با حرف (الی) متعدی شده و اگر به م\_ع\_ن\_ی انتظار بود خود به خود متعدی است , جوابش این است که (ناظره) اسم فاعل است , و اسم ف\_اع\_ل در ع\_م\_ل\_ت\_اب\_ع ف\_ع\_ل است , و چون تابع است پس عامل ضعیفی است و نیاز به تقویت دارد, ه\_م\_چنین (معمول) در اینجا مقدم بر



عامل است ((۷۴۱)) و این مقدم بودن نیز سبب دیگری برای ضعف عامل می شود و لذا نیاز بود به با (الی) متعدی شود.

همچنین متعدی بودن آن به (الی) با داشتن معنای انتظار در زبان عرب وارد شده است، همانگونه که جمیل بن معمر می گوید: و اذا نظرت اليك من ملك و البحر دونك زدتني نعما واك ر ان ت ظار پادشاهی مانند تو بکشم در حالی که دریا میان من و تو فاصله انداخته است، در این صورت نعمت بیشتری به من خواهی داد.

پس (نظر) در اینجا به معنای انتظار است.

و نیز حسان بن ثابت می گوید: وجوه يوم بدر ناظرات الی الرحمن یاتی بالفلاح در روز بدر همه صورت ها به انتظار خدای رحمن بود تا برای آنها پیروزی بیاورد.

باز هم ناظر به معنای منتظر آمده است ...

و بسیاری از این قبیل وجود دارد.

در قرآن که ری-م-اس-م-ف-اع-ل (ن-اظ-ره) ب-ا-ح-رف (ب) ن-یز متعدی شده است: (فناظره بم یرجع المرسلون) ((۷۴۲)): و منتظر می مانم تا ببینم فرستادگان با چه چیزی باز می گردند.

بنابراین ناظره می تواند خود به خود یا با یک حرف متعدی شود.

۲- ام-ای-نکه می گوید در معنای انتظار نوعی کوچک شمردن وجود داشته و مناسب اهل بهشت نیست ...

ما می پرسیم او از کجا فهمیده که این آیات درباره بهشت سخن می گوید؟! ظاهر آیات این است که درباره توقف در روز قیامت برای حساب است، سیاق نیز دلالت بر این دارد، می گوید: (تظن ان یفعل بها فاقره): انتظار وضعی کمر شکن درباره خود دارند، پس آیات درباره ح-ال-آن-ه-ا-ق-بل از ورود به جایگاه پایانی و استقرار خود خبر می

دهد، زیرا اگر آنها وارد آتش شده بودند، در این صورت آن کار کمر شکن بر آنها به طور مسلم اتفاق افتاده بود.

پس معنای انتظار به طور جدی مطرح است، به خصوص آنکه این معنی در زبان عرب یک معنای حقیقی است، پس اشعری حق ندارد چنین معنایی را حذف کند.

پس اگر (ن\_ظ\_ر) را ب\_ه\_م\_عنی انتظار بگیریم، در این صورت رؤیت خدای متعال با چشم منتفی می\_ش\_ود، اما اگر (نظر) را به معنی رؤیت بگیریم در این صورت مراد از آن معنای مجازی است، ش\_ی\_خ سبحانی نیز این معنی را با تقدیر حذف یک مضاف به این صورت بیان کرده است: (الی ثواب رب\_ه\_ا\_ن\_اظره): به سوی ثواب پروردگارشان می نگرند، حکم عقل نیز این تقدیر را با مقابله آیات تأیید می کند، بدین صورت که آیه سوم در مقابل آیه اول و آیه چهارم در مقابل آیه دوم قرار گرفته و ب\_ا\_ی\_ن مقابله ابهام موجود در آیه دوم نیز با آیه چهارم رفع می شود.

حال آیات را بر اساس مقابله تنظیم می کنیم: الف (وجوه یومئذ ناضره) در مقابل آیه (وجوه یومئذ باسره).

ب (الی ربها ناظره) در مقابل آیه (تظن ان یفعل بها فاقره).

وچون معنی آیه چهارم (تظن ان یفعل بها فاقره) واضح است، پس این قرینه ای است برای بدست آوردن مراد از آیه دوم (الی ربها ناظره).

پس اگر مقصود از آیه چهارم این است که گروه گنهکاران احتمال داده و انتظار دارند که عذابی بر آنها نازل شود که استخوانهای آنان را شکسته و کمرشان را خرد کند، این مفهوم قرینه

ای است بر اینکه گروه نیکوکاران خوشحال از رحمت خدا و منتظر فضل و کرم او بوده، نه اینکه این گروه در حال ننگه کردن به ذات الهی و شناخت ماهیت او هستند، که در این حالت دو آیه مقابل یکدیگر از تقابل خارج شده و این خلاف ظاهر است.

ب\_نابر حکم تقابل: دو چیز متقابل باید در معنی و مفهوم متحد و در هیچ چیزی مختلف نباشند جز در نفی و اثبات ((۷۴۳)).

وب\_ای\_ن\_م\_ق\_اب\_له، آیه مورد نظر کاملاً مشخص شده و متشابه نمی باشد، به خصوص آنکه این آیات شریفه درباره موقف روز قیامت سخن می گوید، پس امیدی جز ثواب و رحمت وجود ندارد.

م\_ج\_م\_وعه ای از اخبار نیز اشاره به همین موضوع دارند، مانند روایتی که در توحید صدوق از امام رضا (ع) در ب\_اره آیه\_ش\_ریفه (وجوه یومئذ ناضره، الی ربها ناظره) وارد شده و می گوید که یعنی: آن صورت ها شاداب و منتظر ثواب پروردگارشان هستند ((۷۴۴)).

از ای\_ن\_رو نتیجه می گیریم که رؤیت خدای متعال و نگاه کردن به ذات او با هر دو احتمال خارج از م\_ح\_دوده ای\_ن\_آیه است، اگر معنی (ناظره) انتظار باشد، دلالت آیه بر رؤیت از بین می رود، و اگر به معنی رؤیت باشد، در این صورت کنایه ای از نگاه به رحمت الهی خواهد بود، مثلاً گفته می شود: فلانی به دست فلانی نگاه می کند، که امثال آن در تعبیرهای عمومی مطرح است، مانند قول شاعر: انی الیک لما وعدت لناظر نظر الفقیر الی الغنی الموسر به دلیل وعده هایی که داده ای، من به تو نگاه می کنم مانند نگاه فقیر به شخص ثروتمند و متمکن.

ول\_ذا\_اس\_ت\_که

مؤمنین در روز قیامت به رحمت الهی نگاه می کنند، اما حال کفار را می توان از این آیه شریفه دانست: (...).

ولا- یكلمهم الله ولا- ینظر الیهم یوم القیامه ولا- یزکیهم ولهم عذاب الیم ) ((۷۴۵)): و خداوند در روز قیامت با آن‌ها سخن نگفته و به آن‌ها نگاه نمی کند، و آن‌ها را پاک نمی کند، و برای آن‌ها عذابی دردناک است .

واضح است که منظور از (لا- ینظر الیهم): (به آن‌ها نگاه نمی کند) این است که آنان مشمول رحمت او نمی شوند، نه ای-ن-که مقصود این باشد که خداوند آن‌ها را نمی بیند، زیرا دیدن یا ندیدن آن‌ها چیز مطلوبی نیست که با آن تهدید شود، زیرا این مقام، مقام رحمت است .

دل-ی-ل دوم: خدای متعال می فرماید: (ولما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر-موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین ) ((۷۴۶)): وقتی که موسی به میقات ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، و او گفت پروردگارا خود را به من بنمایان تا به تو نگاه کنم، گفت هرگز مرا نخواهی دید، ولی به کوه نگاه کن، اگر در جای خود باقی ماند، توهم مرا خواهی دید، و آنگاه که پروردگارش بر کوه متجلی شد او را در هم کوبید و موسی بیهوش افتاد، و ق-ت-ی ک-ه-ب-ه-وش-آ-م-د-گ-ف-ت-ت-و-ر-ا-ت-س-بیح-گفته-وبه-سوی-تو-توبه-می-کنم، و من اولین مؤمن می باشم .

ابوالحسن اشعری به این آیه استدلال نکرده، ولی اشاعره بدان استدلال نموده اند،

نحوه استدلال به این آیه را از شیخ باجوری ((۷۴۷)) نقل می‌کنیم: ۱- حضرت موسی (ع) رؤیت را طلب کرده و مسلماً او بهتر از معتزله می‌داند که چه چیزی در حق خدای متعال-ع-ال-م-م-ک-ن-ب-وده و چه چیزی ممکن نمی‌باشد، و اگر می‌دانست که رؤیت محال است هرگز آن را طلب نمی‌کرد.

۲- خدای متعال وقوع رؤیت را در آخر آیه مبتنی بر امری دانسته که خود به خود ممکن است، و آن ام-ر-پ-ا-ب-ر-ج-ا-م-ان-دن-ک-وه است، بلکه اساساً این امر نزدیکتر از درهم کوبیده شدن آن است، و هر چیزی که مشروط به یک امر ممکن باشد خود نیز ممکن است.

۳- م-ع-تزل-ه می‌گویند: او این سؤال را به خاطر قومش مطرح کرد، و این سخن باطل است زیرا از ن-ظ-ر-ا-ک-ث-ر-م-ع-ت-زل-ه-م-م-کن دانستن رؤیت باطل و حتی کفر است، پس برای موسی (ع) جایز نبوده است که جواب آنها را به تاخیر اندازد زیرا این تاخیر به معنی تایید باطل است.

مثلاً وقتی که آنها به او گفتند: (اجعل لنا الها کما لهم آلهه): برای ما خدایی قرار ده همانگونه که آن-ه-ا-خ-د-ای-گ-انی دارند، او فوراً در جواب آنها گفت: (انکم قوم تجهلون) ((۷۴۸)): شما قومی جاهل هستید.

و در واقع آنهایی که خواهان رؤیت خدا بوده و گفتند: (لن نؤمن لک حتی نری الله ج-ه-ره) ((۷۴۹)): ما-ه-ر-گ-ز-به-تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را به طور آشکار ببینیم، آنها م-ؤ-م-ن-ن-ب-وده، و وه-ن-گ-امی که حضرت موسی علیه الصلاه والسلام تقاضای رؤیت کرد آنها حضور نداشتند.

— این نورک از اشعری (ره) نقل می کند که گفت: خداوند فرموده است (لن ترانی): مرا نخواهی دید و نگفته است (لست بمرئی): من قابل دیدن نیستم, و اگر رؤیت امکان پذیر نبود لازم بود این جمله دوم را بگوید.

این بود خلاصه استدلال هایشان از این آیه.

حال کلام آنان را مورد بررسی قرار می دهیم: دل\_ی\_ل\_اول: جواب آن این است که سؤال موسی به زبان بنی اسرائیل بوده است, ولی اشاعره این را ن\_می پذیرند.

### قسمت دوم

حال برای آگاهی از درستی یا نادرستی این جواب باید ابتدا ببینیم آیات گوناگونی که پیرامون طلب رؤیت آمده است حکایت از یک حادثه می کند یا دو حادثه, بنابراین باید تمام آیاتی که این موضوع را مطرح کرده اند مورد مطالعه قرار گیرند.

۱\_ سوره طه: (یا بنی اسرائیل قد انجیناکم من عدوکم و واعدناکم جانب الطور الایمن و نزلنا علیکم ال\_م\_ن وال\_س\_لوی) ((۷۵۰)): ای بنی اسرائیل, ما شما را از دست دشمنان نجات داده, و در طرف راست کوه طور با شما وعده گذاشته و من و سلوی را بر شما نازل کردیم.

(وما اعجلک عن قومک یا موسی قال هم اولاء علی اثری و عجلت الیک رب لترضی قال فانا قد فتننا ق\_ومک من بعدک و اضلهم السامری) ((۷۵۱)): ای موسی, چه چیز تو را به عجله واداشت تا از قوم خ\_ود پ\_یشی بگیری, گفت آنها نیز به دنبال من هستند و من به سوی تو پروردگار اعجله کردم تا راضی شوی, گفت پس بدان که ما قوم تو را پس از آمدن تو آزمودیم و سامری گمراهشان کرد.

سوره بقره: (واذ قل لمتم یا موسیٰ لن تؤمن لک حتیٰ نری اللہ جهره فاخذتکم الصاعقه وانتم تنظرون ثم بعثناکم من بعد موتکم لعلکم تشکرون وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ((۷۵۲)): وهنگامی که ه گفتید ای موسیٰ ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آنکه خدا را آشکارا ببینیم و پس صاعقه ش ما را گرفت در حالیکه شما نگاه می کردید .

سپس شما را پس از مرگتان زنده کردیم و شاید که ش که رگ زار باشی د .

و اب را بر ش ما سایبان قرار داده ومن وسلوی را بر شما نازل نمودیم و (وگفتیم) از نعمتهای پاکی که به شما روزی دادیم بخورید، آنها به ما ظلم نکرده بلکه به خود ظلم می کردند.

۳\_ سوره بقره: (واذ واعدنا موسیٰ اربعین لیله ثم اتخذتم العجل من بعده وانتم ظالمون) ((۷۵۳)): وهنگامی که چهل شب با موسیٰ قرار گذاشتیم و سپس شما ظالمانه گوساله را برگزیدید.

۴\_ سوره نساء: (یسالک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسیٰ اکبر من ذلک ف قالوا ارنا اللہ جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم ثم اتخذوا العجل من بعد ما جاءتهم البینات فحفونا عن ذلک و آتینا موسیٰ سلطانا مبینا) ((۷۵۴)): اهل کتاب از تو می خواهند که کتابی از آسمان بر آن ها نازل کنی و آنها از موسیٰ بزرگتر از این را خواسته و گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان و به خاطر اسرت مت ش ان صاعقه آنها را در بر گرفت و سپس گوساله را پس از آمدن نشانه های روشن برایشان برگزیدند، و ما این کارشان را بخشیده و به

موسی قدرتی آشکار دادیم .

۵\_سوره اعراف : (وواع\_دن\_ا موسی ثلاثین ليله واتمناها بعشر فتم میقات ربه اربعین ليله وقال م\_وس\_ی لا\_خیه هارون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین ) ((۷۵۵)): وسی شب با موسی قرار گذاشته و با ده شب (دیگر) آن را کامل کردیم , پس وعده پروردگارش چهل شب تمام شد , و موسی به برادرش هارون گفت : جانشین من در میان قومم باش , اصلاح کن و راه مفسدین را دنبال نکن .

(وک\_ت\_ب\_ن\_ال\_ه فی الالواح من کل شیء , موعظه وتفصیلا لكل شیء فخذها بقوه وامر قومک یاخذوا ب\_اح\_سناها ساوریکم دار الفاسقین ) ((۷۵۶)): و برای او در الواح از همه چیز نوشتیم , تا اندرز و بیان ه\_م\_ه چیز باشد , پس آن را محکم بگیر و به قوم خود دستور ده تا بهترین آن را بگیرند , و من جایگاه فاسقین را به شما می نمایانم .

(وات\_خ\_ذ\_ق\_وم\_م\_وسی من بعده من حلیم عجلا\_جسد له خوار , الم یروا انه لا\_یکلمهم ولا\_یهدیهم س\_ب\_ی\_لا\_ات\_خ\_ذوه وک\_انوا ظالمین ) ((۷۵۷)): بعد از موسی , قوم او از زیور آلایت خود گوساله ای س\_اخ\_ت\_ند , که به صورت جسدی بود که صدای گاو می داد , مگر ندیدند که آن جسد با آنان سخن نگفته و به هیچ راهی راهنمایی نمی کند , آن را برگزیدند در حالی که بر خود ستم می کردند .

(ول\_ما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا قال بئسما خلفتمونی من بعدی , اعجلتم امر ربکم , والقی الالواح واخذ براس اخیه یجره الیه , قال ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فلا\_تشمتم بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین ) ((۷۵۸)): و هنگامی که موسی خشمگین و متأسف



به سوی قوم خدودب ازگشت , گفت پس از من , چقدر بدجانشینانی برآیم بودید, آیا در امر پروردگارتان عجله کردید, اوالواح را انداخت و سر برادرش را گرفت و به سوی خود کشید, اوگفت : ای فرزندم\_ادرم , ای\_ن قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود مرا بکشند, پس مرا در برابر دشمنان شماتت نکن و مرا با قوم ستمگر قرار نده .

(واختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا, فلما اخذتهم الرجفه قال رب لو شئت اهلکتهم من قبل وای\_ای , ات\_ه\_لکنا بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی من تشاء, انت ولینا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الغافرین ) ((۷۵۹)) : و موسی هفتاد مرد از قوم خود را برای میعادگاه ما برگزید, و هنگامی که زمین لرزه آنها را فرا گرفت گفت : پروردگارا, اگر می خواستی آنها و مرا پیش از این هلاک می نمودی , آیا ما را به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند هلاک می کنی , ای\_ن تنها آزمایش تو است که با آن هر کس را بخواهی گمراه و هر که را بخواهی هدایت می کنی , تو ولی ما هستی , پس ما را بیامرز و بر ما رحم کن , و تو بهترین آمرزندگان .

بعد از ملاحظه این آیات به نکات زیر توجه می کنیم : ۱\_ درخ\_واس\_ت بنی اسرائیل که در دو سوره جداگانه آمده است در واقع یک درخواست است که گفته اند: (حتی نری الله جهره): تا اینکه خدا را آشکارا ببینیم , (ارنا الله جهره): خداوند را آشکارا ب\_ه ما بنمایان , و پس از این درخواست صاعقه و بخشش می آید, همچنین عبادت گوساله به دنبال آن آمده

است .

۲\_ در سوره طه آیة ۸۰ پس از می\_عادگاه بنی اسرائیل , من وسلوی آمده وبه دنبال آن توطئه سامری وپرستش گوساله است .

۳\_ در سوره اعراف آیه ۱۵۵ میعادگاه مطرح شده واین همان جایی است که قرار گذاشته اند.

پس ب\_ه این نتیجه می رسیم که درخواست مورد نظر در میعادگاه انجام گرفته است , زیرا قرینه اضافی صاعقه ولرزش وجود دارد.

۴\_ آی\_ا\_درخ\_واس\_ت رؤیت توسط موسی در همان میعادگاه بوده است ؟

که همان میعادگاه چهل ش\_ب (س\_ی + ده ) م\_ی\_ب\_اش\_د, ودر آی\_ه ۱۵۱س\_وره\_ب\_قره آمده است که پرستش گوساله بعد از آن ب\_وده اس\_ت , در آی\_ات ۱۴۳ ۱۴۸س\_وره\_اع\_راف\_آم\_ده است که موسی الواح را دریافت کرده ودید که ق\_وم\_ش\_ب\_ه پرستش گوساله پرداخته اند .

در سوره طه آیات ۸۲ ۸۵ وعده گاهی برای قوم موسی وع\_ب\_ادت\_گ\_وساله مطرح شده ودر سوره نساء آیه ۱۵۳ پس از مساله درخواست رؤیت توسط آنان موضوع پرستش گوساله نقل شده است .

خ\_لا\_ص\_ه\_ای\_ن\_ک\_ه\_درخ\_واس\_ت\_ق\_وم\_موسی در میعادگاه بوده وپرستش گوساله پس از آن اتفاق اف\_ت\_اده است .

ودرخواست رؤیت توسطموسی (ع) نیز در همان میعادگاه بوده وموسی قوم خود را دید که گوساله می پرستند.

ب\_نابراین سؤال قوم موسی (ع) (ارنا الله جهره): خدا را آشکارا به مابنمایان ( ودرخواست موسی (ع): (ارن\_ی\_ان\_ظ\_ر\_ال\_ی\_ک):خ\_ود\_را\_ب\_ه\_م\_ن\_بنمایان تا به تو نگاه کنم هر دو در حین یک قضیه یعنی میعادگاه اتفاق افتاده اند.

برای تایید این مساله که هر دو در یک قضیه بوده اند بایستی توجه کنیم که بسیار دور از ذهن است ک\_ه\_

موسى (ع) وقومش در خواست خود را تکرار کرده باشند آنهم پس از برخورد با صاعقه و در هم ریختن کوه و حداقل اینکه موسى (ع) آنها را یادآوری کند.

بنابراین می توان گفت که موسى از زبان بنی اسرائیل تقاضای رؤیت کرده است .

امام علی بن موسى الرضا (ع) این مطلب را در جواب مامون عباسی بیان نموده است .

راوی می گوید: وارد مجلس مامون شدم , دیدم که علی بن موسى الرضا (ع) نیز حاضر است , مامون از ایشان پرسید: ای فرزند رسول الله , مگر شما نمی گوئید که انبیا معصوم اند ؟

گفت : چرا , آنگاه مامون سؤالهایی درباره آیات قرآن از او پرسید , از جمله این سؤال , آیه شریفه : (ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه قال رب انظر اليك قال لن تراني) : وهنگامی که موسى بـه مـیعاد گاه ما آمد و پروردگارش با او گفت و گو کرد , او گفت : پروردگارا , خودت را به من بنـمـایان تا به تو نگاه کنم , گفت : مراهـر گز نخواهی دید چه معنی دارد , چگونه ممکن است که کـلیم الله موسى بن عمران (ع) از پروردگارش بخواهد که خود را به او بنمایاند ؟

مگر نمی داند که خـدای مـتـعال را نمی توان دید , پس چرا چنین سؤالی می کند ؟

حضرت رضا (ع) فرمود: کلیم الله موسى بن عمران (ع) می دانست که خداوند بالاتر از آن است که با چشم دیده شود , ولی هنگامی که خداوند عزوجل با او سخن گفته , به خود نزدیک و با او مناجات کرد , گفتند: ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا آنکه سخن او را آنگونه که تو شنیدی بشنویم

, آن قوم هفتصد هزار نفر بودند, موسی از میان آنها هفتاد هزار, سپس از بین اینها هفت هزار, و از آنها نیز هفتصد, و از میان آنان هم هفتاد مرد را ب\_رای م\_بعاد گاه خداوند انتخاب نموده , آنان را با خود به سوی کوه طورسینا برد و در پای کوه ن\_گهداشت .

موسی (ع) خود به بالای کوه طوررفته و از خدای تبارک و تعالی خواست که با او سخن گ\_فته و کلام خود را به سمع آنان برساند, خدای متعال با موسی سخن گفته و آنها کلام خدا را از ب\_الاه, پ\_ائی\_ن, دست راست و چپ, پشت سروروبرو شنیدند, زیرا خداوند عزوجل کلام را در درخت ایجاد کرده , سپس از آن پخش نمود تا از هر سو صدا را بشنوند, آنها گفتند: هرگز ایمان نخواهیم آورد ب\_ه\_ای\_ن\_ک\_ه هر چه شنیدیم کلام خدا بوده است تا آنکه خدا را آشکارا به ما بنمایانی .

وقتی آنان چ\_نین کلام بی ربط و نادرست به زبان آورده و تکبر ورزیدند, خداوند عزوجل صاعقه ای فرستاد که آن\_ه\_ا را به خاطر ظلمی که کرده بودند بر گرفت و از پای در آورد, موسی گفت : پروردگارا, ه\_رگاه نزدبنی اسرائیل برگردم آنها خواهند گفت : تو آنان را با خود بردی و به قتل رساندی زیرا در ادع\_ای خ\_ود م\_ب\_ن\_ی ب\_ر مناجات با خدا دروغ می گفتی , در این حالت من به آنها چه بگویم ؟

خ\_داون\_د آن\_ان را زنده کرده و با او فرستاد .

آنها گفتند: اگر تو از خدا می خواستی که خود رابه تو ارائه ک\_ن\_د ت\_اب\_ه او ن\_گ\_اه ک\_ن\_ی , درخواست تو را اجابت می کرد و تو برای ما بیان می کردی که او چگونه است , و ما می توانستیم

خدا را به بهترین نحو بشناسیم , موسی (ع) گفت : ای قوم من , خدا با چـشم دیده نمی شود, و کیفیت (چگونگی) ندارد, او تنها با نشانه های خویش شناخته شده وبا بیان خـودش مـعـلـوم مـی گـردد, گفتند: ما به تو ایمان نخواهیم آورد مگر از او بخواهی , موسی (ع) گفت :پروردگارا, تو کلام بنی اسرائیل را شنیدی وبه مصلحت آنها آگاهتری .

خداوند جل جلاله بـر او وحـی فـرسـتـاد کـه : ای مـوسـی , آنـچـه خواستند از من بخواه , من برای جهالت آنها تو را مـؤاخـذـه نمی کنم , آنگاه موسی (ع) گفت : (پروردگارا خود را به من بنمایان تا به سوی تو بنگرم , گفت مرا هرگز نخواهی دید ولی به کوه نگاه کن ,اگر هنگام فرو ریختن در جای خود باقی ماند مـرا خـواهـی دیدوقتی پروردگارش با یکی از آیات خود بر کوه متجلی شد وآن رادر هم کوبید مـوسـی بـی هـوش بـر زمین افتاد, وقتی به هوش آمدگفت : تو را تسبیح گفته وبه سوی تو باز مـی گـردم یـعنی : از جهالت قومم به سوی معرفت خویش به تو باز می گردم ومن اولین مؤمن از میان آنها خواهم بود) که ایمان می آورم به اینکه تو دیده نمی شوی .

مـامون گفت : چه نیکو گفتی ای ابا الحسن .

این حدیث طولانی است وما تنها آن اندازه که مورد نیاز بود نقل کردیم , ودر کتاب عیون اخبار الرضا(ع) تمام حدیث وارد شده است .

بـنـابراین هیچ موردی برای این استدلال باقی نمی ماند, زیرا درخواست از زبان بنی اسرائیل بوده وجواب نیز با تدبیری الهی

ازسوی پروردگار متعال انجام پذیرفته است زیرا آنها به سخن موسی (ع) گوش فرا نمی دادند .

اما فروریختن کوه و استفاده از روش ضربه های خشونت آمیز برای تادیب بنی اسرائیل امری است طبیعی , زیرا آنها تکیه بر محسوسات می کنند و سنگدل می باشند.

پ\_س\_چ\_گ\_ون\_ه\_چ\_یزی\_به\_موسی\_ع\_نسبت\_داده\_می\_شود\_که\_خود\_طبق\_آیه\_۱۵۵\_سوره\_اعراف\_از\_آن\_دوری\_جسته\_واز\_خدا\_خواسته\_است\_که\_قوم\_خود\_را\_زنده\_کند\_و\_او\_ابتدا\_با\_ادب\_شروع\_کرده\_و\_می\_گوید:\_رب\_لوشئت\_اهلکتهم\_من\_قبل\_وایای:\_پروردگارا\_اگر\_می\_خواستی\_من\_و\_آنها\_را\_پیش\_از\_این\_هلاک\_م\_ی\_س\_اختی\_تا\_بنی\_اسرائیل\_مرا\_متهم\_به\_قتل\_آنها\_نکنند\_.

آنگاه می گوید: (اتهلکنا بما فعل السفهاء منا): آیا به خاطر کاری که بی خردان ما انجام داده اند ما را هلاک می کنی .

بنابراین کاری که انجام شد\_ت\_وس\_ط\_اف\_رادی\_ک\_م\_ع\_ق\_ل\_ب\_وده\_اس\_ت\_.

(ان\_ه\_ی\_الاف\_تنتک\_تضل\_بها\_من\_تشاء\_وتهدی\_من\_ت\_ش\_اء) ((۷۶۰)): ای\_ن\_تنها\_آزمایش\_تو\_است\_و\_که\_با\_آن\_هر\_کس\_را\_بخواهی\_گمراه\_و\_هر\_که\_را\_بخواهی\_هدایت\_می\_کنی\_.

آن\_گ\_اه\_ش\_روع\_ب\_ه\_دعا\_کرد:\_انت\_ولینا\_فاغفر\_لنا\_وارحمنا\_وانت\_خیر\_الغافرین\_((۷۶۱)): تو\_ولی\_ما\_هستی\_و\_پس\_ما\_را\_بیمرز\_و\_بر\_ما\_رحم\_کن\_و\_تو\_بهترین\_آمرزندگان\_ی\_.

دل\_ی\_ل\_دوم:\_خداوند\_رؤیت\_را\_مشروط\_بر\_استقرار\_کوه\_به\_طور\_کلی\_نموده\_و\_چنین\_استقراری\_امکان\_پ\_ذی\_راس\_ت\_و\_ه\_م\_چ\_ن\_ین\_مشروط\_بر\_استقرار\_کوه\_پس\_از\_کوبیده\_شدن\_نکرده\_و\_بلکه\_آن\_را\_مشروط\_ب\_راس\_تقرار\_کوه\_پس\_از\_تجلی\_پروردگار\_متعال\_دانسته\_است\_که\_این\_حالت

غیر ممکن وانجام ناپذیر است, واین یک روش عقلانی بوده و مفهوم امتناع را می دهد ولذا دلالت بر عدم امکان رؤیت دارد.

واگَر\_گَف\_تِه شُود: اگر خدای متعال می خواست امتناع رؤیت را بیان کند باید آن را بر امری که خود به خود محال عقلی است مشروط کند نه بر امری که با دلالت عقلانی محال می باشد, مانند ای\_ن\_آی\_ه: (ح\_ت\_ی یلج الجمل فی سم الخیاط) ((۷۶۲)): تا آنکه شتر از سوراخ سوزن خیاطی عبور کند.

## پی نوشتها

۱۴۰۱

۱- آن کسی هدایت شده است که خداوند او را هدایت کند, واگر گمراه نموده رگز رهبری ارشاد کننده برای او نخواهی یافت .

سوره کهف آیه ۱۷.

۲- بر شما باد سنت من و سنت خلفای راشدین پس از من .

۳- ما پدرانمان را بر عقیده ای یافتیم , و خود نیز پیرو راه آنان خواهیم بود.

۴- م\_ن در م\_یان شما دو چیز گران بها باقی می گذارم , که اگر به آن دو متمسک شوید هرگز گمراه نخواهید شد, کتاب خدا و عترتم , اهل بیت .

۵- سوره احزاب آیه ۳۹ .

۶- بحار الانوار ج ۵ ص ۲۰۴.

۷- عروه الوثقی مجله ای بود که جمال الدین وشاگردش محمد عبده در لندن منتشر کردند.

۸- معارج : ۱ .

۹- کتاب نور الابصار شبلنجی ص ۱۵۹ را ببینید.

۱۰- مسند احمد ج ۵ ص ۱۳۲.

۱۱- صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۰۹ ۲۱۰, رجم باردار از زنا اگر محصنه باشد.

۱۲- توجه شود که چنین جمله ای در قرآن نیست .

مترجم .

۱۳- صحیح مسلم ج ۲ ص ۷۲۶ ح ۱۱۹, باب (لوان لابن آدم...).

۱۴- این دو مورد اخیر نیز در قرآن نیست, توجه شود.

مترجم.

۱۵- مائده:



١٦- بقره : ١١١.

١٧- زخرف : ٧.

١٨- احزاب : ٦٧.

١٩- احياء علوم الدين ج ٥ ص ٥٣٠ ٥٣١.

٢٠- مسند احمد ج ٤ ص ١٢٦, كنز العمال ج ١ ص ١٧٣ ح ٨٧٤.

٢١- كنز العمال ج ١ ص ١٧٢ ١٨٩.

٢٢- معجم الاوسط ج ٤ ص ٢٦٢ ح ٣٤٦٣, جمع الجوامع ج ١ ص ٣٠٧.

٢٣- مسند احمد ج ٤ ص ١٢٦, سنن الترمذى ج ٥ ص ٤٤ ح ٢٦٧٦.

٢٤- سنن ابى داود ج ٤ ص ٢٠٠ ٢٠١ ح ٢٦٠٧, سنن الترمذى ج ٥ ص ٤٤ ح ٢٦٧٦ سنن ابن ماجه ج ١ ص ١٥ ١٦ ح ٤٢, ٤٣.

٢٥- الموضوعات ابن جوزى ج ١ ص ١٠٩.

٢٦- ماخذ فوق ص ١٥١.

٢٧- ماخذ فوق ص ٢١٨.

٢٨- خلاصه عبقات الانوار ج ٢ ص ١٠١.

٢٩- ماخذ فوق ص ٩٥ ٩٦ و ص ٩٧.

٣٠- ميزان الاعتدال ج ٤ ص ٣٤٧.

٣١- تهذيب التهذيب ج ١١ ص ١٥٥.

٣٢- ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٤٦٤.

٣٣- تهذيب التهذيب ج ١١ ص ٢٨٠.

۳۴- ج ۱ ص ۲۸۴ ۲۸۵.

۳۵- ج ۲ ص ۶۵۶.

۳۶- م-س-ند احمد ج ۳ ص ۲۱ و ۳۹, مسلم ج ۴ ص ۲۲۹۸ ح ۷۲, دارمی ج ۱ ص ۱۳۰ - ۱۳۱, ترمذی و نسائی این حدیث را از ابو سعید خدری نقل کرده اند.

۳۷- سنن الترمذی ج ۵ ص ۳۸ ح ۲۶۶۵.

۳۸- ب-ه-روای-ت از حافظ مغربی ابن عبدالبر ص ۵۴, ویهقی در مدخل, به نقل از عروه تقييد العلم ص ۴۹.

۳۹- جامع بیان العلم وفضله ج ۱ ص ۶۵.

تقييد العلم ص ۵۳.

۴۰- تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۰۴.

۴۱- کنز العمال ج ۱۰ ص ۲۹۳.

۴۲- تقييد العلم ص ۵۲.

۴۳- نحل : ۴۴.

۴۴- نجم : ۴۲.

۴۵- الاعتصام بحبل الله المتين ج ۱ ص ۳۰.

۴۶- تذکر الحفاظ ج ۱ ص ۵.

۴۷- تقييد العلم ص ۵۳.

۴۸- کنز العمال ج ۱۰ ص ۲۹۵, حدیث شماره ۲۹۴۶۰.

۴۹- کنز العمال

ج ۱۰ ص ۲۹۱ حدیث شماره ۲۹۴۷۳.

۵۰- بخاری , کتاب العلم , ج ۱ ص ۳۹ و ج ۶ ص ۱۲۱۱.

۵۱- اضواء علی السنه المحمديه محمود ابوريه ص ۵۳.

۵۲- اصول الفقه المقارن محمد تقی حکیم ص ۷۳.

۵۳- سيره ابن هشام ج ۴ ص ۲۵۱, صواعق المحرمه ص ۱۴۵.

۵۴- موطا امام مالک : متوفی ۱۷۹ هجری , ج ۲ ص ۸۹۹ ح ۳, تصحيح , شماره گذاری , بيان احاديث وحاشيه بر آن به عهده محمد عبدالباقي بوده است .

۵۵- ال\_م\_س\_ت\_درک ج ۱ ص ۹۳ زیر نظر دکتر يوسف عبدالرحمن المرعشي , انتشارات دار المعرفه , بيروت لبنان .

۵۶- نظر علمای جرح وتعديل درباره عکرمه پس از این خواهد آمد.

۵۷- ج\_ن\_اب\_ع\_لامه سيد علی بدری کمک فراوانی به من کرد در بدست آوردن حدیث (کتاب الله و سنتی).

۵۸- آل عمران : ۱۵۹.

۵۹- مسند احمد ج ۴ ص ۱۲۶.

۶۰- ی\_ن\_ابيع الموده , تالیف قندوزی حنفی , ج ۱ ص ۲۸۹ ۲۹۰, العمده ص ۴۸۱, صحیح البخاری ج ۹ ص ۱۰۱, ص\_حیح مسلم ج ۳ ص ۱۴۵۲ ۱۴۵۳, سنن ابی داود ج ۳ ص ۳۰۹ ح ۴۲۷۹, سنن الترمذی ج ۴ ص ۵۰۱ ح ۲۲۲۳ .

۶۱- ع\_ل\_ی (ع) اول\_ی\_ن\_ام\_ام از دوازده امام است , نویسنده در اینجا بحث خواهد کرد درباره هر دو مطلب : که آنها چهار خلیفه یا دوازده خلیفه اند ؟

واینکه آن دوازده نفر چه کسانی بوده و مربوط به کجا هستند.

۶۲- به فصل تحریف احادیث توسط محدثین مراجعه شود.

۶۳- ماخذ سابق ج ۳ ص ۲۹۰.

۶۴- ماخذ سابق ج ۳ ص ۲۹۱.

۶۵- شوری : ۲۳.

٦٦- ماخذ سابق ج ٣ ص ٢٩٢.

٦٧- الصواعق المحرقة ص ١٥٠.

٦٨- تهذيب التهذيب ج ١١ ص ٢١٤ ٢١٥.

٦٩- مرآة الجنان ج ١ ص ٣٠١.

٧٠- تقريب التهذيب ج ٢ ص ٣٤٨.

٧١- تدريب الراوى

ج ۱ ص ۸۰.

۷۲- عمر بن خضر صاحب کتاب وسیله المتعبدين مشهور به سيره ملا.

۷۳- سوره صف آيه ۳.

۷۴- العلل المتناهيه ج ۱ ص ۲۶۹.

۷۵- تهذيب التهذيب ج ۷ ص ۲۲۶.

۷۶- شفاء الاسقام ج ۱۰ ص ۱۱.

۷۷- خلاصه عباقت الانوار ج ۱ ص ۳۳۹.

۷۸- تهذيب التهذيب ج ۷ ص ۲۲۵.

۷۹- خلاصه عباقت الانوار ج ۱ ص ۳۴۱ به نقل از تهذيب الكمال في اسماء الرجال ج ۱۵ ص ۲۴۳.

۸۰- تهذيب التهذيب ج ۵ ص ۳۰۳.

۸۱- ماخذ گذشته .

۸۲- ماخذ گذشته .

۸۳- ميزان الاعتدال ج ۲ ص ۴۱۷.

۸۴- تذکره خواص الائمة ص ۳۲۲.

۸۵- سنن الترمذی ج ۵ ص ۶۶۲ ح ۳۷۸۶.

۸۶- سوره آل عمران ۱۰۳.

۸۷- الصواعق المحرقة ص ۱۵۱.

۸۸- ينابيع الموده ج ۱ ص ۳۵۶.

۸۹- سوره فصلت : ۴۲.

۹۰- صواعق ص ۱۵۱.

۹۱- اسراء : ۷۱ .

۹۲- احزاب : ۳۳ .

۹۳- صواعق ص ۱۴۳ .

۹۴- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۸ .

۹۵- ماخذ سابق ص ۱۴۶ .

۹۶- یعنی بخاری و مسلم (مترجم) .

۹۷- صحیح مسلم , باب فضائل اهل البيت ج ۴ ص ۱۸۸۳ ح ۶۱ .

۹۸- الف ب ی هـ ق ی در السنن الكبرى ج ۲ ص ۱۴۹ و ۴۱۹, باب بیان اهل بيته والذین هم آله .

ب ت ف س ی ر ط ب ری ج ۲۲ ص ۵, ج تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۴۹۳, د تفسیر الدر المنثور ج ۶ ص ۶۰۵, ه صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۹۹ ح ۳۸۷۱, باب فضائل فاطمه , و مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲ ۳۲۳ . .

و غیره .

۹۹- الدر المنثور ج ۶ ص ۶۰۴ .

۱۰۰- مستدرک حاکم , ج ۲ ص ۴۱۶, تفسیر آیه از سوره احزاب .

۱۰۱- مسند احمد ج ۶ ص ۲۹۲ ۳۲۳ .

۱۰۲- لسان العرب ج ۴ ص ۵۳۸ .

۱۰۳- س\_خان امام حسن (ع) اینگونه است : ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی , و من لم يعرفنی فانا ال\_حسن بن علی , و انا ابن البشیر النذیر الداعی الی

اللّٰه باذنه والسراج المنير، انا من اهل البيت الذي كان ينزل فيه جبرئيل ويصعد، وانا من اهل البيت الذين اذهب اللّٰه عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا.

۱۰۴- احزاب : ۳۴ (وبه ی اد بیاورید شما زنان آنچه از آیات خدا واز حکمت درخانه هایتان خوانده می شود).

۱۰۵- الدر المنثور ج ۶ ص ۶۰۳.

۱۰۶- ماخذ سابق .

۱۰۷- وفيات الاعيان ج ۳ ص ۲۶۵ ۲۶۶.

۱۰۸- دلائل الصدق ج ۲ ص ۶۵.

۱۰۹- الكلمه الغراء، تالیف شرف الدین ص ۲۱۷.

۱۱۰- الغدير ج ۵ ص ۲۶۶.

[مهدی عباس از خلفای بنی عباسی و پدر هارون الرشید است مترجم].

۱۱۱- ال در المنثور ج ۶ ص ۶۰۶ درباره تفسیر آیه به نقل از ابن عباس [سلام ورحمت خدا وبرکات او بر شما باد ای اهل بیت ، خداوند می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد].

۱۱۲- مَسْتَدْرَكُ الصَّحِيحِينَ ج ۳ ص ۱۵۸، مصنف در ذیل حدیث گفته این حدیث با شرط مسلم ص ح ی ح اس ت ول ی او این را نیاورده است ، سنن الترمذی ج ۵ ص ۶۹۹، مسند احمد ج ۳ ص ۲۸۵، مسند الطیالسی ص ۲۷۴، اسد الغابه ج ۵ ص ۵۲۱ ۵۲۲.

۱۱۳- آل عمران : ۶۱.

۱۱۴- الدر المنثور سیوطی ج ۲ ص ۲۲۸ ۲۳۳ درباره سوره آل عمران آیه ۶۱.

۱۱۵- بَخَارِي كِتَاب مَن\_اَقْب ج ۵ ص ۲۴، صحیح مسلم کتاب فضائل الصحابه ج ۴ ص ۱۸۷۰.

و مسند احمد ج ۶ ص ۴۳۸.

۱۱۶- صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۱ ح ۳۲ چاپ عیسی الحلبي وج ۱۵ چاپ مصر ص ۱۷۶ با شرح نووی ، صحیح ترمذی ج ۵ ص ۶۳۸، حدیث شماره ۳۷۲۴، المستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۱۵۰.

۱۱۷- مائده : ۵۵.

۱۱۸- بخاری ج ۵ ص ۲۴, کتاب المناقب , و صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۸۷۰ کتاب فضائل الصحابه



۱۱۹- طه : ۲۹ \_ ۳۲ .

۱۲۰- آل عمران : ۱۸۱ .

۱۲۱- توبه : ۶۱ .

۱۲۲- توبه : ۷۱ .

۱۲۳- الخاتم لوصی الخاتم ص ۳۹۲ .

۱۲۴- دلائل الصدق ج ۲ ص ۴۵ .

۱۲۵- نساء : ۵۹ .

۱۲۶- مائده : ۶۷ .

۱۲۷- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ج ۷ ص ۶۱ .

۱۲۸- منهاج السنه ج ۷ ص ۳۲۰ .

۱۲۹- مناقب امیرالمؤمنین ص ۲۶ ۲۷ .

۱۳۰- العمده ص ۱۵۷ .

۱۳۱- تذکره الحفاظ ج ۲ ص ۷۱۳ .

۱۳۲- تاریخ ابن کثیر ج ۱۱ ص ۱۴۷ .

۱۳۳- الخلاصه ج ۲ ص ۲۹۸ .

۱۳۴- الدر المنثور ج ۳ ص ۱۱۷ .

۱۳۵- اسباب النزول تألیف واحدی ص ۱۳۵ .

۱۳۶- الخصائص ص ۲۹ (فیما نزل من القرآن فی علی : آنچه از قرآن درباره علی نازل شده است

۱۳۷- الدر المنثور ج ۳ ص ۱۱۷ .

۱۳۸- توبه : ۱, از آنها کسانی هستند که پیامبر را آزار می دهند, می گویند او خوش باور و گوش است!, بگو خوش باور بودن او به نفع شماست .

۱۳۹- عصر : ۱ \_ ۲ .

۱۴۰- جزءی از آیه ۸ سوره تغابن .

**۲۷۶۵۱۴۱**

۱۴۱- جزءی از آیه ۴۷ سوره نساء.

۱۴۲- توبه : ۳۱ .

آنها دانشمندان و راهبان (تارکان دنیا) را معبودهایی در مقابل خدا قرار دادند.

۱۴۳- مائده : ۳ .

۱۴۴- شوری : ۲۳ .

۱۴۵- بحار الانوار ج ۲۷ ص ۱۶۷ ح ۲ .

۱۴۶- ماخذ گذشته ص ۱۷۱ .

۱۴۷- آل عمران : ۱۵۹ .

۱۴۸- بقره : ۲۳۳ .

۱۴۹- شوری : ۳۸ .

۱۵۰- نساء : ۸۳ .

۱۵۱- شوری : ۳۶ \_ ۳۸ .

۱۵۲- انعام : ۱۱۶ .

۱۵۳- آل عمران : ۱۴۴ .

۱۵۴- شرح ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴ .

١٥٥- شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج ٦ ص ١١.

١٥٦- الامامه والسياسه , ابن قتيبه ج ١ ص ١٤ تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٤.

١٥٧- تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ١٢٦.

١٥٨- مسند احمد, ج ١ ص ٥٥,

طبری ج ۳ ص ۲۰۵, ابن اثیر ج ۲ ص ۳۳۱, ابن کثیر ج ۵ ص ۲۴۶.

۱۵۹- العقد الفرید ابن عبدربه ج ۴ ص ۲۵۹, ۲۶۰, ابو الفداء ج ۱ ص ۱۵۶.

۱۶۰- انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۶, کنز العمال ج ۵ ص ۶۵۱ ح ۱۴۱۳۸, الرياض النضره ج ۱ ص ۲۴۱.

۱۶۱- یعقوبی ج ۲ ص ۱۲۶.

۱۶۲- طبری ج ۳ ص ۲۰۲, عبقریه عمر عقاد ص ۱۷۳.

۱۶۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۴۹.

۱۶۴- بخاری ج ۵ ص ۱۷۷, ج ۴ ص ۹۶.

۱۶۵- الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۶۶- طبری ج ۳ ص ۴۳۰, مروج الذهب ج ۲ ص ۳۰۹, العقد الفرید ج ۴ ص ۲۶۸, کنز العمال ج ۵ ص ۶۳۱ ح ۱۴۱۱۳, الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۲۴, تاریخ ذهبی ج ۳ ص ۱۱۷, ۱۱۸.

۱۶۷- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۳۷.

۱۶۸- الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۶۹- الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۲۰.

۱۷۰- یعی اینکه او سعی داشت امت متفرق نشود, در حالی که دشمنان از هرسو منتظر فرصت علیه آنها بودند, همان گونه که هارون سعی داشت بنی اسرائیل متفرق نشوند (انی خشیت ان تَقول فرقت بین بنی اسرائیل): من ترسیدم بگوئی تو میان بنی اسرائیل تفرقه انداختی سوره طه آیه ۹۴).

۱۷۱- اعراف : ۱۵۰.

۱۷۲- قمر : ۱۰.

۱۷۳- هود : ۸۰.

۱۷۴- مائده : ۲۵.

۱۷۵- مریم : ۴۸.

١٧٦- يوسف : ٣٣ .

١٧٧- شعراء : ٢١ .

١٧٨- مناظرات فى الامامه مناقب ابن شهر آشوب ج ١ ص ٢٧٠ .

١٧٩- آل عمران : ١٤٤ .

١٨٠- اعراف : ٢٠٤ .

١٨١- محمد : ٢٤ .

١٨٢- حجر : ٩١ .

١٨٣- كهف : ٥٤ .

١٨٤- قمر : ١٧ و ٢٢ و ٣٢ و ٤٠ .

١٨٥- فصلت : ٣ .

١٨٦- زخرف : ٣ .

١٨٧- انفال : ١٧ .

١٨٨- نساء : ٧٨ .

١٨٩- حج :

۱۹۰- آل عمران : ۱۵۷ .

۱۹۱- آل عمران : ۱۵۸ .

۱۹۲- آل عمران : ۱۵۶ .

۱۹۳- قتل مرگ به معنای عام مرگ به معنای خاص .

۱۹۴- بقره : ۲۵۳ .

۱۹۵- بقره : ۲۵۲ .

۱۹۶- س\_ت\_ تبعون سنن من قبلکم حدو القذه بالقذه وطبق النعل بالنعل حتی لودخلوا جحر ضب لدخلتموه .

۱۹۷- لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض .

۱۹۸- ظاهراً در روایت حدیث اشتباهی جزئی باشد باید گفته شود اثنتین و ثلاث و اثنتان .

۱۹۹- یونس : ۱۰۲ .

۲۰۰- بقره : ۲۱۳ .

۲۰۱- عنکبوت : ۲ .

۲۰۲- جاثیه : ۲۳ .

۲۰۳- علق : ۶\_۷ .

۲۰۴- اعراف : ۱۷۵ \_ ۱۷۸ .

۲۰۵- لقمان : ۱۲ .

۲۰۶- سبا : ۱۳ .

۲۰۷- مائده : ۶۷ .

۲۰۸- مائده : ۳ .

۲۱۰- مَنَظُورِ الْفِوَلَامِ بِرِكَلِمَةِ سَبِيلٍ اسْتِ كِه بَه صُورْتِ (السَّبِيلِ) دَرِ آمَدَه وَمَعْنَى آن آن رَاهِ مَشْخَصِ اسْتِ كِه هِمَانِ اِيْمَانِ مِي بَاشَد كِه خَدَاوَنَد بَرَايِ رَسَانَدَن مَرْدَمِ بَه آن , پِيَامْبِرَانِ رَا فَرَسْتَاَدَه وَهَر كِه اَمْرِ آنْهَا رَا نَبْذِيْرَدِ كَافِرِ اسْتِ .

مُتْرَجَمِ ۲۱۱- قَبْلَا ثَابِتِ شَد كِه اِيْنِ آيَهِ دَرِ غَدِيْرَحْمِ بَعْدِ اَزِ تَعْيِيْنِ عَلِيٍّ (ع) نَازِلِ شَدَه اسْتِ .

۲۱۲- يَعْنِيْ آنْهَا رَا بَه كَجَا مِي بَرِيْدِ ؟

مُتْرَجَمِ .

۲۱۳- بَخَارِي ج ۸ ص ۱۴۸ ۱۵۱ كِتَابِ (الرَّقَاقِ) , بَابِ (فِي الْحَوْضِ) .

۲۱۴- بَخَارِي ج ۹ ص ۵۸ ۵۹ كِتَابِ (الْفِتْنِ) , وَمَشَابَهِ آنِ بَا مَتْنِيْ نَزْدِيْكَ بَه آنِ دَرِ صَحِيْحِ مُسْلِمِ ج ۱ ص ۲۱۷ ۲۱۸ كِتَابِ (الطَّهَارَةِ) , بَابِ (اسْتِحْبَابِ اطَّالَةِ الْفِرِّهِ) .

هَمْچِيْنِ صَحِيْحِ مُسْلِمِ ج ۴ ص ۱۷۹۲ ۱۸۰۰ كِتَابِ (الْفَضَائِلِ) بَابِ (اِثْبَاتِ حَوْضِ نَبِيْنَا وَصِفَاتِهِ) وَج ۴ ص ۲۱۹۴ كِتَابِ (الْجَنَّةِ)

باب ثناء الدنيا).

۲۱۵- موطا ج ۲ ص ۴۶۱ - ۴۶۲ ح ۳۲ کتاب (الجهاد) باب الشهداء فی سبیل الله, حدیث شماره ۹۹۵.

۲۱۶- فاطر: ۴۳.

۲۱۷- روم: ۹.

۲۱۸- قصص: ۸۵.

۲۱۹- پیروی از عبدالله بن سبا.

۲۲۰- عبدالله بن سبا و افسانه های دیگر.

۲۲۱- (فتوحات بزرگ و اهل راه مرتدین) و (جنگ جمل و راه عائشه و علی).

۲۲۲- شعراء: ۲۱۴.

۲۲۳- طبری با اختصار چاپ اول, مصر ج ۲ ص ۲۱۶ - ۲۱۷.

۲۲۴- تفسیر طبری.

چاپ بولاق ج ۱۹ ص ۷۴ ۷۵.

۲۲۵- البدایه و النهایه ج ۳ ص ۴۰.

۲۲۶- مروج الذهب مسعودی ج ۳ ص ۱۱ ۱۲.

۲۲۷- مخذ سابق ج ۳ ص ۱۲ ۱۳.

۲۲۸- ع-ام ال-ج-ماعه سال ۴۲ هجری است که معاویه پیروان خود را جمع کرده و آنها را اهل سنت و جماعت نامگذاری کرد, ولذا آن سال را عام الجماعه گفتند.

۲۲۹- تاملات فی الصحیحین ص ۴۴۲.

۲۳۰- ابو هریره تالیف محمود ابو ریه ص ۲۳۶.

۲۳۱- اب-ن اب-ی الحدید در شرح خود می گوید: ظاهرا اشتباه از راوی است, زیرا ثور در مکه است ...



وصحیح ان بین غیر واحد است .

۲۳۲- احادیث ام المؤمنین عایشه ص ۳۹۹.

۲۳۳- بقره : ۲۰۴ ۲۰۵.

۲۳۴- بقره : ۲۰۷.

۲۳۵- احادیث ام المؤمنین ص ۴۰۰.

۲۳۶- در قضایای سال پنجاه تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۳۶ ۲۳۷, وابن اثیر ج ۳ ص ۴۶۲ ۴۶۳.

۲۳۷- در قضایای سال ۵۳ تاریخ طبری ج ۵ ص ۲۹۱, وابن اثیر ج ۳ ص ۴۹۵.

۲۳۸- تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۸۹ در ذکر قضایای سال ۴۳ هجری .

۲۳۹- الغدیر ج ۷ ص ۲۸۸ به نقل از نزّه المجالس ص ۴۴۲.

۲۴۰- ال\_غ\_دی\_ج\_۷ ص ۲۹۳ ب\_ه نقل از عبیدی مالکی در عمدہ التحقیق ص ۲۶۰, و گفته است : این کرامتی

است برای صدیق که مخصوص صاحب این کتاب است .

۲۴۱- بقره : ۱ \_ ۲ .

۲۴۲- الغدير ج ۸ ص ۴۹, به نقل از عمدۀ التحقيق , عبيدئ مالكي ص ۲۲۸ .

۲۴۳- احقاف : ۱۷ .

۲۴۴- تاريخ ابن اثير ج ۳ ص ۵۰۶ ۵۰۷ در قضايای سال ۵۶ هجری .

۲۴۵- بخاری ج ۶ ص ۱۶۶ ۱۶۷ باب والذی قال والدیه از تفسیر سوره احقاف .

۲۴۶- صحيح مسلم , باب تیمم ج ۱ ص ۲۸۰ ۲۸۱ ح ۱۱۲ .

۲۴۷- صحيح بخاری ج ۱ ص ۹۲ کتاب تیمم , باب تیمم , هل ینفخ فیهما .

۲۴۸- عبس : ۳۱ .

۲۴۹- عبس : ۳۱ \_ ۳۲ .

۲۵۰- ص-ح-ی-ح-ب-خ-اری ج ۹ ص ۱۱۸ کتاب الاعتصام , باب ما یکره من کثره السؤال وتکلف ما لا یعلم .

۲۵۱- توبه : ۱ .

۲۵۲- توبه : ۲ .

۲۵۳- صحيح بخاری ج ۶ ص ۸۱ .

۲۵۴- مائده : ۲۴ .

۲۵۵- ص-ح-یح مسلم کتاب جهاد, باب غزوه بدر ج ۳ ص ۱۴۰۳ و ۱۴۰۴ ح ۸۳, سيره ابن هشام ج ۲ ص ۲۶۶ .

۲۵۶- در ای-ن-ج-ا از ت-شابه کلمه شیعه با کلمه شیوعیه به معنی کمونیسم سوءاستفاده شده است (مترجم) .

۲۵۷- چند سخنرانی درباره تاریخ امتهای اسلامی .

۲۵۸- جنگ میان بت پرستی و اسلام .

۲۵۹- وشیعه در نقد شیعه .

۲۶۰- خطوط درشت .

۲۶۱- باطل را باطل کنیم .

۲۶۲- نوبت به مجوس رسید.

۲۶۳- سفری به دیار خاور نزدیک .

۲۶۴- الشافی ، ج ۱ ص ۱۹، از سخن محقق کتاب .

۲۶۵- دلائل الصدق ج ۱ ص ۳ .

۲۶۶- نورهای عطر آگین درباره امامت ائمه پاک سرشت .

۲۶۷- شمشیر آخته علیه خراب کنندگان دین پیامبر.

۲۶۸- از سخنان محقق کتاب .

۲۶۹- المراجعات ص ۵۶.

۲۷۰- مخذ سابق ، ص ۴۲۴.

۲۷۱- روشنگریهایی در سنت محمدی .

۲۷۲- ابوهریره ، شیخ

آش دوست .

۲۷۳- نظام سیاسی در اسلام تئوری عدالت صحابه .

۲۷۴- ن\_ق\_شه های سیاسی برای وحدت امت اسلامی .

لازم به تذکر است که نویسنده مذکور کتابی دیگر به نام المواجهه مع الرسول وآله را نیز نوشته است .

۲۷۵- ای\_ن\_ک\_ت\_اب\_ه\_اب\_ه\_ف\_ارس\_ی ترجمه شده وبه ترتیب با نامهای آنگاه هدایت شدم , همراه با راس\_ت\_گ\_وی\_ان , از آگاهان پرسید, اهل سنت واقعی واهل بیت کلیدمشکلها در ایران توسط بنیاد معارف اسلامی قم منتشر شده است .

۲۷۶- حسین مرا شیعه کرد, خلافت غصب شده , واینگونه شیعه را شناختم .

۴۳۱۵۲۷۷

۲۷۷- روشی در گرایش مذهبی .

۲۷۸- عقیده المسيح الدجال ص ۹.

۲۷۹- فریب سفر من از تسنن به تشیع حرکت اهل بیت (ع) شیعه در مصر عقائد اهل سنت و عقائد ش\_ی\_ع\_ه\_ن\_زدی\_ک\_ش\_دن و دور شدن , نویسنده کتابهای السیف والسیاسه , اهل السنه شعب الله المختار, دفاع عن الرسول , را نیز نوشته است .

۲۸۰- چرا من جعفری هستم .

۲۸۱- به نور فاطمه هدایت یافتم .

۲۸۲- ای کاش قوم من می دانستند.

۲۸۳- دلائل الصدق ج ۱ ص ۴ مقدمه .

۲۸۴- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۵- ج ۱ ص ۳۰۷.

۲۸۶- احتجاج ج ۱ ص ۱۶۶ ۱۶۷.

۲۸۷- ج ۲ ص ۵۵۱.

۲۸۸- ماخذ سابق .

۲۸۹- ماخذ سابق .

۲۹۰- یعنی جهتی است که موجب توصیف او به صفات مخلوقات واحاطه انسان است به او.

۲۹۱- الشافی فی شرح الکافی ج ۳ ص ۶۳.

۲۹۲- توحید از شیخ صدوق ص ۲۴۷.

۲۹۳- آل عمران : ۲۸.

۲۹۴- نحل : ۱۰۶.

۲۹۵- بقره : ۱۷۳.

۲۹۶- سبا آیه ۲۴.

۲۹۷- بقره : ۱۱۱ .

۲۹۸- الشیعه والقرآن ص ۷.

۲۹۹- نهج البلاغه , شرح محمد عبده ج ۳ ص ۸.

۳۰۰- الشیعه واهل البیت ص ۴۰.

۳۰۱- الشیعه واهل البیت ص ۴۰.

۳۰۲- یعنی آنها اصحاب

شمال اند که در سوره واقعه آیه ۴۱ از آنها نام برده است مترجم .

۳۰۳- عیون اخبار الرضا ج ۲ ص ۸۷ ح ۳۳ .

۳۰۴- نهج البلاغه ص ۱۳۶ خطبه شماره ۹۲ .

۳۰۵- مؤمنون : ۷۰ .

۳۰۶- احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۲۲۴ ۲۲۵ .

۳۰۷- نساء : ۵۰ .

۳۰۸- مائده : ۱۳ .

۳۰۹- تبذیر الظلام ص ۹۰ .

۳۱۰- ماخذ سابق ص ۹۱ .

۳۱۱- ی\_عنی اگر قرآن ایمان و عمل صالح را شرط نجات دانسته منافات ندارد که شرط دیگری هم داشته باشد .

۳۱۲- حشر : ۷ .

۳۱۳- نساء : ۵۹ .

۳۱۴- نساء : ۱۱۵ .

۳۱۵- بقره : ۵۸ .

۳۱۶- شوری : ۲۳ .

۳۱۷- ص ۴۰ .

۳۱۸- نحل : ۴۳ .

۳۱۹- در ای\_ن\_ج\_ای\_ک جمله توهین آمیز به امام صادق است که من آن را ترجمه نمی کنم .

مترجم ۳۲۰- ص ۲۰۶ .

۳۲۱- میزان الاجتهاد ص ۱۴ .

۳۲۲- جزیه , مالیاتی است که دولت اسلامی از غیر مسلمانان می گیرد (مترجم).

۳۲۳- البدایه والنهایه ج ۱۴ ص ۷۶۷۵ الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ۹۰ ۹۱.

۳۲۴- ابن اثیر ج ۸ ص ۳۰۸.

۳۲۵- تذکره الحفاظ ج ۳ ص ۳۷۵.

۳۲۶- به شذرات الذهب ج ۳ ص ۳۵۳ مراجعه کنید.

۳۲۷- طبقات الشافعیه , ج ۴ ص ۱۸۲, چاپ دار المعرفه , بیروت .

۳۲۸- الیاقوت فی الوعظ, از ابو الفرج علی بن جوزی ص ۴۸.

۳۲۹- ماخذ گذشته ص ۴۸.

۳۳۰- مشارق الانوار از عدوی ص ۸۸.

۳۳۱- مصراع دوم از بیت دوم , در وزن اشکال دارد مترجم .

۳۳۲- این بیت نیز در وزن اشکال دارد مترجم .

۳۳۳- الدین الخالص ج ۳ ص ۳۵۵.

۳۳۴- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۲۳, چاپ دار المعرفه بیروت .

۳۳۵- ی\_ع\_ن\_ی\_ب\_ه\_خ\_ا\_ط\_ر\_م\_ذ\_ه\_ب\_ت\_ت\_و\_را\_ت\_ک\_ف\_ی\_ر\_ن\_م\_و\_د\_ه\_ , به خاطر ثروت با تو حسدورزیده ونسبت به عمرت تو را  
تکذیب می

کنند مترجم .

۳۳۶- یک بیت را نویسنده از قلم انداخته که با آن بیت مذاهب چهارگانه کامل می شوند: وان حنبلیا قلت قالوا باننی ثقیل  
حلولی بغیض مجسم واگ ر خود را حنبلی گویم , خواهند گفت : انسانی غیر منطقی است , معتقد است که خداوند در  
ب\_ع\_ض\_ی\_ا\_ف\_ر\_اد\_ح\_ل\_و\_ل\_ک\_ر\_ده\_با\_آ\_ن\_ها\_ی\_ک\_ی\_ش\_ده\_ا\_ست\_ا\_ن\_س\_ا\_ن\_ی\_ن\_ف\_رت\_آ\_ور\_ا\_ست\_و\_خ\_دا\_و\_ن\_د\_را\_ج\_س\_م\_می\_د\_ان\_د\_م\_تر\_ج\_م\_ .

۳۳۷- کشاف زمخشری ج ۱ ترجمه المصنف .

۳۳۸- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ۲۸۵.

۳۳۹- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۵.

۳۴۰- یعنی اگر چنین بود که : اقوال مختلف حنفی ها همگی آراء خود ابو حنیفه بوده که پس از آن نظرش تغییر یافته است  
مترجم .

۳۴۱- خضری تاریخ التشریح الاسلامی ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

۳۴۲- ابو حنیفه محمد ابو زهره ص ۵.

۳۴۳- ابو حنیفه محمد ابو زهره ص ۵.

۳۴۴- الخطیب ج ۱۳ ص ۴۰۵ و ۴۱۳.

۳۴۵- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۱۴۸.

۳۴۶- خطیب ج ۱۳ ص ۴۲۱.

۳۴۷- تاویل مختلف الحدیث ابن قتیبه ص ۵۲.

۳۴۸- ب\_خ\_ا\_ری\_در\_ای\_ن\_ک\_ت\_اب\_نام\_ک\_س\_ا\_نی\_را\_ج\_مع\_آ\_وری\_ک\_ر\_ده\_که\_ق\_ابل\_اع\_تماد\_ن\_بو\_ده\_و\_ن\_ب\_اید\_از\_آ\_نها\_رو\_ایت\_ن\_قل\_ک\_رد  
.

مترجم .

۳۴۹- الانتقاء ابن عبدالبر ص ۱۵۰.

۳۵۰- مخذ سابق .



۳۵۱- مناقب ابی حنیفه از موفق ج ۱ ص ۱۴۸, تذکره الحفاظ, از ذهبی ج ۱ ص ۱۶۶.

۳۵۲- الطبقات الکبری از شعرانی ج ۱ ص ۳۳.

۳۵۳- وفيات الاعیان ج ۱ ص ۳۲۸, شذرات الذهب ج ۱ ص ۲۲۰.

۳۵۴- الامام الصادق , عبدالحلیم الجندی حاشیه صفحه ۱۸۰.

۳۵۵- ماخذ سابق ص ۱۶۲.

۳۵۶- ماخذ گذشته ص ۱۶۳.

۳۵۷- سبا : ۱۸ .

۳۵۸- طبقات الفقهاء ابو اسحاق ص ۵۴.

۳۵۹- الامامه والسیاسه ج ۲ ص ۱۴۷.

۳۶۰- معجم الادباء ج ۱۷ ص ۲۸۵.

۳۶۱- ابن شهر آشوب

- ج ۴ ص ۲۴۸, مناقب الامام الصادق (ع) الامام الصادق معلم الانسان ص ۲۴.
- ۳۶۲- الامام الصادق معلم الانسان ص ۵۲.
- ۳۶۳- منظور جامعه های سنی نشین است مانند وطن نویسندہ , سودان مترجم .
- ۳۶۴- شرح موطا از زرقانی ج ۱ ص ۷.
- ۳۶۵- وفيات الاعیان ج ۴ ص ۱۳۵.
- ۳۶۶- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ۱۶۶.
- ۳۶۷- ابن خلکان ج ۲ ص ۱۱۶.
- ۳۶۸- سحنون یک قاضی مالکی است که مذهب مالک را در اندلس منتشر ساخت .
- ۳۶۹- مناقب مالک از زاوی ص ۱۷ و ص ۱۸.
- ۳۷۰- الرحمہ الغیثیہ ابن حجر ص ۸۴ و ۸۵.
- ۳۷۱- تاریخ بغداد ج ۹ ص ۱۶۴.
- ۳۷۲- جامع فضائل العلم ج ۲ ص ۱۵۸.
- ۳۷۳- ماخذ سابق .
- ۳۷۴- خطیب بغدادی ج ۲ ص ۱۷۵.
- ۳۷۵- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۱ ص ۴۹۸.
- ۳۷۶- تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۱۹۱.
- ۳۷۷- تهذیب التهذیب ج ۱ ص ۱۲۸ ۱۳۰.
- ۳۷۸- المناقب از بزاز ج ۲ ص ۴۲۶.
- ۳۷۹- جامع بیان العلم وفضله ج ۲ ص ۱۶۱.
- ۳۸۰- توالی التاسیس ص ۱۸۵.

۳۸۱- اللالی المصنوعه از سیوطی ج ۱ ص ۴۵۷.

۳۸۲- الانتقاء ص ۷۰.

۳۸۳- شوری : ۲۳.

۳۸۴- ولی معروف این است که این بیت نیز از خود شافعی است با دو بیت دیگر: لو ان المرتضی ابدی محله لخر الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی وقوع الشک فیہ انه الله ۱ \_ اگ\_ر\_م\_رت\_ض\_ی\_ح\_ض\_رت\_ع\_لی (ع) جایگاه عظیم خود را بنمایاند تمام مردم برای او به سجده می افتند.

۲ در فضیلت مولایمان علی همین بس که بعضی درباره او شک کردند که او خدا است .

۳۸۵- احمد بن حنبل ابی زهره ص ۱۹۸.

۳۸۶- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ۲ ص ۴۵۳ ۴۵۴.

۳۸۷- م\_ق\_دم\_ه\_ک\_ت\_اب\_احمد\_بن\_حنبل\_و\_گرفتاری\_ص\_۱۴, به نقل از حاشیه الکامل ج ۳ ص

١٣١ ص ١٣٩.

٣٨٨- تاريخ يعقوبى ج ٢ ص ٤٧٢.

٣٨٩- طبقات الشافعيه ج ١ ص ٢١٥, ط دار المعرفه بيروت .

٣٩٠- ظهر الاسلام ج ٤ ص ٨.

٣٩١- تاريخ ابن كثير ج ١٠ ص ٣٣٩.

٣٩٢- تاريخ المذاهب الاسلاميه , ابو زهره ج ٢ ص ٥٢٢.

٣٩٣- هود: ١١٣.

٣٩٤- كهف : ٢٨.

٣٩٥- قلم : ٨.

٣٩٦- شعراء: ١٥١.

٣٩٧- مائده : ٤٤ , ٤٥ , ٤٧.

٣٩٨- تاريخ طبرى ج ٥ حوادث سال ٦١ هجرى ص ٤٠٣.

٣٩٩- احزاب : ٦٧ \_ ٦٨.

٤٠٠- تاريخ بغداد ج ٢ ص ٦٦.

٤٠١- مناقب احمد ص ٧٥.

٤٠٢- تاريخ بغداد ج ٤ ص ١١٩.

٤٠٣- احمد بن حنبل از ابو زهره ص ١٩٦.

٤٠٤- احمد بن حنبل از ابو زهره ص ١٦٨.

٤٠٥- الامام الصادق والمذاهب الاربعه ج ٢ ص ٥٠٩.

٤٠٦- زخرف : ٢٣.

۴۰۷- ضحی الاسلام ج ۲ ص ۲۳۵ از احمد امین .

۴۰۸- ظهر الاسلام ج ۴ ص ۹۶.

۴۰۹- وسائل الشیعه ج ۲۷ ص ۱۳۱ البته این حدیث از امام حسن عسکری علیه السلام است .

۴۱۰- نگاه کنید: الفقه علی المذاهب الاربعه ج ۴ ص ۱۴ ۱۵.

۴۱۱- نگاه کنید: الام از شافعی ج ۵ ص ۲۲ ۲۵.

۴۱۲- مائده : ۴۹.

۴۱۳- الفقه علی المذاهب الاربعه ج ۵ ص ۱۱۹.

۴۱۴- ون\_ی\_ز\_م\_ا\_ن\_د\_ای\_ن\_ف\_توی در ج ۱۳ از تاریخ بغداد ص ۳۷۳ از او صادر شده , حارث بن عمیر می گوید: از او شنیدم (یعنی ابو حنیفه ) که می گوید: اگر دو شاهد نزد قاضی شهادت دادند که فلانی همسر خود را طلاق داده وهمگی فهمیدند که شهادت آنها دروغ بوده است وقاضی میان آن زن وشوهر جدائی انداخت , آنگاه یکی از دو شاهد آن زن را ملاقات نمود, می تواند با او ازدواج کند.

۴۱۵- الفقه علی المذاهب الاربعه ج ۵ ص ۱۲۹.

۴۱۶- الفقه علی المذاهب الاربعه ج ۵ ص

٤١٧- مستدرک حاکم ج ٤ ص ٣٥٥, کتز العمال ج ٥ ص ٣٤٠ ح ١٣١٢٩ .

٤١٨- الفتاوى الخيرية ج ٢ ص ١٥٠.

٤١٩- نساء : ١٤١.

٤٢٠- الفقه على المذاهب الاربعه ج ٥ ص ١٢٣.

٤٢١- الفقه على المذاهب الاربعه ج ٥ ص ١٢٤.

٤٢٢- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٦٣.

٤٢٣- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ١١٧.

٤٢٤- مسند احمد ج ١ ص ٢٥, حليه الاولياء ج ٦ ص ٣٤٢, السنن الكبرى ازبيهقي ج ١ ص ٤١.

٤٢٥- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٢٤٢.

٤٢٦- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٢٦.

٤٢٧- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٦٨, الفقه على المذاهب الخمسه ص ٣٧.

٤٢٨- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٢٦.

٤٢٩- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٢٣٠.

٤٣٠- الفقه على المذاهب الاربعه ج ١ ص ٣٠٧.

٤٣١- الفقه بين المذاهب الاربعه ج ٥ ص ١٣٤.

٤٩٥٦٤٣٢

٤٣٢- نساء : ٢٣.

٤٣٣- الام از شافعي ج ٦ ص ٢٠٨, الفقه الاسلامي وادلته ج ٥ ص ٥٦٦.

٤٣٤- الفقه على المذاهب الاربعه ج ٥ ص ١٤٠.

۴۳۵- الام-ام ال-ص-ادق والمذاهب الاربعه ج ۲ ص ۵۰۹.

واز كسانی كه روایت کرده اند كه خداوند به آس-م-ان دنیا فرود می آید (دور و منزله باد خداوند از این سخن): بخاری در التهجذ باللیل , مسند احمد بن حنبل ج ۱ ص ۱۲۰ و ۴۴۶, ترمذی ج ۱ ص ۱۴۲.

۴۳۶- سبا : ۱۳.

۴۳۷- هود: ۴۰.

۴۳۸- اعراف : ۱۷.

۴۳۹- انعام : ۱۱۶.

۴۴۰- بقره : ۲۴۳.

۴۴۱- انعام : ۳۷.

۴۴۲- رعد: ۱.

۴۴۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۱ ۵۳.

۴۴۴- م-س-ن-د-اح-م-د ج ۵ ص ۲۵, ال-معجم الكبير از طبرانی ج ۲۰ ص ۲۲۹ ۲۳۰, ح ۵۳۸, مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۰۲, كنز العمال ج ۱۱ ص ۶۰۵ ح ۳۲۹۲۴.

۴۴۵- ال-م-ع-ج-م الكبير از طبرانی ج ۱ ص ۲۲۶ ح ۷۳۰, تاریخ بغداد ج ۹ ص ۳۶۹, كنز العمال

ج ۱۳ ص ۱۶۷ ح ۳۶۵۰۷, و برای این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند: قصه الطیر از حاکم نیشابوری متوفای سال ۴۰۵ هجری .

بعضی از مصادر این حدیث را قبلا نقل کرده ایم , مراجعه کنید.

۴۴۶- صحیح ترمذی ج ۵ ص ۵۹۵ ح ۳۷۲۱, مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۲۶, المستدرک ج ۳ ص ۱۳۰ ۱۳۱, م\_ش\_ک\_اه  
ال\_م\_صاییح از خطیب تبریزی ج ۳ ص ۱۷۲۱ ح ۶۰۸۵, خصائص امیرالمؤمنین از نسائی ص ۳۴ ح ۱۲ .

۴۴۷- مناقب خوارزمی ص ۱۱۰ ح ۱۸, فرائد السمطين ج ۱ ص ۲۲۳ ح ۱۷۴ .

۴۴۸- کفایه الطالب ص ۲۷۰, حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۶۵ ۶۶.

۴۴۹- نساء : ۹۵.

۴۵۰- مراجعه کنید: ابن جریر طبری در مسند علی از تهذیب الاثار ص ۱۰۵ ح ۱۷۳, المستدرک ج ۳ ص ۱۲۶, م\_ج\_م\_ع  
ال\_زوائد ج ۹ ص ۱۱۴, ال\_م\_ع\_جم\_الکبیر از طبرانی ج ۱۱ ص ۶۵ ۶۶ ح ۳۲۹۷۷ و ۳۲۰۷۸, ذخ\_اثر\_ال\_ع\_ق\_ب\_ی ص  
۸۳, و در ب\_اره این حدیث کتابهای مستقلی نوشته شده است مانند الملک العلی بصره حدیث باب مدینه العلم علی از مغربی .

۴۵۱- طبقات ابن سعد ج ۲ ص ۱۳۵, ذخائر العقبی ص ۸۳ مناقب خوارزمی ص ۸۱ ح ۶۶, مسند احمد ج ۵ ص ۱۱۳ .

۴۵۲- ع\_ب\_دالله\_ب\_ن\_محمد بن حنفیه ملقب به اکبر بوده و کنیه اش ابو هاشم است , او امام کیسانیه می باشد, در سال ۹۸  
یا ۹۹ وفات نموده است , به نقل از تنقیح المقال مامقانی ج ۲ ص ۲۱۲ .

۴۵۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۷ .

۴۵۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۷ ۱۸ .

۴۵۵- مناقب خوارزمی ص ۹۶ ۹۷ ح ۹۷ و ۹۸, فرائد السمطين ج ۱ ص ۳۴۵ ۳۴۴ ح ۲۶۶ و ۲۶۷ .

۴۵۶- فیض القدر ج ۴ ص ۳۵۷, فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۲ ص



۳۰۹، علی امام المتقین از عبدالرحمن الشرقاوی ج ۱ ص ۱۰۰ ۱۰۱، مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۶۱.

۴۵۷- البدایه والنهایه ج ۷ ص ۳۵۶، کفایه الطالب ص ۱۲۱.

۴۵۸- کنز العمال ص ۲۲۶، الرياض النضرة ج ۲ ص ۲۱۸، کفایه الطالب ص ۱۲۲، الغدیر ج ۳ ص ۳۵۳.

۴۵۹- الـمـوطـا از مـالک ج ۲ ص ۸۴۲ ح ۲، المستدرک ج ۴ ص ۳۷۵، فضائل الخمسه ج ۲ ص ۳۱۰.

۴۶۰- الاسـتـیـعـاب ج ۳ ص ۱۱۰۳، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۹، قرطبی در تفسیر خـود ج ۱۶ ص ۳۹۰ هـ نـگـام سـخـن در تـفـسـیـر آیـه (و حـمـلـه و فـصـالـه ثـلاثـون شـهـرا): مدت حمل و شیرخوارگی بچه سی ماه است .

سوره احقاف آیه ۱۵، می گویـد: زنـی را نـزد عـثـمـان آوردنـد کـه شـش مـاه پـس از ازدواج وضـع حـمل کرده بود، عثمان خواست بر او حد جاری کند، علی (ع) به وی گفت: حدی بر آن زن نیست، خداوند می فرماید: (و حمله و فصاله ثلاثون شهرا).

۴۶۱- اسـتـیـعـاب ج ۳ ص ۱۱۰۵ ۱۱۰۶، فضائل الخمسه من الصحاح الستة ج ۲ ص ۳۰۲، ذخائر العقبی ص ۸۴، الصواعق المحرقة ص ۷۷.

۴۶۲- مناقب ابن شهر آشوب ج ۲ ص ۳۶۷، الفصول المائه ج ۵ ص ۳۶۶ ح ۱۵، کنز العمال ج ۳ ص ۳۷۹، بحار الانوار ج ۴۰ ص ۲۵۲، الغدیر ج ۶ ص ۱۷۴.

۴۶۳- کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹، بحار الانوار ج ۴۰ ص ۲۵۷.

۴۶۴- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۹ ص ۲۳۱، کتاب الام ج ۴ ص ۲۳۳، باب الخلافه، درباره جنگ با اهل بغی، شافعی در این باره می گوید: حکم اهل بغی را از علی (ع) یاد گرفتیم .

۴۶۵- روایـت شـده است که زن حامله ای را نزد عمر بن خطاب آوردند، آن زن اعتراف به زنا کرده

بود ولذا عمر دستور داد او را رجم کنند، در میان راه علی با او برخورد کرده پرسید: این زن را چه شـده است ؟

گفتند: عمر دستور رجم او را داده است ، علی (ع) او را برگردانده ، به عمر گفت : تو مـی توانی بر این زن قضاوت کنی ، اما حقی بر فرزند درون شکم او نداری ، مبادا که بر این زن نهیب زده یـا او را ترسانده باشی ، عمر گفت : آری ، چنین شد ، علی گفت : مگر سخن رسول الله (ص) را نشنیدی که فرمود: اگر کسی به دنبال بلائی که بر سر او آمده است اعتراف کند حدی بر او جاری نـشـود ، مثلاً اگر به او دستبند زده ، زندان کرده یا تهدید نمایند ، اقرار او ارزش ندارد .

عمر آن زن رارهـا کرده ، سپس گفت : زنان از زائیدن مانند علی بن ابی طالب ناتوان اند ، اگر علی نبود عمر هـلاک مـی شد ، رجوع کنید به : الرياض النضره ج ۳ ص ۱۶۳ ، ذخائر العقبی ص ۸۱ ، مطالب السؤل ص ۱۳ ، مناقب الخوارزمی ص ۴۸ ، الاربعین از فخر رازی ص ۴۶۶ ، الغدير ج ۶ ص ۱۱۰ .

۴۶۶- نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۳۸ ، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج ۱ ص ۱۹ .

۴۶۷- نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۲۸ ، شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج ۱ ص ۱۹ .

۴۶۸- مخذ آن قبل از این آمده است .

۴۶۹- مخذ آن قبل از این آمده است .

۴۷۰- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج ۷ ص ۲۵۳ ، مخذ آن نیز قبلاً آمده است .

۴۷۱- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحديد ج ۷ ص ۲۵۳ ، مخذ آن

نیز قبلاً وارد شده است .

۴۷۲- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۶.

۴۷۳- ارشاد مفید ص ۲۵۶, اعلام الوری ص ۲۵۵, بحار الانوار ج ۴۶ ص ۷۴ ح ۶۲.

۴۷۴- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۰.

۴۷۵- المغازی از واقدی ج ۱ ص ۹۲.

۴۷۶- ال\_مغازی ج ۱ ص ۱۴۷ ۱۵۲, ارشاد شیخ مفید ص ۴۱ ۴۳, شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۴.

۴۷۷- م\_ن\_اق\_ب\_خ\_وارزم\_ی ص ۱۶۷ ح ۲۰۰, م\_ن\_اق\_ب\_ابن\_مغزالی ص ۱۹۸ ۱۹۹ ح ۲۳۵, کفایه الطالب ص ۲۷۷, ط\_بری ج ۲ ص ۱۹۷, سیره ابن هشام ج ۳ ص ۵۲, سنن بیهقی ج ۳ ص ۲۷۶, المستدرک ج ۲ ص ۳۸۵, ال\_ری\_اض ال\_ن\_ض\_ره ج ۳ ص ۱۵۵, ذخائر العقبی ص ۷۴, میزان الاعتدال ج ۲ ص ۳۱۷, شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۹.

۴۷۸- ذخائر العقبی ص ۶۸, فضائل الصحابه از احمد ج ۲ ص ۵۹۴ ح ۱۰۱۰, مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۱۴, نهج الحق وکشف الصدق ص ۲۴۹.

۴۷۹- تاریخ الطبری ج ۲ ص ۲۰۳, الکامل از ابن اثیر ج ۲ ص ۱۱۰, السیره الحلبیه ج ۲ ص ۲۲۷, البدایه و النهایه ج ۴ ص ۲۸, السیره النبویه از ابن کثیر ج ۳ ص ۵۵, شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱۵ ص ۲۱, الدر المنثور ج ۲ ص ۸۹.

۴۸۰- احزاب : ۱۰.

۴۸۱- المغازی از واقدی ج ۲ ص ۴۷۰ ۴۷۱.

قضیه قتل عمرو بن عبدود پیش از این آمده است .

۴۸۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۰ و ج ۸ ص ۵۳.

۴۸۳- او خواهر عمرو است , نامش عمره و کنیه اش ام کلثوم است .

۴۸۴- ال\_مستدرک علی الصحیحین ج ۳ ص ۳۳, الفصول المهمه از ابن صباغ مالکی ص ۶۲, الارشاد للمفید ج ۱ ص

۱۰۸، لسان العرب از ابن منظور ج ۷ ص ۱۲۷.

۴۸۵- انسان : ۱، مخذ این خبر قبلا آمده است .

۴۸۶- مائده : ۵۵.

۴۸۷- بقره : ۲۷۴.

۴۸۸- قبلا مخذ آن آمده است .

۴۸۹- شرح نهج البلاغه از ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۲.

۴۹۰- نهج البلاغه صبحی الصالح ص ۴۸۰، ۴۸۱، قصار الحكم ۷۷.

۴۹۱- بقره : ۲۰۷، مخذ نزول آن قبلا آمده است .

۴۹۲- ذاریات : ۱۰.

۴۹۳- شرح حال امام علی بن ابی طالب در تاریخ دمشق از ابن عساکر ج ۱ ص ۲۰۵ ح ۲۶۹ و ص ۱۵۷ ح ۲۱۹، ۲۳۱، سنن ترمذی ج ۵ ص ۵۹۶ ح ۳۷۲۴، فرائد السمطین ج ۱ ص ۲۵۹، مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۵۱، مَسْتَدْرَكُ الْحَاكِمِ ج ۳ ص ۳۸ و ص ۴۳۷، عیون الاثر ج ۲ ص ۱۳۲، مسند احمد بن حنبل ج ۲ ص ۳۸۴، صَح\_ح\_ی\_ح م\_س\_لَم ج ۴ ص ۱۸۷۸ ح ۳۳ (۲۴۰۵)، انساب الاشراف از بلاذری ج ۲ ص ۹۳، خ\_ص\_ائِص النَّسَائِي ص ۳۴ ح ۱۱، مناقب علی بن ابی طالب از ابن مغزلی ص ۱۸۱ ح ۲۱۶، الطبقات از اب\_ن\_س\_ع\_د ج ۲ ص ۱۱۰، اب\_ی\_ع الموده ص ۴۹، المعجم الصغير از طبرانی ج ۲ ص ۱۰۰، مسند ابی داود ط\_ی\_ال\_س\_ی ص ۳۲۰، تذکره الخواص از سبط ابن جوزی ص ۲۴، السنن الکبری از بیهقی ج ۹ ص ۱۰۶ و ص ۱۳۱، ح\_ل\_ی\_ه\_ال\_اول\_ی\_اء ج ۱ ص ۶۲، اسنی المطالب از جزری ص ۶۲، صحیح بخاری ج ۵ ص ۲۲، اس\_د\_ال\_غ\_اب\_ه ج ۴ ص ۲۱، ال\_ب\_د\_ای\_ه\_وال\_ن\_ه\_ایه ج ۴ ص ۱۸۲، تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲، ذخائر ال\_عقبی ص ۸۷، تاریخ الاسلام از ذهبی ج ۲ ص ۱۹۴، العقد الفرید ج ۲ ص ۱۹۴، الکامل فی التاریخ ج ۲ ص ۱۴۹، مروج الذهب ج ۳ ص ۱۴، احقاق الحق ج ۵ ص ۴۰۰، فضائل الخمسه ج ۲

ص ١٤١.

٤٩٤- لسان الميزان ج ٥ ص ٢١٩, ميزان الاعتدال ج ٣ ص ٥٩٧.

٤٩٥- مناقب الخوارزمي ص ٤٧ ح ٣٩, الفردوس ج ٣ ص ٣٧٣ ح ٥١٣٥.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

